ربع چهارم

از

معیار جمالی

تألیف

شمس الدّین محمّد فخری اصفهانی

که

بسعی واهتمام

کَارْلْ زَالمَان

در شهر قزان سنه ۱۳۰۳

مطبوع گردید

По опредѣленію Факультета Восточныхъ Языковъ печатать разрѣшается.

С.-Петербургъ 24 апрѣля 1885 года. Деканъ В. Васильевъ.

Секретарь К. Голстунскій.

КАЗАНЬ.
Въ Университетской Типографіи.
1885.

SIGLORUM EXPLICATIO.

B — ١٠٦٢ برهان قاطع cod. Bibliothecae Universitatis Petropolitanae № 351.

C — ٧٤٥ معيار جمالى cod. Musei Asiatici № 477^{aa}.

Fu — ١٠١٧ فرهنگ جهانگيرى cod Bibl. Univ. № 372.
Fj — — eiusd. cod. Instituti LL. orr. № 278.
Fl — — eiusd. ed. lithogr. Lakhnaviensis ١٢٩٣ = 1876.
} = F ubi consentiunt.

G — ١٢٤٢ غياث اللغات ed. lithogr. Bombaiensis ١٢٩٧ = 1880.

H — a. ٩١١ كتاب حليمى cod. Mus. Asiat. № 474.

J — c. ٨٧٠ فرهنگ ابراهيمى s. شرفنامهٔ احمد منيرى cod. Mus. Asiat. № 473^{a}.

L — p. ١٠٦٧ لغات شهنامه تأليف عبد القادر بن عمر البغدادى cod. Bibl. Univ. № 461.

Mu — ١٠٠٨ مجمع الفرس cod. Bibl. Univ. № 189.
Mm — — eiusd. cod. Mus. Asiat. № 478.
Mi — — eiusd. cod. Instit. LL. orr. № 276.
Mj — ١٠٢٨ (?) eiusd. cod. Instit. LL. orr. № 277.
} = M ubi consentiunt.

N — a. ٩٦٦ لغت نعمت الله cod. Mus. As. Fonton № 11.

R — ١٠٦٤ فرهنگ رشيدى ed. Calcuttensis (in Bibliotheca Indica) ١٨٧٢. ١٨٧٥

S — ١٠٧٥ فرهنگ شعورى ed. Constantinopolitana ١١٥٥ = 1742.

Ss — ١٠٢٨ سرمهٔ سليمانى cod. Bibl. Univ. № 143.

T — ٩٣٩ تحفة الاحباب cod. Mus. Asiat. № 477^{a} et № 477 fol. 1—8.

Plura de his codicibus exposui in ephemeride cui nomen est Literatur-Blatt für orientalische Philologie II, 3 (Decbr. 1884) pag. 75 sqq.



1v بدان اَصْلَحَکَ اَللّٰه که هرچند تفاوت در السنه واختلاف در لغات بیش از آنست که ذهنِ هیچ آفریده محیط آن تواند شد وحافظهٔ هیچ آدمی ادراکِ مجموعِ آن تواند کرد ، فامّا لغتی[a] که در تصنیف بدایع فُضلا وعُقلا را بدان احتیاج است ومیانِ حُکما وعُلما متداول است دو است لغت غریبِ عرب ودُرّی دَری[a] ‹.› ولغت عرب را معیارِ معوّل علیه ومقیاسی مرجوعِ الیه است که اگر در ترکیبِ آن خبْطی واقع شود بدان رجوع توان کرد ، امّا لغت فُرس را که نه میزان ونه مصدر[a] دارد [همچنان معیار ومقیاسی نیست][b] که اگر در سَقَم وصحّتِ آن تشبّث کنند بدان[c] [رجوع توان کرد ، پس][b] واجب بود آنرا مثال نمودن وتمثالی بستن که در تقریرِ آن اربابِ کلام واصحابِ بیان را اعتماد واعتضادی باشد ‹.› وپیش از این اساتذهٔ اشعار وبراهمهٔ اخبار در این باب مطوّلات ومختصرات نوشته اند وهر لغتی را از کلام قُدما استشهادی آورده ، امّا
2 ازان استشهادات صحیح ومنکسرِ آن معلوم نمیشود[d] بواسطهٔ آنکه بمجرّد بیت که باستشهاد لغتی ایراد کنند کیفیتِ حروف وکمیتِ حرکاتِ ثلثه دران محقّق نمیشود ، امّا اگر ابیات متعدّد وقوافی متکرّر شود التباس واختلاف در حروف وحرکات مرتفع شود ‹.› بنابر این مقدّمه چون در تالیف این مجموعه شروع رفت ودر فنّ عروض وقوافی وبدایع آنچه مالابدّ آن بود بیمنِ[e] دولت روزافزون واقبال القاب همایون این پادشاه کامران واین کامگارِ سلطان‌نشان وارثِ مُلک سلیمان خسرو جوانبخت شاه جهانبخش المستغنی عنِ الالقاب فی الاطناب ظلّ اللّٰه فی الأَرَضین جمال الحقّ والدّنیا والدّین شرف الاسلام وغیاث

a) sic b) sententiae explendae caussa addidi c) بران C d) میشود C e) add. و C

المسلمین خلّد الله مُلکهٗ ودولتهٗ ساخته وپرداخته شد ، دوستی از جملهء اهل بلاغت التماس کرد که در تحقیقِ لغت فُرس که بیشتر حلْیهٔ فضل از حلیهٔ آن عاطلند ورقی چند باید نوشت تا این مجموعه کتابی باشد که هرچه شعرای افاضل را بدان احتیاج باشد در این مجموعه درج باشد والحق اصحابِ نظم ونثر را دستورِ معتبر ودستگیری ناگزره[a] باشد ،, چون ذکرِ این پادشاه وتیغِ جهانگیرِ این گیتی پناه عالمنورد گردد ایجابِ ملتمسِ او را زحمتِ بسیار کشید[b] وازدواوینِ شعرای متقدّم ودساتیرِ متعلّمان این مختصر درلغت فرس جمع کرد ، وآنچه متقدّمان هرلغتی را بیتی استشهاد آورده اند۷ این بندهٔ کمینه مجموعِ آن قصاید ومقطّعات ساخت وابیاتِ آنرا بنام یا لقب یا کُنیت این خسروِ کریم وفرمانفرمای هفت اقلیم موشّح گردانید چنانکه اربابِ فضل واصحاب نظم را دستوری محتاج الیه ومشهدِ معتمد علیه است ،, امیدوار است که ملحوظ نظرِ عنایتِ اربابِ بلاغت گردد انشاءَ الله تعالی *

باب الالف

۲ آسا دهان‌دره باشد وآن از ملالت ویا غلبهٔ خواب باشد * ۳ آسا دیگر، مانند باشد چنانکه گویند مهرآسا وسپهرآسا * ۴ افدستا کلمه‌ایست مرکّب از افد که شگفت باشد و(۱۹) ستا که ستایش باشد* ۵ استا تفسیرِ زند است وزند وپازند دو کتاب است از صُحُفِ ابرهیم * ۶ شیدا دیوانه باشد * ۷ آوا آواز باشد وهزاردستان را هزارآوا بدین اعتبار گویند* ۸ بتا بگذار *۱ رخشا رخشنده باشد* ۹ کیا مرزبان باشد* ۱۰ کیا دگر، چهار طبایع را گویند * ۱۱ ترا دیواری باشد عظیم سخت وبلند که پیش کسی یا چیزی بکشند * ۱۲ سا خراج باشد که حاکمِ ملکی بپادشاه فرستد از ملکی * ۱۵ پروا فراغت باشد وسرآسیمه را (۱۳) ناپروا گویند * ۱۴ دروا آویخته باشد * ۱۶ خارا سنگ صُلْب باشد که هیچ چیز بآن کار نکند وجنسی از جامه‌ها را نیز(۱۸) خارا گویند* ۱۷ روهینا شمشیرِ گوهردار را گویند * ۲۰ سروا حدیث وافسانه را گویند * ۲۱ شغا 3

---

a) ناگزیر C b) sic

تیردان را گویند* ۲۲ فرخا فراخنای چیزی باشد* ۲۳ کفا سختی ورنج باشد که بکسی رسد * ۲۴ کانا ابله وبیعقل باشد * ۲۵ کمرا[a] شبگاه چهارپایان وگوسفندان باشد* ۲۶ کمرا[a] دیگر طاق خانه را گویند* ۲۷ کزبا جنسی از ریواس است* ۲۸ کندا فیلسوف ودانا باشد * ۲۹ قسطا پسر لوقا بوده است وایشان دو حکیم بوده اند از یونان * ۳۰ مانا همانا پنداری بود * ۳۲ مروا فال نیك بود * ۳۲ مرغوا فال بد باشد * ۳۱ نیا پدر پدر یا مادر مادر باشد * ۳۳ والا بزرگ بود بقد وهمت بلند را گویند * ۳۴ ویدا گم شده باشد چنانکه گویند ویدا[b] کردم یعنی انداختم *

امثله فی مدح السلطان

چو گشت کار من از اهتمام چرخ روا — چوگشت اخترم از اوج خرمی رخشا ۱
ازین سپس که کشیدم بسی تب و[c] اندوه — زفرط خواب و[d] ملالت زدم بسی[e] آسا ۲
شفیق گشت زمانه مرا غلام صفت — رفیق گشت سعادت مرا مرید[f] آسا ۳
برین[g] کتاب اعانت نمود طبع مرا — که جمله بندگی شاه راست افدستا ۴
کند بیان معالیء شه مطاویء او[h] — بدان مثال که الفاظ زند را استا ۵
[.... — .... شیدا] [i] ۶
سزد که اهل هنر چون هزار آوا نیز — بر آورند بتحسین او هزار آوا ۷[k]
ریاض پر[l] گل معنیش جز[m] بمدحت شاه — ره حدایق[n] سحر وبدایعش تو بتا ۸
شکوه تخت[o] کیان وارث ممالك جم — که تاج مرز[p] کیانرا شهنشهست وکیا ۹
جهان پناهی و[q] شاهی که مثل او ناید[r] — زاقتران نجوم و زامتزاج کیا ۱۰
3v محیط مرکز دولت جمال دنیی[s] ودین — که سد عدلش یاجوج فتنه راست ترا ۱۱
ملاذ و[t] داور اسلام شیخ ابو اسحق — که شاه هند فرستد سو[u] جنابش سا ۱۲

a) مکرا C b) دید C c) تب F غم و S d) om. C e) F بسی زدم S f) TNS مراد C g) ML بدین CHFS h) HM آن S i) lacunam significavi k) S l) NS m) چون HS n) HS add. و C o) تاج NS p) NF مرزو C وتخت MR تخت مرز S q) om. MF r) F*N ناید M تا مه S ! s) NMFS دولت C! t) Mmi او Mu ! om. CMj S*N u) سوی codd.

پناه مُلك سليمان شهنشه ایران که آسمان[a] زمعالیء اوست ناپروا[b] ۱۳
خدایگانی وشاهنشهی که دشمنِ او زغم همیشه بیكْ تار مو بوَذ دروا[c] ۱۴
چنان شدست بآدسان ومعدلت مشغول که نیستش نفسی درجهان بکس پروا ۱۵
بیمن کُنیت و[d] نامش اگر سؤال کنند زُلال خضر گشایند زخار واز خارا ۱۶
زعکس رنگ رخ دشمنان او در جنگ چو کهربا بدرخشد گهر ز[e] روهینا ۱۷
کدام بنده کز[f] انعام عام او ننهاذ[g] هزار بدرهٔ دینار وزرمهٔ خارا ۱۸
بوَذ مؤیّد طبعم همیشه روح القدس[h] از آنکه باشد طبعم همیشه شاهستا ۱۹
علوّ پایهٔ قدرش ازان بلند[i] ترست که فکر همچو منی اندران[k] کند سروا ۲۰
ایا شهی که بهنگام کینه بیلك تو کند زسینه وپهلوی خصم کیش وشغا[l] ۲۱
بوذ چو چشمهٔ سوزن بچشم اعدایت زبس بلا ومحن عالَمی[m] بدین فرخا ۲۲
جهان بعدل توگشت آنچنان که ممکن نیست که بردلی بوَذ[n] از جور[o] روزگار کفا ۲۳
برسخاوت تو هست بحر وکان ممسك برکفایت رای تو عقل کُل کانا ۲۴
[.... کرا][p] ۲۵
تو قهرمان جهانی ودین و[q] دنیی بست زجاه وپایهٔ تو بر سر فلك کرا ۲۶
اگر زابر کفت رشحهٔ بذی در ابر بذی[r] زبرجد وفیروزه[s] پیکر کزبا[t] ۲۷ 4
خدایگانا در عهد تو که باقی باذ رواج دانش وفضلست وقیمت کندا ۲۸
بدین کتاب مرا[u] منّتیست بر فضلا که نیست برحکمای زمانه قسطارا[v] ۲۹
نگشت هیچ سخنور بگرد این معنی منم که جامع این چار فن شدم مانا[w] ۳۰
بجای بنده همان کن که با افاضل عصر توکرده ای وپدر[x] کرده است وجد ونیا ۳۱
بفال نیك نهاذم اساس این خدمت [چنان مکن که مرا مرغوا شود مروا[y] ۳۲

a) زاسمان C ! b) S 2,375; باپروا S 1,223 ! c) NS d) دولت S e) MR چو S om. N f) ز S g) نگرفت S h) قدس M i) MS رفیع F k) اندرو Mi F l) Mum شگا Mij m) HNMS عالم F n) M رسد FRS o) رنج M p) lacunam posui q) HM*N om. CS r) S شدی Mij FR s) پیروزه Mum t) کرفا C u) S ترا C از است منشی ترا N v) جزقسطا S w) S*N x) کرده وپدرت F y) NS om. C

[.........] [a] حواله کردم کارم بهمّت والا ٣٣

همیشه تا بوَذ آثار اهرمن پنهان مدام تا بوَذ اشخاص آدمی پیدا ٣٤

چو نسلِ آدمیان باذ[b] دولتت باقی چو شخصِ اهرمنان باذ دشمنت ویدا ٣٥

٣٦ هویدا چیزی باشذ پیدا وروشن * ٣٧ شکیبا صبور وآرمیده باشذ * ٣٨ کبیتا ناطف باشذ که حوبجی گویند * ٣٩ چلیپا صلیب را گویند که ترسایان دارند * ٤٠ کیانا مثلِ کیا باشذ که معنیٔ چهار طبایع دارذ * ٤١ نغوشا مذهبی است از مذاهبِ گبران * ٤٢ همانا مثلِ مانا باشذ وفرق میانِ ایشان آنست که همانا بتحقیق نزدیکتر باشذ از مانا *

امثله فی مدحه

ای خسروی که باشذ اسرارِ چرخ وانجم بر لوحِ خاطرِ تو چون نورِ خور هویدا[c] ٣٦

بی تو چگونه باشذ آرامِ مُلک وملّت هرگز تنی تواند کز[d] جان بوَذ شکیبا ٣٧

دوشاب[e] چشمِ دشمن پالوده[f] کرد[g] تیغت کز گوز و[h] کنجد غم سازذ ورا کبیتا ٣٨

محمودِ غزنوی‌سان از بهرِ دینِ احمد زُنّارها گسستی بشکسته ای[i] چلیپا ٣٩

تو وارثِ کیانی برخاست از نهیبت ضدّیتی که بوذی در خدمت کیانا[k] ٤٠

از بسکه گبر وکافر در راهِ حق بکشتی در روم وهند[l] وارمن منسوخ شذ نغوشا ٤١

از قاف تا بقافت مأمورِ حکم گردذ مانا که گردذ ایذون[m] نزدیک شذ همانا ٤٢

نوا پنج معنی دارذ ٤٣ اوّل توانگری وسازکار است ٤٤ دوم سپاه است ٤٥ سیم ساز خنیاگران است که آنرا زنند ٤٦ چهارم پرده‌ایست از پردهای موسیقی ٤٧ پنجم گرو است که عرب رهن[n] گویند * امثلهٔ هرپنج از سخنِ متقدّمان اوّل معروفی گویذ * آن رفتن وآمدن کجا شذ . کار[o] بنوا چه بینوا شذ . دوم فردوسی گویذ . چنان چون

a) om. C b) NFRS است M c) N s. v. نغوشا S 2,398 d) کو از S بود e) M دوش اب C دوش F آب N چون حون f) MFS نا پوده C آلوده! N g) ساخت M h) جوزو M om. و MuF i) و C آهن C k) NFRS کسسته...است S l) NFS هند و روم M m) S; *N s. v. ماتا ; اکنون L n) آهن C o) CS کاری ML

بباید[a] بسازی نوا ، مگر بیژن از بند گردد رها ، سیم منوچهری گوید ، نوای تو ای خوب تُرك نو آیین ، در آورد در صبر[b] من بینوایی ، چهارم عنصری گوید ، ره راهوی گرچه بیعدد زدم ، نوا در حجاز وُنوا یافتم ، پنجم خفاف گوید ، بنوا نیست هیچ کار مرا * تا دلم نزد زلف او بنواست * ۴۸ آشنا[c] شناو باشد در آب * ۴۹ اژدها معروفست* ۵۰ کیمیا حیلت باشد با عقل آمیخته * ۵۱ گردنا سیخی باشد که مرغ یا کباب بریان کنند بدان *

امثله فی مدحه

ای شهریار ملك کیان در پناه تو پیوسته خان ومان هنر بانوا بود ۴۳
شد زار کار خصمت ودر کارزار او سهم ترا چه حاجت خیل ونوا بود ۴۴
زهره که میر مجلس بزم سپهر اوست در جنب مطربانت رسیل[d] نوا بود ۴۵
از پردهها ملایم دلهای دوستان چون راهوی وراست حجاز ونوا بود ۴۶
مدّاح حضرت تو که ملك بقا خرد اورا دوام شاه ضمان ونوا بود ۴۷
هر آشنا که گردد بیگانه با[e] درت دایم در آب دیده ورا آشنا بود ۴۸
با تو کسی که یکسر مو آورد خلاف مو برتن از خلافش چون اژدها بود ۴۹
با خصم اگر بسازی[f] تا برکنی سرش آن نیز هم زپردلی وکیمیا بود ۵۰
هردل که در هوات نه چون مرغ پر زند چون مرغ نیم بسمل برگردنا بود ۵۱

باب البا

۱ پایاب بن آب باشد * ۲ پایاب دگر ، طاقت وتوانایی باشد * ۳ تراب تراویدن آب وپالایش آن باشد اندك اندك * ۴ زکاب مداد باشد که در دوات کنند * ۵ زهاب آن موضع باشد که آب از آنجا برمیجهد * ۶ شاداب سبز وتازه وتر باشد * تاب چهار معنی دارد ۷ اوّل فروغ وتابش آفتاب وماه را گویند ۸ ۱۸ دوم گرمی

a) ed. Lugd. 1103, 652; بیاید MFRLS نیاید بساز C b) کار FS c) شما C d) رسیل C e) بر S
f) Mij S نسازی Mum ببازی برابر N!

ورنج باشد ٩ سیم پیچی که در زلف ورسن افتد ١٠ چهارم طاقت وتوانایی * ١١ سیماب جیوه باشد که عرب زیبق گویند * ١٢ سراب زمین شورستان باشد که در میانهٔ روز 5v از دور آب نماید * ١٣ شب تاب کرمیست کوچك سبز که شب تاریك چون پارهٔ آتش نماید * ١٤ کوذاب وکوشاب دوشاب را گویند * ١٥ غاب سخن بیهوده باشد . ٧ وباز ماندهٔ آش که در بن کاسه ماند نیز غاب گویند * ١٧ ناب خالص باشد ١٨ ودندان بزرگ فیل وگراز را ناب گویند *

امثله فی مدحه

خدایگان جهان آفتاب چرخ جناب — که بحر بخشش اورا ندید[a] کس پایاب ١
جمال دولت اسلام شیخ ابو اسحق — که چرخ را نبوذ زیر ران او پایاب[b] ٢
خدایگانی و[c] شاهی که چشمهٔ حیوان — غلام رشحهٔ کلکش بوذ بوقت تراب ٣
حیات در ظلمات آن[d] زمان محقق شد — که نوك خامهٔ او جان همی دهد زکاب ٤
بنان او خضر و خامه‌اش حیات روان — مداد او[e] ظلمات ودوات اوست ذهاب ٥
ایا شهی که بوذ سال وماه گلبن تخت — ز آب گوهر تیغ تو تازه وشاداب ٦
تو آفتاب جهانی وسایهٔ یزدان — بر آسمان مه وخوررا بوذ زرای توتاب[f] ٧
بوذ بروز وغا همچو پیکر بهرام — زتیغ وتیر تو جان[g] عدوت در تب وتاب ٨
چنان زمعدلتت راستی گرفت امور[h] — که باز شد زسر زلف ماه‌رویان تاب ٩
[محیط با تو بروز سخا نگیرد پای — سپهر با تو بهنگام کین ندارد تاب][i] ١٠
اگر مهابت تو بانگ بر زمانه زند — زبیم در دل کان منعقد شود سیماب[k] ١١
زتیر پاسبك وگرز سرگرانت بجنگ[l] — سراب گردد چون بیشه بیشه همچو سراب ١٢
ببین چگونه بوذ تیره‌چشم دشمن تو — که روشنایی او باشد از رخ[m] شب‌تاب ١٣
6 نگر که چون بوذ احوال عیش آن بدبخت — که شهد فایق او شد[n] زراوق[o] کوذاب ١٤

a) HN ندیك S b) S c) om. و MS d) این F e) آن C f) H'S g) H افتد S h) جهان HS i) H deest in C k) S l) sic C m) دم FS n) آن شد R باشد FS o) R زراوق و CM زراوق FS

هر آن سخن که نه در مدحِ حضرت تو[a] بوَذ   بوَذ بنزد بزرگان روزگار چو غاب ۱۵
یقین که باشد سرمایهٔ غذای[b] وجود   زخوانِ نعمت واحسانِ تو نُثارهٔ[c] غاب ۱۶
همیشه تاکه نگویند[d] ناب را مغشوش   مدام تاکه بوَذ پیل را توان از ناب ۱۷
زتاب در دلِ خصمِ تو باذ دایم خار   زفتح برکفِ اجنادِ دولتت مَی ناب ۱۸

۱۹ پوب[e] بساط وفرش باشد که خانه را بذان بیارایند * ۲۰ بتکوب ریچالیست که از جوز مغزه وشیر[f] سازند [و] ترش باشد*

امثله

صحنِ سپهر گویی بزم شه جهان شد   برجیس ومهر وماهش چون پوب می نمایذ[g] ۱۹
بردشمنِ در او[h] شد روز تیره وزغم   لوزینه در مذاقش بتکوب می نمایذ ۲۰

۲۱ زیب نیکویی وزیبایی باشد * ۲۷ ۲۸ آسیب چون دو کس بهم رسند دوش بر دوش هم[i] زنند یا پهلو برپهلو آن زدن را آسیب گویند * ۲۲ شیب وتیب سرگشته ومدهوش را گویند * ۲۳ وریب کژی باشد * ۲۴ نهیب ترس وبیم باشد * ۲۵ فریب عشوه باشد * ۲۶ مکیب بمعنیء مپیچ باشد کیب پیچیدن باشد * ۲۷ نشیب سر بزیر باشد*

امثله

تختِ شهی زپایِ شهنشه جمالِ دین   چون رفرف از وجودِ نبی یافتست زیب ۲۱
آصف اگرچه صاحبِ تدبیر ورای بوذ   بارای و[k] فطنت تو وراشیب دان وتیب[l] ۲۲
طبعِ فلک بعهدِ تو زانگونه راست شد   کز قامتش بشد عَدَب از عادتش وریب ۲۳ 6v
خشمِ شه ار بچسم سیاست نظر کند   گردذ چو آب زهره و[m] مریخ از نهیب ۲۴
[ایّامِ عدلِ خسروِ   رستم مهابتست   نی روزگار زرق[n] وفسونست یا[o] فریب ۲۵

---

a) *N پادشاه HLS b) MRLS غذای HN عدام C ! c) نثاره C او نثاره LS بشارت MR بتار *N
d) S بگویند C e) sic CHN بوب cett. f) correxi e سیر C cf. T M s. v. g) N h) MFRS * HN
i) sic cf. S: شمس فخری معیار جمالیه چون دو کس بهم رسند دوش بدوش ویاخود پهلو به پهلو زنند آنرا آسیب گویند et H: وبعضی گویند چون دو کس بهم رسند دوش بر دوش
یکدیگر زنند آنرا آسیب گویند k) om و C عقل و Mij l) Mum تیب دان وشیب Mij m) om S
n) نه S o) با S

امروز با زمانه نصیحت همی کنذ[a]   کین عهد راستیست رخ از راستی مکیب] [b] ٢٦

آسیبی ار رسذ زفلك ملك شاه را   از غم فراز چرخ شوذ سر بسر نشیب ٢٧

مثال آسیب

زذنذ پهلو بهم چون سپهر وقدرت شاه   کبوذ گشت تن آسمان از آن آسیب[c] ٢٨

٢٩ شیب بحرکت معروف غیر اماله ' رشتهٔ تازیانه باشذ * مثال

بااسب شاه برق چه باشذ که شرق وغرب   گامی بوَذ بپایش بی دستبرد شیب[d] ٢٩

[.... ـیب] [e] ٣٠

٣١ غژب دانهٔ انگور باشذ * مثال

از دست میر شیخ سحاب ار نمی[f] برذ   لعل وعقیق رویذ از[g] رز بجای غژب ٣١

[ورْ از شمایلش ببرذ دهر شمّهٔ   خُلق وکرم نشانذ برجای بُخل وعُجب] [h] ٣٢

٣٣ فرسب چوبی باشذ بزرگ که بام خانه را بذان پوشانند * مثال

ابو اسحق اگر زین کنذ کینش اسب   کنذ خُرد[i] بام فلك را فرسب ٣٣

٣٤ کب اندرون رخ باشذ یعنی اطراف دهان * ٣٥ جلب زن فاحشه باشذ * امثله

کنذ دعای شه کامران ابو اسحق   دل خلایق در سینه وزبان[k] در کب[l] ٣٤

کسی که یکسر مو از هواش برگردذ   یقین که مادر او زانیه‌ست وزنش جلب[m] ٣٥

باب التا

١ کات شهریست در ما وراء النهر * ١ کلات دزی[n] بوذ بر پ‍[...] یا قلعهٔ خراب * امثله

شیخ ابو اسحقْ آن کز ملك او کتو کلات   بر ممالك فخر دارذ خاصه برگرگانج[o] وکات ١

a) sic b) S desunt in C; nescio an versum in کیب desinentem intercidisse statuam c) HS وشمس فخری شیب بعنی ٔ رشته ٔ تازیانه بحرکت معروف آورده (om. Mij R) d) N e) M s. v. وبا طبیب (S طیب R تیب) قافیه کرده وبدو معنی دگر بحرکت مجهول آورده وبا سیب وشکیب (Mi sic Mm RS شکیب وسیب Mj نشیب وشکیب i. e. مکیب) قافیه کرده f) NMRS ثمر C l g) MRS در C*N h) versum addidi e S ubi legimus شمالیش .... سمه ٔ .... نشاید i) S خورد C k) MFS دهان C l) MS کپ R m) NLS n) دهی R قلعه یا دهی S o) گرکنج NS

۱ لت لخت بوَد یعنی عمود که آلت جنگ است * ۵ لت دگر ، پاره باشد گویند لت کتّان یعنی پارهٔ کتّان وگویند لت لت یعنی پاره پاره * ۲ بت آهار جولاهه باشد بتازی[a] 7 نیز آهار را بت گویند * ۳ کت تختی باشد که پادشاهان هند[b] برآن نشینند * **امثله**

جمال دنیی ودین آن کسی‌که روز[c] مصاف دهد بجون عدو تار وپود اورا بت ۲

حدیث سلطنت او اگر بهند برند[d] شهان هند یکایك در اوفتند ازکت ۳

زتازیانهٔ[f] خشمش اشارتی کافیست برزم خصم چه حاجت ورا بنیزه ولت[e] ۱

بجزمه حزمه[!] دهد جامه گنج گنج طلا نه[g] بدره‌بدره دهد وقب[h] جودیا[i] لت‌لت ۵

۶ فرتوت پیر وخرف باشد * ۷ چبغوت حشو میان بالش یا لحاف باشد * **امثله**

شاه آفاق شیخ ابو اسحق عقل با رای او بوَد[k] فرتوت ۶

در خرابات ریش خصمانش گشته[l] در زیر قحبگان چبغوت[m] ۷

۸ غت مردم ابله را گویند * ۹ رت تهی باشد از پوشش * **امثله**

هست با فضل شیخ ابو اسحق تیر گردون زراه دانش[n] غُت ۸

تیغ سر تا[o] بسر گهر زان شد که بکین حسود او شد[p] رُت ۹

۱۱ کبت مگس انگبین باشد * **امثله**

اعظم جمال دنیی ودین شاه کامگار کاعدای او کمند برُتبت[q] زاهل سْبت ۱۰

بهر ولی ودشمن درگاه دولتش دارد مدام‌در دَم ودُم‌نوش ونیش‌کَبْت[r] ۱۱

۱۲ الجخت طمع باشد * ۱۳ الفخت چیزی اندوختن باشد * ۱۴ لخت عمود باشد که در جنگ بکار دارند * ۱۵ همانخت چرم موزه وکفش باشد * ۱۶ رخت بار وبنه واقمشه 7v باشد * **امثله**

---

a) بتار C cf. B: ودر عربی نیز همین معنی دارد sed in lexicis arabicis hanc significationem vocis بت non inveni b) و بهند C! c) که در زمان N d) نهند S برند بهند N e) MFRS f) ML چپغوت C FRS g) به CMijFR h) گاه R i) با MjF نه‌با S! k) شود S l) گشت M m) چپغوت C برزمه رزمه FRS; جغبوت M چغبوت FR NS n) HMRS ورایش F o) HM تو سر F او سر S p) علوت آمد F q) NS کند بترمت C r) * N

یگانه شیخ ابو اسحق شاهی که انس وجان برو[a] دارند آلخت ۱۲

بجز وی کیست کاندر[b] پادشاهی بعدل وداد نام نیک الفخت ۱۳

بلختی[c] فکرت آن آیند زرایش که نایند از دو صد گوپال واز لخت ۱۴

صبا پیکیست از درگاه صیتش کادیم خاک[d] دادندش بهملخت[e] ۱۵

[........................ رخت][f] ۱۶

[۱۷ بر آهخت تیغ بر کشیدن باشد][g] * ۱۸ برهخت[h] یعنی ادب کرد اورا برهختن[h] کسی را ادب کردن باشد *

امثله

ابو اسحق سلطانی که در رزم چو کینش تیغ بی باکی بر آهخت[i] ۱۷

بسان هندوان ترک فلک را بچوب کین بمالید وبپرهخت[k] ۱۸

امثله

۱۹ فرت تار جامه باشد * ۲۰ ترت ومرت پراگنده وبزیان آمده باشد *

کسوت عمر ابو اسحق را هست ازنسج ابد هم پود[l] وفرت ۱۹

بدسگال نیکخواهش تار ومار نیکخواه بدسگالش ترت و[m] مرت ۲۰

۲۱ آبخوست جزیره را گویند که در میان آب ویا در دریا باشد * ۲۲ پای خوست چیزی باشد بپای کوفته * ۲۴ جمست گوهری باشد از گوهرها که رنگ کبود دارد وبسرخی زند واز گوهرهای فرومایه است * ۲۵ تبست یعنی تباه باشد * کبست زهر باشد *

امثله

زدریای تعظیم شاه کریم[n] بود هفت گردون کمین آبخوست ۲۱

[ابو اسحق آن شاه عادل[o] که شد بپای علوش زحل پای خوست] ۲۲

اگر شهد فایق خورد دشمنش بود بر مذاقش بسان کبست[p] ۲۳

بچشم نوالش زبی قیمتی چه یاقوت ولعل وچه یشم[q] وجمست ۲۴

a) C بدو MF ازو S b) HMij اندر Mum S c) MS لخت C d) ادیم FS e) دادندیش هملخت FS f) lacunam posui g) addidi e TM h) sic C i) MFS*T cf. M: وشمس فخری بفتح ها آورده وبا تخت وبرهخت قافیه کرده quibus verbis si fides tribuenda est, versum in تخت desinentem intercidisse apparet k) CHFS 1,658 ببر... MS 1,145*T l) HM om. C تاری S m) om. S n) TMij F جهان Mu دلیر Mm S o) MS*T غازی F versum om. C p) NS q) پشم CS l یشب M

8 یقین سایهٔ کردگارست او بوَد جای خصمش تباه وتبست ۲۵

۲۶ انفست پردهٔ عنکبوت باشد* ۲۷ پست کوتاه وبا زمین یکسان باشد* ۲۸ برغست[a] گیاهی باشد که بچارپایان دهند * ۲۹ برگست [a] بمعنیٔ معاذ الله باشد که درموضع انکار آید * شست چهار معنی دارد ۳۰ اوّل دام ماهی ۳۱ دوم جای گرفتن تیر باشد از انگشت بزرگ ۳۲ سیم نیش فصّادان را گویند ۳۶ چهارم شمار باشد * ۳۳ فرهست جادوبی باشد* ۳۴ گست زشت باشد* ۳۵ رست رسته باشد بمعنیٔ صف که برکشند* امثله

شهنشاهی که خیط شمس گردون بوَد بر طاق ایوان وی انفست[b] ۲۶
جمال دین[c] ابو اسحق کامد بر قدرش علوّ[d] آسمان پست ۲۷
برای[e] دشمنان گاو طبعش زشحم[f] حنظل آرد دهر برغست[a] ۲۸
کسی چون او بوَد در ملك هیهات شهی چون او بوَد دردهر[g] برگست[a] ۲۹
بعهد دولت او دزد وظالم بسان ماهیند افتاده در شست[h] ۳۰
بدوزد در زمان بر آسمان تیر بکمتر تیر کو بگشاید از شست[h] ۳۱
چو فصّادان رگ جان حسودش فلك بگشاد از ان زهراب خورشست[i] ۳۲
چه غم از کید دشمن جاه اورا پیمبر را چه از نیرنگ و[k] فرهست ۳۳
اگر تمثال مانی ماه[l] گردد بنزد صورت یوسف[m] بوَد گست[n] ۳۴
همیشه تاکه باشد سرو وسوسن به بستان برکشیده هر یکی رست[o] ۳۵ 8 v
حساب عمر خسرو باد چندان که آید ازکسورش شست درشست ۳۶

۳۷ چست چالاك باشد * ۳۸ است سرین باشد * امثله

چرخ در مهر شیخ ابو اسحق چون میانرا ببست چابك وچست[p] ۳۷
از پی افتخار و[q] حشمت خویش[r] شیر را داغ شه[s] نهاد[t] بر است ۳۸

---

a) ... پر C b) TNFS c) الحق H s.v. پرگست d) H قدر علوّش S e) برآن Mij f) NMS تخم C g) HS 1, 224*N برتخت MS 1, 152 h) NS i) MSL k) F om. و NM l) NS 2, 232 زنگ MRS 2, 292 v. m) ببیش صورت خوبت MRS 292 n) گشت Mum o) HMRLS p) HFS q) HNRL om. MFS r) او S 1, 349 v. s) او NMRL t) S 1,144 نهند 349 نهد TN بود MRL

۴۰ بیخشت چیزی را گویند که بیکبار از بیخ برکنده باشد * ۴۱ چرخشت معصره باشد یعنی جایی که انگور درو بپای بزنند تا شیره ازان بگیرند * ۴۲ زردشت وزرادشت یکیست وبرزین امامانند از ملّت ابرهیم ۴ * **امثله** [a]

ابو اسحٰق آن شاهی که رستم بر آرد پیش او از بیم[b] انگشت ۳۹
چنان بنیاد ظلم از کشور خویش بفرمان الٰهی کرد بیخشت[c] ۴۰
که بهرعصر کس بر فرق انگور نیارد زد لکد در هیچ چرخشت[d] ۴۱
ببین تا چون[e] توان درملک اوکرد حدیث مذهب برزین وزردشت[f] ۴۲

۴۳ زفت[g] بخیل وشحیح[h] باشد * ۴۴ کشفت پریشانی کردن باشد وکشفته پریشان باشد * **امثله**

با عطای شیخ ابو اسحٰق راد بحر وکان ممسك شمار وابر زُفت[i] ۴۳
عدل او تا غایتی باشد که باد طرهٔ شمشاد نتواند کشفت[k] ۴۴

۴۶ چفت[l] وچفته[l] خمیده [باشد][m] * ۴۵ کفت وکفته ترکیده باشد * ۴۷ تفت وتفته گرم شده باشد * **امثله**

جمال الدّین ابو اسحق کز غم دل بدخواه جاهش کَفْت[n] باشد ۴۵
بدرگاهش[o] همی خواهد که مانند قد قوس قزح زان چفت[p] باشد ۴۶
تن ظلم ودل ظالم بعهدش چومس درکورهٔ غم تفت[q] باشد ۴۷

۴۸ زربفت جامه را گویند که از زر وابریشم بافته باشد * ۴۹ زفت فربه بغایت باشد * **امثله**

خروس‌وار سحرها[r] دعای خسرو گوی که تاج لعل بری ولباچهٔ[s] زربفت ۴۸
برو بزیر رکابش چو اسب تازی چست مباش دره حکمش چو گاو کاهل[t] زفت ۴۹

a) om. C b) خوف L c) MS d) *N خرخشت M e) چگونه می MS f) L زردشت وبرزین MS ! g) کرفت C h) شمخ C ! i) NS k) NMS l) خ. C m) addid n) کفته CNS o) M جهان جاهش C p) خفته C جفت زان وقزح M q) *N تفته CS r) سحرگه S s) Mm لباچه Mu قباچه Mij S t) N Mui add. و Mmj S

٥٠ شکفت عجب باشد * ٥١ گرفت جرم باشد که کسی را بدان بگیرند * امثله

ای تا بآدم از پدران شاه وملك‌دار شاهی وملك‌داری نبوَد زتو شکفت ٥٠

تو همچو آفتابی وبدخواه شب‌پره نبوَد بر آفتاب زخصمیء او[a] گرفت ٥١

باب الجيم

١ ورتاج پنیرك باشد وآن گیاهی سبز است گرد[b] بهرطرف که آفتاب گردد او با آفتاب باشد واورا در عراق توله گویند * ٢ غلیواج زغن را گویند * ٣ آماج نشانهٔ تیر باشد * ٤ تاراج غارت باشد* امثله

جم قدر جمال‌الحق والدّین که سعادت ازمهر بوَد با او همچون خور و[c] ورتاج ١

پیوسته همای ظفر وفتح نشستست برکنگرهٔ قصر جلالش چو غلیواج [d] ٢

هر تیرکه از شست قضا وقدر آید پیشش‌تن بدخواه شهنشه بوَد[e] آماج ٣

تاحارس حکمش مَلَك مُلك کیان شد برخاست بیکره سخن غارت وتاراج [f] ٤

٥ کاج سیلی باشد که برپس سر مردم زنند* ٨ کاج دیگر درختیست مشهور* ٦ کاج دیگر یعنی یا لیت است [g] * ٧ تلاج بانگ ومشغله باشد * امثله

9v زانتقام شیخ ابو اسحق رفت از جهان ظلم وتعدّی خورده کاج[h] ٥

شهریاری [i] ملك بخشی همچو او کاج بودی در همه آفاق کاج ٦

نیست ممکن در همایون عهد[k] او کز کسی در ملك برخیزد تلاج[l] ٧

از تف محنت دل بدخواه[m] او شاخ شاخ آمد بسان شاخ[n] کاج ٨

٩ خوج آن پارهٔ گوشت باشد که برسر خروس است* ١٠ کوچ جغد است که در ویرانها باشد * ١١ لوچ احول باشد* ١١ بلوچ قومی‌اند از ترکانان که عظیم بیعقل باشند* امثله

---

a) MS*H برو C b) sic; که ? c) M. مانند NS d) HNS e) HS شد N f) برخواست مکراه سخن شمس فخری کاش معناسنه اولانی دخی جیم فارسی ایله طوتب غارت تاراج C! g) cf. L: h) NMLS i) L پادشاهی MF*N k) NS زمان عدل FR l) sic et تلاش S m) اعدای NMT n) M بار

هر خروسی که سَحَر مدحِ شهنشه خوانند[a] بامداذان زشرف برفلکش سایند[b] خوج ۹

ور هُمای از نظر همّت او دور افتذ[c] شوم وویرانه‌نشین گردذ مانندهٔ کوچ ۱۰

هرکه در ملك بشاهیش نه یکتا بینذ بوَذ از کوریٔ آن بذنگرُ ولوچ[d] بلوچ ۱۱

۱۲ آخشیج ضدّ باشذ وچهار طبایع را ازان سبب آخشیجان گویند * ۱۳ کابلیج انگُشت کوچك باشذ که بعربی آنرا خِنْصِرْ گویند * ۱۵ غلغلیج دغدغه باشذ وآنچنان باشذ که کسی را بغل یا زیرپای بخارند او بخنده در افتذ* ۱۴ گیج احمق وسرگشته باشذ ومُعْجِب وخویشتن را ستا را نیز گویند * ۱۶ باذبیج ریسمانی باشذ که روز نوروز از بام در آویزند تا بران نشینند ودر هوا آیند وروند ودر کرمان آنرا گواچه[e] گویند ودر اصفهان چنجیل[f] ... *

امثله

عالم از عدل ابو اسحٰق گشتست آنچنان کزجهان برخاست[g] رسم گفتگوی آخْشیج ۱۲

چون باستحقاق شاهیء ممالك زان اوست خاتم ملك سلیمان دارُذ اندر کابْلیج[h] ۱۳

ای فلك با رفعت وتعظیم تو چون خاك پست وی خرذ با دانش وتدبیر تو معیوب وگیج[i] ۱۴

دیدهٔ بدخواه ملکت دایما پر[k] گریه باذ تا که بی‌شك طفلگانرا خنده آرذ غَلْغَلیج ۱۵

امن وعدل واستقامت در هوای ملك تو باذ چون بازی کنان[l] بازی کنان بر باذْبیج[m] ۱۶

۱۷ واذیج جایی باشذ که انگور رسته باشذ * ۱۸ ورسیج آستانهٔ خانه باشذ * ۱۹ بسیج ساز کارها باشذ *

امثله

بنامِ خسرو اگر تاكِ رز نشانذ مرد[n] بجای خوشه همه لعل آرذ[o] از واذیج ۱۷

ببین که قبّهٔ تعظیم او کجا باشذ چو هست پایهٔ کیوان بزیرش[p] از ورسیج ۱۸

بخیل ولشکر وعدّت[q] چه حاجتست اورا که ملك‌گیری اورا خدای کرد بسیج ۱۹

---

a) گویند F b) شایذ CNMj c) افتذ دور MRS, et F qui auctorem رئیس فخر الدین محمود appellat d) پوج C لوجو om. praec. و L کرزنگرو NS e) کواجه C f) sic, cf. چنجل T g) NS می خرامذ باذ چون FR بازیگران N* داشت C h) MFR*S i) VS k) H در F*S دایما گریان l) N* بازیگران FR بازنیج F! بازیج R (JTSs) ut nostrum quoque scripsisse opinor n) نهذ دهقان FR o) رویذ CNS m) کرزنگرو... چوهست کیوان (Mu گردون) صد پایه (Mm باره) S زیرش p) N از om. آورد MFRS وعدهٔ لشکر NS وعدت لشکر F q) زیرش FR*M; confuse N

۲۱ آکَج قُلّابی بوذ برسرِ چوبی که فقاعیان بذان یخ را در یخچال اندازند * ۲۲ لَج لکذ باشذ * ۲۳ مَج نامِ راویء روذکیست * ۲۰ هَج راست کردنِ عَلَم یا نیزه باشذ یا چیزی باشذ که بذان مانذ * ۲۴ بَج اندرونِ دهان باشذ *

امثله

جم قَدْر [a] جمال الحق والدّین که سعادت — از نیزهٔ [b] او کرد عَلَمهایِ ظفر هَج ۲۰

کشتیء مه از ساحلِ مغرب بکشذ باز — رایش [c] زسر قدرت بی زحمت آکَج ۲۱

گر کینه کشذ رایِ وی از انجم وافلاك — درهم شکنذ طارمِ افلاك بیك لَج [d] ۲۲ 10v

تا مدحتِ او خواندی وگفتی زشرف کو — استاذ سخن روذکی وراویء او مَج [e] ۲۳

بی مدحتِ او [f] هرکه دهان را بگشایذ [f] — دندانْش کنذ چرخ برون یکبیك از بَج [g] ۲۴

۲۶ غارَج صبوحی باشذ وغارَجی شرابی باشذ که در صبوح خورند *

مثال

شهنشاهی که اورا دایما هست — بسوی عالم عُلْوی معارِج [h] ۲۵

مُدامِ [i] غارجی از جامِ دولت — در اندازذ دلش هنگامِ غارج ۲۶

۲۷ بنانج [k] شخصی که دو زن داشته باشذ آن زنان یکدیگر را بنانج [k] گویند * ۲۸ گولانج حلوایی باشذ که آنرا لا برلا [k] خوانند *

امثله

بقا نسازذ با خصمِ شیخ ابو اسحٰق — بذان صفت که نسازذ بنانج [l] پیشِ بَنانْج [m] ۲۷

به [n] خوانِ نعمتِ او آز چارپهلو شذ — زبسکه خوردْ اباها [o] وقَلْیه وُگولانج ۲۸

۲۹ پِچ پِچ [p] دو معنی دارذ یکی سخنی باشذ که مردم در پوشیدگی برسبیلِ مجمجه گویند ودیگر آن لفظیست که شبانان بذان بُزانرا خوانند ونوازند *

امثله

در رستهء [q] انصافِ جمال الحق والدّین — هرگز سخنِ ظلم نگویند به پِچ پِچ ۲۹

از معدلتش گرگ [r] شَبان همچو شُبانان — خوانند بُزان گله را جمله به پِچ پِچ ۳۰

a) مخدوم F b) MFR نیروی CNS c) HFR حکمش NMS cf. de Lagarde Ges. Abhh. 204, 13 d) NFRM*S e) M*NRS f) دهن باز کشاید H g) RS بِج H پُج N بج et نج M h) HNS i) HNFIR; add. ای Fu از S k) پنانِج C l) TMR برلا C m) MS n) MS ز C o) مربّا MS p) پِچپِچ C (N)M پُچپُچ FRS بُچبُچ M بِچبِچ M بچبچ H q) MFRS رشته CH r) FRS; add. و CH

۳۱ بخج چیزی را گویند که بر زمین پهن شده باشد * ۳۳ فرخج صورتی باشد عظیم 11 زشت[a] * ۳۴ کلخج چرك باشد که بر دست وپای و[b] جامه نشیند* ۳۵ لخج[c] زاج سیاه باشد که بدان مداد کشند[d] ورنگهای سیاه * ۳۲ نخج گیاهی باشد که خاك بدان روبند مثل جاروب * **امثله**

روزِ پیگار شیخ ابو اسحق   مغزِ دشمن بگرز بخج کند ۳۱
تا کند بارگاه او جاروب   مژه خورشید وماه[e] نخج کند ۳۲
دشمن ار عیب او کند چه عجب   عیب خوبان همه فرخج کند[f] ۳۳
پر کلخجست خصم ازان تیغش   بزبان دفع آن کلخج کند[f] ۳۴
بررخ دشمنش که آن[g] مازوست   هیبت شاه کار لخج[h] کند ۳۵

۳۷ ارج قدر وقیمت وزیبایی باشد * ۳۸ مرج مرز باشد * **امثله**

ابو اسحق[i] دارای دوران که چرخ   سعادت در احوال او کرد[k] درج ۳۶
ازو یافت تخت شهی فرّ وزیب   وزو یافت تاج کیان جاه وارج[l] ۳۷
زمهرش مباذا تهی هیچ دل   زفرمانش خالی مباذ ایچ مرج[m] ۳۸

۳۹ غفج شمشیرِ آبدار باشد * ۴۰ برخفج گرانی وثقل که در خواب [بر][n] مردم افتد که بیم هلاك باشد * ۴۲ لفج لبِ شتر باشد وآبِ سطبر را گویند که از بینی روذ وکسی که بخشم روذ گویند که لفج فرو[o] هشته است * ۴۱ سفج خربزهٔ نارسیده باشد * ۴۳ بفج[p] کسی باشد که در وقت سخن گفتن آبش از دهان روذ * **امثله**

ابو اسحق بهرِ دفعِ دشمن   همی تا برکشیدست آبگون غفج[q] ۳۹

---

a) cf. S: شمس فخری بونی صورت زشت وچرکین معناسنه در دیوب b) addidi ex T cf. B: کنخج چرکی را گویند که بردست وپا واندام نشیند c) C cf. ad vs. 35 d) C کنند? e) مژه N FRS f) NS g) چون MFRS h) MFR نخج C کنخج S لخج NS; R addit interpretationem: خویش مهر زیرا که چون بمازو جمع شود رنگ سیاه دهد i) بواسحق F k) کرده FS l) N m) FS n) addidi e T o) مرد C p) تفج C hic et vs. 43; laudat M q) HNMFRS

چنان در خواب شد ظلم از نهیبش که پنداری ورا بگرفت برخفج [a] ٤٠
ستم را سرزنش می‌کرد عدلش که خوردست از فلان پالیز یك سفج [b] ٤١ 41v
ستم راه عدم پرسان [c] همی رفت فروهشته زبیمش [d] چون شتر لفج [e] ٤٢
بتك [f] می‌رفت وخون [g] از دیده می‌ریخت چنان کاب از دهان وقت سخن بفج [h] ٤٣

٤٤ غلفج زنبور سرخ باشد * مثال [i]

زبیم شه نیارد زد غلفجی بپالیزی زبان برهیچ سفجی [k] ٤٤

٤٦ غلج غلق در باشد * مثال

ایا شاهی که گر حکمت بخواهد قرنفل را دهد خاصیت ثلج [l] ٤٥
چنان ایمن شد از عدل تو آفاق که برکندند از درها همه غلج [m] ٤٦

٤٧ غلج دگر، گرهی باشد که آنرا نتوان گشاد * ٤٨ کلج سبدی باشد که حمامیان بآن پلیدی کشند جهت سوختن * امثله

شاها توی که دامن عمر ترا نجوم با دامن ابد ببقا غلج کرده اند [n] ٤٧
حمامیان قهر [o] پلیدیء حادثات ازبهر ریش خصم تو در کلج کرده اند ٤٨

٤٩ نمج نم ومطر باشد * ٥٠ سمج وسمجه نقبی باشد که در زمین کنده باشند چون خانه * امثله

بدان رسید ایادیء شیخ ابو اسحق که چشم ابر بود دایم از حیا پر [p] نمج ٤٩
زبیم تیغ جهانگیر فتنه‌سوزش ظلم برون نیارد سر یکزمان زگوشهء سمج [q] ٥٠

٥٢ ترفنج راه باریك ودشوار باشد * ٥٣ آگنج امعای گوسفندرا گویند که [به] [r] گوشت وپیاز وغیره آگنده باشد * ٥٤ الفنج اندوختن باشد * ٥٥ فرهنج آداب وعقل باشد* ٥٦ یغنتج [s] ماری باشد که در باغها گردد وهیچ گزند نکند وآزار نرساند * ٥٧ سارنج

---

a) HNMFRLS, 'de Lagarde l. c. 56 b) FNMRS c) MFS بران C d) سهمش MS e) برزمین N qui 43a 42b in unum versum contrahit f) MFS سبك R g) آب MR h) M بفج F; de vera huius versus legendi interpretandique ratione cf. R i) addidi k) HNMFR*S l) HFS m) HNMjS فلج FS (cf. MR) n) HNMFR*S o) HMFR دهر NS p) MFR حیایش S q) S r) addidi ex T s) بفنج? C et vs. 56 نغنج?

مرغکی باشد کوچك [a] * ۵۸ آهنج بمعنی [ع] کشیدن باشد * ۵۸ شفتاهنج پاره [ع] آهن
باشد سوراخ بسیار درو که زرگران بذان زر کشند تا باریك شوذ * ۵۹ تنج پیچیدن 12
وفراهم فشاردن باشد * ۶۰ غنج گرشمه وناز باشد * ۶۱ خنج نعمت وناز وطرب باشد[b] *
۶۲ گنج دفینه باشد وگنج شایگان دفینه [ع] باشد بسیار مال که پادشاهان نهاده باشند وگنج
باذآورد پرده‌ایست از پردهای موسیقی وگویند گنجی باشد که بی زحمت بدست آیذ * ه
سپنج عاریت باشد *

امثله

اگر خواهی که نبوذ در جهانت	بدل درغم بتن بر زحمت ورنج [c]	۵۱
ره مقصد بوذ نزدیك وآسانت	نباشد دور وبی‌سامان وترفنج [d]	۵۲
خوری برخوانِ گیتی هرچه خواهی	ابا قلیه وحلوا وآگنج [e]	۵۳
هوای شیخ ابو اسحق می ورز [f]	بجز مهر وی از گیتی ماالفنج [g]	۵۴
جمال دنیی ودین آنکه دارد	عطا [h] وفضل وداذ ورای [i] وفرهنج	۵۵
دعا و [k] مدح اورا حرز جان [l] ساز	که افعی با توکم باشد زیغنج [m]	۵۶
چو عنقا دان ورا دشمن چو صعوه	چو شهبازست او وخدم [n] سارنج	۵۷
شها گر بس قوی باشد [o] حسودت	بشفتاهنج [p] تدبیرش در [q] آهنج	۵۸
گهش [r] می‌زن بپای کین ومی‌کش	گهش [s] می‌کش بدست قهر ومی‌تنج	۵۹
همیشه تاکه خوب آیذ زخوبان	دلال وناز همچون شیوه وغنج [t]	۶۰
بدولت باذی [u] اندر دولت وجاه	بحشمت باذی [v] اندر راحت وخنج	۶۱
سپنج دهر را در خرمی ران	همی برخور زملك ولشکر وگنج [w]	۶۲

---

a) cf. S: امّا معیارده شمس فخری ضم را ایله نقل ایدوب ! b) cf. S: شمس فخری معیارده که می ورذ ونعمت وعیش وعشرت معناسنه‌در دیوب ورذ ! c) نان (sic) T'N d) NMS e) HTNMS f) ورذ C g) میافنج N S h) عطای M i) S عدل ورای M وعقل رای N k) و NMFS, om C l) خود N گردد m) FS یفنج M (N) بفنج M* بغنج N; باشد کم NMF n) NF چو خصمش او S o) خود MFS p) NS (H) شفشاهنج MR q) بر MR r) گهی MS s) M گهی S t) HS u) باد C; باشی N qui omissis hemistichiis 60a 61b reliqua 61a 60b in unum versum contrahit v) N یاد C; بازی S 2,359 qui N auctore huic hemistichio sequens 62a praemittit, omissis 61a 62b w) HS s. v. غنج

۶۳ کُنج گوشه باشد* ۶۴ منج مگس انگبین باشد* ۶۵ فنج دبه‌خایه باشد* ۶۶ لُنج 12v بیرونِ رخ باشد * ۶۶ فرنج گردا گردِ دهان را گویند * امثله

شاهِ اعظم[a] جمالِ دین که کند اهلِ طاعت[a] دعاش در هر کُنج ۶۳
گر نه بر یاذِ او بهار خورد انگبین زهر گردذ اندر منج[b] ۶۴
آنچنان[c] مُولَعند در هیْجا دوستانش[d] بخونِ دشمنِ فنج ۶۵
که چو تشنه بروزِ گرم در آب همه در خون نهند لُنج وفُرنج[e] ۶۶

۶۷ ارنج[f] بندگاهِ دست باشد میانِ ساعد وبازو* ۶۹ لنج چیزی از جایی بیرون کشیدن باشد * ۷۰ سنج[g] وغنج سرینِ مردم وحیوانات[h] باشد* ۷۱ زونج[i] عصیب[k] ورودهٔ گوسفند باشد که درهم نوردند ودر اصفهان آنرا مُبار خوانند * ۷۲ کرنج شونیز را گویند * امثله

چه غم مملکت را که[l] در دفعِ ظلم شکستست شاه آستین تا اَرْنج ۶۷
ابو اَسحٰق کز عدلِ او کس بَرَنج نیارد گرفتن زکس یك بِرِنج ۶۸
چو[m] رایش بُوَد بعد ازان گو دگر فلك مهر ومه را زگردون ملنج ۶۹
بفرمانْش حیوان وانسُ وپری همه داغ دارند بر سنج[n] وغنج ۷۰
بحالیست خصمش که نزدیك او چو لحمِ طیورست اکنون زونج[o] ۷۱
ملاهیِ طبعش بُوَذ[p] از بکا ریاحینِ باغش بُوَذ از کُرنج ۷۲

۷۳ اوج بلندی باشد * مثال

شهی که خاطرِ او پیكِ هر نهان باشد حضیضِ درگه او[q] اوجِ فرقدان باشد ۷۳
جمالِ دنیی ودینست شیخ ابو اسحق که حکمِ او چو قضا درجهان روان باشد ۷۴

---

a) عالم N b) N c) آنچه C d) بندگانش FS NM e) NMFLS f) cf. HN s. v. آرنج: امّا شمس فخری معیار جمالیده الفک قصریله روایت ایلدی g) sic h) cf. MR s. v. شنج i) cf. M s. v. زویج: وغنج (sic) امّا شمس فخری زونج بوزن شکنج آورده وقافیه کرده با آرنج k) عصب C l) HNMRS چو F m) FS چه C n) C S 2,85 186 v. شنج HNMFR S 2,141 v. o) NMS p) M*RN طبع عدوش F*S q) S, om. C

باب الخا 13

١ تاخ درختیست سخت که آنرا سوزانند * ٢ درواخ کسی را گویند که از بیماری خلاص یافته وبصحّت آمده[a] باشد * ٣ سرشاخ چوبها باشد که بدان بام خانه پوشانند وسرش از فرسب بیرون آمده باشد * ٤ کاخ کوشك * ٥ ٧ ماخ زر وسیم ناسره باشد، ومردم دوروی ودون‌همّت را نیز گویند * ٦ چخماخ کیسهٔ باشد که سپاهیان شانه وسنگ آتش‌زن وهر چیزی دران نهند وبترکی آنرا قولق[b] گویند * ٨ واخ گمان باشد که بیقین پیوندد *

امثله

شهنشهیست که در مطبخ مکارم او   برند عود قماری بجای هیمهٔ تاخ[c] ١
جمال دنیی[d] ودین شاه شیخ ابو اسحق   که خصم اورا نبود زرنجها[e] درواخ ٢
برای[f] سقف بقایش فلك فرسب دوام[g]   فکند وکرد بدان[h] راست از ابد سرشاخ ٣
برای نزهت طبع مبارکش دایم   کند سعادت ترتیب باغ وحجره وکاخ[i] ٤
بصاع ودامن[k] بخشد زر تمام عیار   نه سیم ماخ[l] دهد برمثال مردم ماخ ٥
بجای شانه وآتش‌زنه سپاهیٔ او   کنند پر زیواقیت کیسه وچخماخ[m] ٦
زعدل تست[n] چنان راستی که گر جویند   بدور تو[n] نتوان یافتن نشان از ماخ ٧
[گمان برم که برو[o] ملك تا ابد باقیست   بصد دلیل مبرهن گمان من شد واخ[p]] ٨

---

a) sic cf. F بصحّت کامل نرسیده b) sic, cf. H: معیار جمالیه ذکر اولندی که اکا قاولق درلر حق بودرکی بورالوده اغزی بزملو یانجقدر c) وتاخ N, sed S huius versus loco alterum eiusdem argumenti nostro adscribit qui est: مطبخ شاه را همه هیزم و، صندل وعود کرده اند بتاخ attamen metri diversitas obstat, quominus eum textui inseramus d) دولت C e) MmS دردها MR اوشود ازرنجها N! f) MS هزار C! g) مدام M, deest in Mj h) CS بران M i) S k) NMFR*LS دومن C l) خام N! m) FRS کیسهٔ om. و N n) sic, sive او legas, sive versum spurium putes o) بدو MFS p) NFR واخست FIL; deest in C

۹ سنگلاخ زمینِ سنگستان باشد * ۱۰ دیولاخ جایی باشد دور از[a] آباذانی ومردم، لاخ بمعنی موضع است *

[امثله][b]

[سنگلاخ][b] ۹

[دیولاخ][b] ۱۰

۱۱ دوخ گیاهی باشد نرم که ازان حصیر بافند ونابافته در مسجدها نیز اندازند * ۱۳ 13v کلوخ معروفست * ۱۲ شوخ چرك[c] باشد بر اندام * ۱۳ شکوخ بسر در آمدن باشد، کسی که بچیزی بر آید پای[d] وبسر در آید گویند بشکوخید * امثله

دایم حصیریانِ مه از مزرعاتِ چرخ — از بهرِ خانقاهِ شهنشه برند دوخ[e] ۱۱

پرشوخ[f] فتنه بوذ تن[f] مالك تاك[g] شست — عدلش بآبِ تیغ تنِ خصم را زشوخ ۱۲

ظلم از نهیبِ شاه چنان[h] سخت میدویذ[i] — کاندر عدم فتاذ شکوخیده[k] از کلوخ ۱۳

۱۵ انجوخ روی و[l] تن را گویند که چین گرفته باشد وفراهم [آمده][l] * امثله

سپهر گفت چو بخت[m] شهنشهم فیروز[n] — شنوذ[o] عقل وبذو گفت هان مگوای شوخ ۱۴

که بختِ شاه جوانست وچهره‌اش[p] شاداب[q] — گرفته رویِ تو از غایتِ کبر انجوخ ۱۵

۱۶ پیخ[r] آبی غایظ باشد که بر مژه خشك شده باشد وآنرا بتازی رمص گویند * ۱۷ تشلیخ[s] سجاده باشد * ۱۸ ستیخ چیزی راست باشد چون نیزه وستون وغیره[t] * امثله

زبسکه خون روَذ از چشمِ خصمِ شاه شوذ — همیشه برمژه‌اش خشك خون[u] بصورتِ پیخ[r] ۱۶

زبیمِ محتسبِ قهرِ او[v] نهذ زهره — بجایِ چنگ ودف وجام مصحف وتشلیخ[s] ۱۷

بسعیِ شیخ بوذ قصرِ دین مشیّد ازان — که هست معدلتش چون ستون قوی وستیخ[w] ۱۸

---

a) ودرازآ C b) desunt in C c) چرخ C d) sic, cf. T: کسی باشد که پایش بچیزی بر آید وبسر در افتد الخ e) S f) S, add. و C g) پاك CS h) FIS جهان FL i) تیز میگریخت F k) شکوخناك C شکوخید F وشکوخید S, menda FI colligere t[?]eduit l) addidi e TS qui hanc sententiam transcripserunt (پوست روی الخ T) m) CM عقل FS n) M دیروز CF*S o) شنید MFS p) MF*N روی او S q) شادان F r) نیخ C hic & v. 16 s) تشنیخ & v. 17 تشنیخ C t) وعله C u) FS چون C*N v) CS تو FR او زند N w) N

14 ۱۹ چخ یعنی چخیدن وکوشیدن باشد * ۲۰ زخ بانگِ زار وحزین باشد * ۲۱ آزخ چیزی باشد که از رو واندام مردم بر آید چون عدس وآنرا بتازی ثُؤلُول[a] گویند* ۲۴ فلخ ابتدای کارها باشد* ۲۵ وشخ چرك باشد برجامه *۲۶ شخ زمین سخت باشد در دامنِ کوه * ۲۲ کنخ کشْك باشد یعنی پینوك[b] * ۲۷ هیدخ اسب تند وجنگی باشد* ۲۸ نخ زیلوی رومی باشد * ۲۹ نخ دیگر تار ریسمان باشد *

امثله

۱۹ بکوه گفت بکین گرزِ شیخ ابو اسحق — اگر تو سختی وتند ارت زهره است بچخ
۲۰ زبس[c] عذاب که گردون دهد حسودش[d] را — همیشه بر فلك هفتمین بوذ[e] زو زخ
۲۱ هر آن بصر که بخاك درش[f] نشد روشن — بجای مُقله نهد اندرو فلك آزخ[g]
۲۲ چو[h] شیر وروغن آمیختست با احسان — نه سخت روی و[i] ترش بوذه[k] همچوترف وا کنخ
۲۳ خدایگانا زان نهضت[m] مبارك تو — بهشت وعدن بر اعدات گشت چون دوزخ
۲۴ بضبط ملك دگر ابتدای نهضت کن — که کارهای ترا بس[n] مبارکست[o] فلخ
۲۵ تو آن شهی که بصابونِ عدل جامهٔ ملك — بشست حکم تو زان[p] شوخ ظلم وتار[q] وشخ
۲۶[r] [شخ]
۲۷ کدام باره بلرزد[s] کرا بماند تاب — بوقت آنکه[t] شود شه سوار بر هیدخ
۲۸ قضا سزد که زبهر فراش[u] بارگهت — برای فخر زمهر و[v] سپهر آرد[w] نخ
۲۹ همیشه تا که بتابد تراز[x] سمِ خیاط — تنِ مخالف تو باد تافته چون نخ

---

a) ثلول C b) نیول C c) بسی N S d) عدویش S e) رسد S f) درت Mijm; زخاك S g) آزخ N h) MFS دهد اندرو N; اندران Mj; اندرون Mi M i) om. و C k) M بود C هست FS l) M, om. از شوخ وظلم C باز S q) S از C p) و add. CS o) زان پس MFR n) هیبت S m) ترب FS CF و وتاور وسخ N ! r) deest in C s) VF'N پاره بلرزد CMJ t) در ان زمان که M u) HNS بفرش بهر C v) om. و HS w) سازد HNS x) نیاید شراز C; habet res dubitationem, quum quae e coniectura scripsi tali vocis تَراز significatione nitantur, de qua R ic non omnino persuasum sit (رشتهٔ ریسمان خام); quare si mavis بیاید سزای سم legas, quod simplicius est.

۳۱ هنج لجامی باشد سنگین که بر اسبان زنند واستران حرون را بدان رام کنند * ۱۴۷

۳۲ دخ و دوخ هردو یکیست پیش ازین گفتیم[a] * امثله

جم قدر جمال دنیی ودین   ای فال تو چون رخ تو فرّخ[b] ۳۰
کردست قضا برای زینت   بر ابلق سرکشت[c] فالک مخ ۳۱
از بهر حصیر بارگاهت[d]   از سدره وطوبی آمده دخ ۳۲

۳۳ کنج صورت زشت باشد که بنگارند وطفلگانرا بدان ترسانند * ۳۴ ناچخ سنانی باشد[e] که سر او دو شاخ دارد[e] مثل زوبین * امثله

جمال دنیی ودین خسروی که پیکر مهرا[f]   بود به نسبت با او بسان یوسف وکنج ۳۳
برای بزمش[g] ناهید راست چنگ بچنگ   بکین خصمش بهرام را بکف ناچخ[h] ۳۴

چرخ سه معنی دارد ۳۶ اوّل کمان ۳۷ دویم گریبان جامه ۳۵ سیم فلک * امثله

تا گل ولاله بروید از خاک   تا مه ومهر بتابد از چرخ[i] ۳۵
دیدهٔ دوست بتو روشن باد   سینهٔ خصم پر[k] از ناوک چرخ ۳۶
صدرهٔ[l] دولت واقبال ترا   باد از فتح وظفر دامن وچرخ ۳۷

باب الدال

۱ اورند بها وزیبائی باشد * ۲ اروند دجله را گویند * ۳ اند بمعنی امید داشتن است[m] * ۵ ایند شمار مجهول است * ۴ پرند حریر تنک باشد * ۶ پژند خیار صحرایی باشد[n] * ۷ پند زغن باشد * ۸ ترفند سخن بیهوده وزرق ومحال * ۹ خرند

---

a) pag. ۲۴, 5 b) S c) سرکش S d) NMF بارگاهش S e) M nostri verba afferens utroque loco praebet f) M مه N g) NVS برخمش C h) MS i) HMS k) HNVS تو C l) CH صدره M است m) cf. M: اند بمعنی امید داشتن آورده امّا شمس فخری, sed FR دولت فرخنده اقبال N کرده R s. v. آورده وفخری بمعنی اندایش وبمعنی سخن گفتن ایند نیز آورده ! n) laudat M

گیاهی باشد مانند اُشنان * ۱۰ دند ابله وبی‌باك باشد * ۱۸ زند تفسیرِ پازند است 15 وپازند کتابیست از صحف ابرهیم علیه السّلام * ۱۱ زغند[a] بانگِ تُند باشد که ددی کنند * ۲۰ شند منقارِ مرغ باشد * ۱۲ فند[b] سخنِ بیهوده باشد * ۱۳ فرغند[c] چیزی گنده باشد* ۱۴ فغند جستن باشد* ۱۵ فلغند پرچینِ دیوار باشد * ۱۶ فرکند راه‌گذارِ سیل باشد که کنده[d] شده باشد* ۱۷ نوند پیك وخبر برنده[e] * ۱۸ سمند اسب زرده باشد * ۱۹ پاکند[f] یاقوت باشد * ۲۲ فرغند[g] چیزی باشد مثل لبلاب که بر درخت پیچد تا خشك شود * ۲۴ گلوند مُرسله باشد یعنی چیزی که بتحفه بکسی فرستند* ۲۳ کنند بیلی باشد سرچفته که برزگران دارند * ۲۵ لند آلت تناسل باشد* ۲۶ نژند غمگین وپژمرده باشد* ۲۷ سپند دُخنه باشد که بهرِ چشم‌زخم بر آتش نهند * امثله

۱ خسرو برّ وبحر[h] ابو اسحق زیبِ شاهی وزینت اُورند
۲ آنکه از بیمِ تیغ او دشمن کرد بر زعفران روان اروند[i]
۳ فیضِ جودش زسنگِ خاره‌ء یأس گُلِ امّید بشکفاند[k] ازند
۴ ای بر تیغ وتیرِ[l] تو یکسان سنگ وسندان وپرنیان وپرند
۵ چون تو صاحبقران نبینند چرخ وین[m] سخن فاش گفته اُم ایننند
۶ بوی خلقت بهر زمین که گذشت نی‌شکر[n] آورد بجای پرند
۷ نورِ رای تو کی دهد خورشید کار عنقا کجا تواند پند[o]
۸ نبوذ در کلام تو جز عدل نروذ بر زبانِ تو ترفند[o]
15v ۹ هر کجا تیغِ تو بوذ نبوذ قصّار حاجت شخّار وخرند[p]

---

a) CJHNS زغند MFPL b) R: وبالکسر نام شاعری است فخری گوید locutus v. 12 b affert c) CJHN Mimu S فرغند FMjR d) falso کنده R e) بتك وچیزی پرش C (cf خبرالدجی H) f) sic CHMS پاکند NFR باکند N g) CHNMS فرغند THNFMjR h) بحر وبر NS i) CS i. e. hostis timore perterritus pallidas genas lacrimis opplevit k) HMS^N l) N برِ ای که S دبیر ای برفع C m) NS این ML n) HNVRLS گل شکر C o) S p) NMRS

دُر اصابت بنزدِ فکرتِ خود[a] عقل مُخطی شناس[b] وعاقل دند ١٠
چه کند با مهابت تو حسود چه زند پیش شیر بانگ زغند[c] ١١
چه کند با تو حیلهء بدخواه پیش مُعجز چه قدر دارد فند[d] ١٢
[ملك‌داری زدشمنت نآید بوی عنبر نیاید از فرغند[e]] ١٣
ویحك آن بادپای آتش‌نعل[f] که چو آهو بوَد بجای فغند ١٤
جنبش شیب تازیانه چو دید بجهدْ[g] از سر دو صد فلغند ١٥
وقتِ سیرش چه شخّ وچه دریا پیشِ گامش چه کوه وچه فرکند[h] ١٦
بدو گام از فلك خبر گوید[i] زه زه[k] ای برقِ بادپای نوند ١٧
در جهان کس چنان نبیند خنگ[l] که سبق بردْ از کمیت وسمند ١٨
کلك من زندخوانِ باغ ثناست[m] که ورا مدح شاه باشد زند ١٩
نکتهای سپید زاید ازو[n] گرچه دایم سیاه دارد شند ٢٠
[تا بوَد نوبهار در بستان لاله وگُل بگونهء پاکند][o] ٢١
[باغ عمر[p] ترا مباد خزان] شاخ بخت[q] تو ایمن از فرغند[r] ٢٢
باغ بختت همیشه شاذابست [بی عنای شیار ورنج کنند][s] ٢٣
تحفهء دوستانت را گردون از مه ومهر ساخته گلوند[t] ٢٤
از[u] پی قطع نسل او ایّام دشمنت‌را نه خُصیه هشت[v] نه لند ٢٥
[ ] [نژند][w] ٢٦
دفع عین الکمال ملك ترا سوخته چرخ از مجرّه[x] سپند ٢٧

٢٩ آبکند راه‌گذارِ سیل باشد * ٢٩ خوند وتند همچنانست که ترت ومرت* امثله

---

a) MFRS تو CN b) MFRS شمار CN c) S (F زغند (زغند شیر بانگ NF d) NMRS e) NMS فرغند MjR فرگند F; in C deest f) فعل NS g) NMFS بگذرد R h) VFRS i) گوي NS k) S رره‌ره C l) دوده N جنك C m) MFS شماست C n) FS ازو زاید MR o) NS; in C deest p) بخت R q) عمر C r) MS فرغند NFMjR فرقند C s) MS; duobus hemistichiis 22a 23b omissis reliqua 23a 22b in unum versum contrahit C t) NMS u) وز N v) M خایه هشت و Mu; خصیه هشت و = N هست و = S است و R w) lacunam significavi x) در مجمرش سپهر S 1

از سیل‌خیز حادثه اعدای شاه را شد خان‌ومان[a] خراب بکردار آبکند ۲۹
از صرصر فنا همه گشتند تار ومار وز[b] تندبادِ قهر اجل[c] جمله خوند وتند[d] ۳۰

16 ۳۱ تنومند تندرست وشاد وخرّم باشد[e] * ۳۲ قزاگند جامه[f] باشد که در جنگ پوشند مثل قبای وبقز وپنبه آگنده بود * ۳۳ پژاوند چوبی باشد قوی که در پس در اندازند از برای محکمی * امثله[f]

روزی که بپوشند غلامان شهنشاه آن خسرو روشن[g] دل وآن شاه تنومند ۳۱
در معرکهٔ دشمن دین جوشن وخفتان در مهلکهٔ حاسد شه خود وقزاگند[h] ۳۲
درهم شکند ارچه بود حصن عدورا از سد سکندر در واز قاف پژاوند[i] ۳۳

۳۴ غند جمعی را گویند انبوه که گرد شده باشند * ۳۵ پاغند پنبه[f] زده باشد * امثله[f]

فتح وظفر ونصرت وفیروزی ودولت باشند همیشه بدر شاه جهان غند[k] ۳۴
چه لاد بر تیغ سپاهیش[l] چه پولاد چه کوه بر گرز غلامانش چه پاغند ۳۵

۳۶ سند ولایتی است مشهور * ۳۷ سند دیگر، حرامزاده باشد * امثله

سوی در شهنشه اعظم جمال دین گر ناورند ساو بسر شاه هند وسند[m] ۳۶
بعد از خراب ملکت هردو فلک کند اثبات پیش شرع که هستند هردو سند[m] ۳۷

۳۹ راود زمین باشد پشته پشته فراز ونشیب، وچون آنرا مانند نیست مثال نیاوردم * ۳۹ خرد گل ولجم باشد * ۴۰ آورد وناورد جنگ ومبارزت باشد * ۴۱ نرد تنه[f] درخت باشد * ۴۲ برد بمعنی[f] دور شو باشد * امثله

بشیراز آ تفرج کن بهشتی در ودشتش همه پرنرگس وورد ۳۸
همه راود بود کوه و[n] زمینش نباشد دیولاخ وشوره وخرد ۳۹

---

a) خانمان HNS b) MFRS از C c) فنا C d) خند تند Mmu; تند وخوند MS s. v.; تند وخوند FRS; تند وخند Mij s. v. خند وتند e) laudat S f) addidi g) رستم *NS h) *NS i) HNMRS k) HNS l) NMS سپاهانش H; R alterum tantum hemistichium affert m) S n) N یکسر M

16v دلیرانش که ناورد وپرخاش کنند از کینه با بهرام آورد[a] ۴۰

ز[b] نیروی شهنشه گردن شیر بکوبد......[c]بی گرز وبی نرد ۴۱

ابو اسحق کافلاک اخترانرا همی گویند که هان از راه او برد[d] ۴۲

۴۳ اورمزد نام مشتریست* ۴۴ فرزد سبزه باشد میان آب که پیوسته سبز باشد* امثله

ایا شهریاری[e] که از طلعتت[f] سعادت برد زهره واورمزد ۴۳

زفیض کفت کشتزار امید تر و[g] تازه دایم بسان فرزد ۴۴

هم از نسبت عزت تست این که درفرش مسعود شد اورمزد[h] ۴۵

۴۶ میزد[i] مجلس سرور وعشرت باشد * امثله

ایا شهی که بوقت مصاف لشکر تو زبیم هرشب مریخ چرخ درمیزد[k] ۴۶

بیاد بزم تو نوشند شادکامیها صبوح کرده مه ومهر وزهره[l] درمیزد ۴۷

۴۹ کبد سریشم باشد که بدان چیزهارا الصاق کنند * امثله

ایا شهرباری[m] که بر نام[n] تو توان برگرفت از سر آب زبد[o] ۴۸

چو طومار صیت تو ملصق کنند دهد از لزاق[p] قمر چرخ کبد ۴۹

۵۰ غرید[q] زنی باشد که اورا بدوشیزگی بشوهر دهند ودوشیزه نباشد * ۵۱ بدکند رشوت باشد * ۵۲ چغد کوف باشد * امثله

---

a) M*NS b) به NS c) ? کرزش C پشتشان S بکوید پشتسان بی کژروی نرد N; prima versus lectio quae sit nescio d) H*N e) پادشاهی H non nominato auctore f) طلعت تو CS g) بود M CNS h) auctoris sententia quo facilius intelligatur pauca e G transcribere placuit: نام..... مشتری ستاره که برفلك ششم است اهل تنجیم آنرا سعد اکبر دانند وآنرا قاضی فلك نیز نامند وخانهٔ او قوس وحوت وشرف او در سرطان..... i) cf. H: اسدی طوسی وهندوشاه نخجوانی نقلندن یانك حرکتیله ومعیار جمالیده یانوك سکونی ایله زدن (sic) لفظندن صیغهٔ حاله موافق R: جمعیت ومجلس شراب وسور شمس فخری بوزن ریزد گفته; v. etiam S k) sic CS l) NS جمله C m) پادشاهی NMS n) بام S o) NMS دیده C p) MR لذاق CMm بزاق NS q) sic cum دال C, sed M in باب الذال posuit.

دختر افکار[a] من در مدح شاه هست عذرا نیست بی‌شبهت غرید ٥٠
تا به بینند یکنظر رخشارشان روح قدسی جان ببذکند[c] آورید ٥١
گرنه بینند حسنشان کس عیب نیست کی توانند جغد روی مهر دید[d] ٥٢

باب الذال

17 ١ آباذ معمور باشد* ١ آباذ دگر، آفرین باشد* ٢ بالاذ جنیبت باشد که پیش پادشاه کشند * ٣ خاذ زغن باشد که آنرا مردارخوار گویند * ٤ بنلاذ[e] بنیاد باشد * ٥ نژاذ اصل ونسب باشد* داشاذ عطا باشد* ٧ چکاذ سرِکوه باشد* ٨ چکاذ دگر، میان سر باشد وروح چکاذ[f] کسی را گویند که اصلع باشد یعنی برمیانِ [سر] [g] مویی نداشته باشد* ١٢ سرواذ شعر باشد * ٩ راذ کریم باشد * ١٠ ساذ وساده بیك معنیست * ١١ بیجاذ وبیجاذه کهربا باشد * ١٤ غوشاذ شبگاه گوسفندان وگاوان باشد * ١٣ نهاذ رسم وآیین باشد[h] * ١٥ لاذ دیبایی باشد تنك ونرم[h] *ع ١٦ لاذ[i] دیگر، دیواری باشد که بچینه[k] برهم نهاذه باشند * ١٨ وسناذ بسیار باشد * ١٧ فلاذ بیهوده باشد *

امثله

زکردگار برین پادشاه باذ آباذ[l] که کرد ملك جهان را بعدل وداذ آباذ ١
شهنشهی که کشد بخت[m] در مواکبِ او چو نقره‌خنگ وسمند فلك دوصد بالاذ[n] ٢
هماوشی که اگر در هوایِ او نپرد عقاب را بدهد روزگار رتبت خاذ[o] ٣
پناه ملك سلیمان جمال دنیی ودین که هست لاذ شهی را وجودِ او بنلاذ[p] ٤
سریربخش سلاطین مَلِك[q] ابو اسحق مربیء علما کامگار[r] پاك نژاذ ٥
بوذ بحضرتِ او[t] قیسِ صاعد[s] نادان برذ زهمتِ او[s] معنِ زایده داشاذ ٦

a) MijFL ابکار HN MmuS b) دیدار FR c) HNFRS ببرکند NM بسوکند C d) H e) بتلاذ C hic et vs. 4. f) sic, cf. ad v. 8 g) addidi e M h) C paragraphos ١٣ et ١٥ transponit i) نهاذ نهاز C k) cf. MR بحنبد C l) H بادا یاذ CS m) om. C n) MS پالاذ HFR*S o) *N p) N بنداد S q) شیخ S r) (تاج ملك S) تاج‌دار فضلا N S s) تو F t) MS ساعد F ساعد C

خذایگانی کز عدلِ او نیارد کرد عقاب قصدِ تذروی بهیچ کوه وچکاذ ۷
[عجب مدار که فرق سپهر بی مویست که شذ زسیلیء تأدیبِ‌شاه روح[a] چکاذ] ۸ 1,27
بعدل وداذ بسی دیذ در جهان شاهان ندیذ چون او[b] چشم سپهر عادل وراذ ۹
برایِ کسوتِ خدّامِ درگهش خورشیذ زچرخ گاه منقّش طرازذ وگه ساذ[c] ۱۰
شمولِ[d] معدلت او بغایتی برسیذ که از تعرّض کّه پُر حذر[e] بوَذ بیجاذ ۱۱
زهی بعدلِ تو مرهون عمارت دنیی خهی بمدحِ تومشحون رسائل وسرواذ[f] ۱۲
چو تو نبینذ چشم خرذ نکو آیین چو تو نیارذ دور فلك کریم نهاذ[g] ۱۳
زبأسِ پاسِ[h] تو اندر کنامِ شیر وپلنگ کنذ شُبان بَشَبان[i] از پَیِ گَلّه[k] غوشاذ ۱۴
رموزِ غیب بر رایِ تو چنان باشذ که نقشهایِ صُوَرْ از درونِ پرده٘ لاذ[l] ۱۵
بیكْ اشارت چون خاك پست گردانی[m] حصارِ خصمْ ار[m] آهن بوَذ بگردش لاذ[n] ۱۶
بجز دعایِ تو باشذ سخن همه هذْیان بجز ثنایِ[?] تو باشذ حدیث جمله فَلاذ[o] ۱۷
چو نعمت ازلی باذ ملكِ تو دایم[p] چو لطفِ لم‌یزلی باذ عمرِ تو وسْناذ ۱۸

۲۰ بوذ سوخته باشذ که آتش دران زنند * ۲۱ بیهوذ چنان باشذ که نزدیك باشذ بسوختن وجامه که از پیشِ آتش زرد شذه باشذ گویند به بیهوذ[q] * ۲۲ خشوذ شاخ باشذ که پالیذه[r] بیارایند * ۲۳ شخوذ بمعنی٘ آن باشذ [که][s] بناخن ریش

---

a) M روخ RS دوخ NF رود *S; deest in C b) M چون او ندیذ N; (s. v. ارادد!) S c) NMFS d) NMS شموم C e) تحرّز اومحترز N f) MFR*NS g) N h) HF inserunt و MR پاس پاس N i) چو شبان F k) رمه R l) *NS m) mutavi e کردانذ et از C n) MmuFRS 2,330 nostro alium versum ascribunt, qui est لاد را بربنای محکم نه * که نگهدارِ لاد بنلادست, sed veri similius videtur quae MijS 1,215 habent, cum huius versus auctorem in lexicis non raro laudatum فرالاری (cf. Ethé in Morgld. Forschungen p. 46) statuant fuisse o) N Mum S, inverso ordine hemistichiorum MijR p) بیحد NFS q) بیهوده C r) scripsi pro پالیزه C, cf. Mum: شاخی باشد بالیك که اورا به پیرایند et N: بوستانجی طواری sic واورزامش بوداق s) addidi

کرد a وشخوذن بمعنی آنست که بناخن ریش کردن * ۲۴ شوذ شد باشد * ۲۵ غنوذ بمعنی خفت باشد * ۲۶ فنوذ فریفته وغره شده باشد ، گویند بفنوذ یعنی بدان فریفته شد [b] وبیارامید * ۲۶ فلخوذ پنبه‌دانه c باشد * ۲۷ ورارود d ما وراء النهر را 18
گویند *

امثله

سلطان قضاقدر جمال الحق والدین — آن شاه که تا بوذ شهنشاه جهان بوذ ۱۹

شك نیست که آتش‌زنهٔ سنگ بلا را — جز جان وتن دشمن جاهش e نبوذ بوذ ۲۰

گفتند بلا را که تن وجان عدو سوز — گفتا که چه وقتست هنوز آنچه به بیهوذ f ۲۱

در مزرعهٔ ملك همه تخم دعا کشت — شاخ ستم وظلم وتعدّی همه بخشوذ g ۲۲

در دولت او فتنه بسرناخن زحمت — یك ذرّه رخ امن نیارست که بشخوذ h ۲۳

با i همّت و k بخشایش او در کرم وداد l — خون ازدل کان آب زرخسارهٔ یم شوذ ۲۴

بی حرز ثنای وی وبی m ورد دعایش — چشم ودل هیچ اهل هنر n لحظه o نغنوذ ۲۵

خصمش بفنوذست بدین زخرف دنیی — خورسند شوذ گاو بکنجارهٔ p فلخوذ ۲۶

یك موی مباد از سر او کم که جهانرا — آن q موی به‌ازجمله سمرقند ووراروذ r ۲۷

۲۸ بشکلید یعنی رخنه در انداخت ونشان کرد بسرانگشت یا ناخن * ۲۹ خلید چیزی در جایی گرفتن باشد تا ریش کند * ۳۰ خوید جوی سبز باشد * ۳۱ شمید وشمیده بمعنی بیهوش s باشد * کفید وکفیده بمعنی ترکیده باشد * ۳۲ شنبلید گل زرد است * ۳۳ مخید بمعنی بچسپید t باشد *

امثله

---

a) کردد C b) addidi e M qui بدان om. c) cf HM s. v. d) sic, de varia huius vocabuli scribendi ratione cf. R 1,50. 2,288, cuius sententiae minime assentior, quum ازبر رود i. e. ور از رود tantum veram lectionem existimare possim e) MS ملکش . . . . جز دل HN f) sic; om. چه CN; نه MS pro به g) NM h) بخشود N i) NS تا MR k) om. NRS l) داد کرم داد MRS m) ثناهای وی و S n) بنظر S o) sic ?! p) R کاه MmN بکنجاله M بلنجاده N بکنجاده و S; خورشید شود گاو بکنجاره و CF'S q) یك C r) C ورازرود FS ازارود MRLS s) بیهوده C t) بخسپید C cf. M: بمعنی جنبید (جنبانیدن u) باشد در اکثر نسخ امّا شمس فخری بمعنی چسپید (خسپید m) آورده S: معیار جمالیه بشلامق sic معناسنه نقل ایلدی :H معیار جمالیه بمعنی خسپید

خسرو رستم جدال[a] زبلی محمود شاه — آنکه به پیکان تیر روی قمر بشکلید[b] ۲۸
گردن حساد را گرز گرانش شکست — دیده بدخواه را نوک سنانش خلید[c] ۲۹ ۱۸۷۲
بهر قصیل فرس[d] سایس تعظیم او — آورد از باغ چرخ هر[e] سحر وشام خوید ۳۰
با کرم وجود[f] او بحر که[g] باشد؛ لئیم — باخرد وعقل[h] او هوش[h] چه باشد؛ شمید ۳۱
گشته زاحسان او روی امل لاله‌رنگ — هست زنیروی او رنگ اجل شنبلید ۳۲
از دل بدخواه او غم نتوان وا گسست[i] — زانکه زدند و ازل سخت بدو در تنید ۳۳
وقت خزان تا بباغ سیب وانارست وبه — باد دل دشمنش همچو اناری[k] کفید ۳۴

۳۵ گرایید بمعنی پیچیدن باشد * ۳۶ گزایید بمعنی کاستن باشد * ۳۷ خشایید[l] خاییدن باشد * امثله[m]

شهنشاها تو آن شاهی که گردون — نیارد کز حسابت[n] سر گراید ۳۵
بدست معدلت انصاف عدلت — تن ظلم وستم را می گزاید[o] ۳۶
ازان کردست دندان تیز محنت[p] — که حلق دشمنانت را خشاید[q] ۳۷

۳۸ نهارید چنان باشد که گویی بترسید * ۴۰ مانید آن باشد شطرنج ونرد در بازند گویند مانید[r] * ۴۱ فلخید پنبه زدن باشد * امثله

رخ مریخ زرد از چیست گویی — مگر از[s] انتقام شه نهارید ۳۸
خرد شطرنج دانش باخت با شاه — ولی حال نخستین دست مانید[t] ۳۹
قضا در پنبه‌زار عمر خصمش — نیارد کرد کاری غیر فلخید[u] ۴۰

---

a) FS جلال CN b) B c) NM d) NS قضیم خرک C e) باغ به و C f) N لطف M g) چه M h) عقل et هوش inter se permutant MmS i) NM گسیخت Mi'S k) انار C انار می NS l) خاید C, cf. R m) om. C n) جنابت Mim جفایت Mu S خیالت Mj o) گرایید S ! p) دندان تیز محنت N'S بخاید C

خبایید MS خیایید NS r) sic, cf. M: گویند بمانید ببازد را شطرنج ونرد که هر که گوید فخری شمس اما یعنی بماند ومات ومغلوب شد چنانکه در شطرنج ونرد ومانند آن باز ماند گویند :H مانید مات اولدی وخراب اولدی دمکدر شطرنج ونرد وغیری بوناره بگزر اویندلرده :N که مانید یاگلسه مانید دیرلر s) MumL کز MijS t) NMLS u) MF فلخند Rl

٤١ شیذ آفتاب باشذ* ٤٢ ناهیذ زهره را گویند* ٤٣ نویذ مژده باشذ* ٤٤ نویذ دیگر، نوان باشذ* ٤٥ ویذ گم شده را گویند* **امثله**

49 جمالِ دنیی ودین شاه شیخ ابو اسحق   تویی که از دلِ تو نور برد پیکرِ شیذ ٤١
بوذ طفیلیء خوانِ سعادتت برجیس   برد رسیلیء[a] مطرب ببزمِ تو ناهیذ ٤٢
مبشّرانِ قضا وقدر به نیْلِ مراد   همی دهند جناب ترا همیشه نویذ[b] ٤٣
لبِ ولیء تو بادا زخرمی خندان   تنِ عدوی تو باذ ازعنا چونالِ نویذ[c] ٤٤
مرادِ این شده از یمنِ دولتت حاصل   امیدِ آن شده چون نامِ او زعالم ویذ[d] ٤٥

٤٦ رذ دانا وحکیم وبخرد باشذ* ٤٧ برازذ وزیبذ بیك معنی اند* ٤٨ سپهبذ سپهسالار باشذ ومیرمیدان را گویند* ٥٠ کهبذ خزینه‌دار را گویند که زر وسیم وجواهر بذو سپارند* ٥١ موبذ عالم باشذ وآن کس که روایت و[e]حکایتها ازو کنند* ٥٢ نخجذ ریم آهنگران باشذ* ٥٣ فرسذ بمعنیء فرسایذ[f] آیذ* **امثله**

ابو اسحق شاهی که چون او زشاهان   نه بیند جهان در زمان[g] عاقل ورذ ٤٦
یقین تختِ[h] شاهی ازو زیب گیرذ   حقیقت ورا تاجِ شاهی برازذ ٤٧
زهی شهریاری که در لشکر او   بوذ ترك گردون کمینه سپهبذ ٤٨
اگر رستمت گویذ ایام شایذ[i]   وگر حاتمت خوانذ اجرام زیبذ ٤٩
تو آن پادشاهی که در ملکت تو   عطارد دبیرست وبرجیس کهبذ[k] ٥٠
زعلم وخرد بندگان در تو   بوذ در سخن هر یکی صد چو[l] موبذ ٥١

---

a) N بزد بسیلی S b) S om. C c) NMLS d) MS e) addidi و cf. H: میدانی رو یتنلع کونشه طپان کافرلروڭ اولو دانشمندلری که جمیعی مشکل‌لرینی اگا صوررلر وسوزلرینی اندن روایت وحکایت ایدوب تایید ایدرلر f) فرسایه ; باشذ ? g) جهان C h) scripsi pro تاج C i) NS s. v. سپهبذ v. 48 b. 49 a afferunt k) NMS l) S همچو N هر یکی در سخن

گر آهنگران شکرِ جود تو گویند بکورَه درون زر شوذ جمله نَخْجذ[a] ٥٢

چنان باذ تا حشر لبْسِ[b] بقایت که دست فنا دامنش را نفرسذ[c] ٥٣ 19v

٥٤ باربذ مطربِ خسرو پرویز بوذه است * ٥٥ هیربذ قاضیء جهوذان باشذ * امثله[d]

ای شهنشاهِ جهان خسروِ شیرین حرکات مجلسِ بزمِ ترا زهره کنذ باربذی[e] ٥٤

قاضیء محکمهء چرخ زتو مضبوطست[f] ور نه در حکم نبوذیش ره هیربذی ٥٥

باب الرا

١ بهار بتخانه باشذ * ٢ بشار نثار باشذ[g] * ٣ بالار فرسب باشذ که بذان خانه پوشانند * ٤ تار تاریك باشذ * ٨ تار دگر، تارك سر باشذ * ٦ شمشار شمشاد باشذ[h] * ٧ سپار معصره باشذ که انگور درانجا فشارند * ٩ خشکامار استفسار وتفحّصِ بلیغ باشذ * ١٠ داذار نامِ خذای عزّ وجلّ است * ١١ آوار ستم باشذ * ١٢ شاکار بیگار باشذ که بی بصیرت[i] کسی را در کار دارند * ١٣ اوبار چیزی بگلو فرو بردن باشذ * ١٤ فروار خانهء زمستان[k] باشذ * ١٥ شنار شناو باشذ * ٢٣ زوار آن کس باشذ که خذمت محبوسان کنذ * ٢٥ شیار زمین بگاو آهن شکافتن باشذ * ١٦ قار دو معنی دارذ اوّل قار بترکی برفست ونسبتِ آن بچیزهای سپید کنند ودیگر قار چیزی[l] بغایت سیاه باشذ ونسبتِ آن همچو قیر بسیاهی کنند * ١٧ ناهار ناشتا باشذ * ١٨ انهمار بسیار باشذ * ١٩ ژغار بانگ ونعره باشذ * ٢٠ هنجار راه باشذ * ٢١ کژار حوصلهء مرغ باشذ * ٢٢ سنار آبی باشذ اندك که کشتی دران بگیرذ * ٢٤ سپار آهن باشذ که بذان زمین بشکافند * ٢٦ شخار قلیا[m] باشذ که گازران بذان جامه شویند * ٢٧ آغار چیزی در جای سرشتن باشذ[n] * ٢٨ آهار شوربایی که در جامه مالند تا رنگ وصیقل گیرذ *

---

a) MFRS نخجذ MS b) لُبس C c) MS; R d) om. C e) HS f) مصبوتست C g) cf. M: اما...سیم کوفت صاحب تحفه وشمس فخری بمعنیٔ نثار آورده اند et R qui vocem dubiam existimat h) cf. H ad vocem i) sic, reliqui بی‌مزد et اجرتسز k) sic, reliqui خانهٔ تابستانی et پای اوی cf. H l) بچیزی C m) قلیه C n) haec ipse verba laudat S

٢٩ نوار رشتهٔ باشد پهن که برخیمه دوزند * ٣٠ نهار کاهش وگدازش باشد * ٣١ هار رشتهٔ مروارید باشد * ٣٢ شدکار زمینی باشد که شیار کرده باشند وتخم انداخته * ٣٣ کیار کاهلی باشد * ٣٤ آمار استسقا[a] باشد *

امثله

رسید موسم نوروز کز وصول[b] بهار — شود بساتین آراسته بسان بهار ١
بشیر باد صبا مژدهٔ گل آوردست[c] — همی فشاند در پایش ابر وشاخ بشار ٢
زمین خانهٔ باغ از زبرجدست وعقیق — عجب مدار که هست از زمردش بالار[d] ٣
صبا چمن را آذین [همی][e] کند زانرو — چراغ لاله گرفتست تا مه[f] شب تار ٤
زمین باغ بیکبار در[g] عبیر گرفت — ززلف یار مگر بود با صبا یك تار ٥
چو زلف دلبر من مشك‌بیز[h] شد ریحان — چو قد مهوش من[i] سرفراز شد شمشار ٦
پرست ساغر لاله زبادهٔ صهبا[k] — ندیده[l] رنج قرابه نخورده[l] زخم[m] سپار ٧
دعای بندگیٔ شاه میکند سوسن — شکوفه نقره همی ریزدش ازان برتار[n] ٨
خدایگان سلاطین که روزگار ندید — نظیرش ارچه بسی جست وکرد خشکامار[o] ٩
پناه ملك سلیمان جمال دنیی ودین — که آفتاب شهانست وسایهٔ دادار[p] ١٠
20v شکوه تاج کیان شاه شیخ[q] ابو اسحق[r] — که از ممالك آواره کرده است آوار ١١
چنان زملك برانداخت رسم بدعت وظلم — که هیچ کس نبرد نام رشوت وشاکار[s] ١٢
زهی زلطف تو یك شمه خضر جان‌پرور — خهی زقهر تو رمزی نهنگ مرگ اوبار[t] ١٣
اگر نه عدل تو بودی بهر دیار کسی — زدست فتنه نرفتی زصفه تا فروار[u] ١٤

a) cf. M: آمار ... استقصا ... اما شمس فخری آمار را بمعنی مرض استسقا آورده ... واین خلاف جمیع مؤلفانست وغالبا شمس فخری را درین لغت سهوی واقع شده cui R assentitur b) N فصل c) NM آورده HS صبا همی کند آذین ازان VS نسیم d) HNMFRS; *L s. v. فرسب e) addidi; N روی چمن f) vel نامه? با C ناحیه N g) M ببیکبارگی HS ببباغ h) HNMS بوی MjR i) HS او دلکش k) F*S 2,87 v. حمرا N l) utramque vocem inter se permutat C m) FL.- H سـ N سـ MR سـ S سروم N n) S 2,87 v. 103. n) S o) NMS p) NS q) HNMu دهر FS r) جم وارث ممالك Mij R s) NS t) HS u) NS

مخالفان تو دایم زفرط بدبختی — کنند یکسره در لجّه[a] سنّار شنار ۱۵
چو قار گشت بترکی دو چشمش ورویش — شد ازحوادث وافلاس و[b] نامرادی قار ۱۶
بسان آز هر آن کس که صائم الدّهرست — زخوان نعمت وبذل تو بشکنند ناهار ۱۷
ندید چون تو جوانبخت شاه تخت شهی — اگرچه دید شهنشاه در جهان نهمار[c] ۱۸
جهان[d] زعدل تو معمور وایمنست چنان[d] — که بر نیاید هرگز زهیچ خانه[e] زغار ۱۹
اگر نه شمع ضمیرت بود بهر گامی — هزار پی فتدی[f] آفتاب از هنجار ۲۰
چه طایرست[g] همایون همای همت تو — که هفت چرخ ورا دانهٔ بود بگزار[h] ۲۱
تو آن کریمی کاندر کرم بنزد کفت — محیط وقلزم وجیحون[i] بود کمینه سنار ۲۲
مقیم سجن شجن[k] را نوید تست خلاص — اسیر چاه عنارا امید تست زوار ۲۳
برند اهل دل از کشتزار نعمت[l] تو — هزار خرمن بی‌تخم وگاو ویوغ[m] وسپار ۲۴
بیمن نام تو غلّه نهند بر خرمن — مزارعان امانی[n] زمین نکرده شیار[o] ۲۵
کنند کوزه پر از زر گر آبگینه‌گران — برند خاك در شاه را بجای شخار ۲۶ 21
دران زمان که زتیزیٔ تیغ وتندیٔ گرز — خمیر خاك بخون یلان شود آغار[p] ۲۷
زبسکه خصم تو کشته شود عجب نبود — که تار وپود زمین را بخون کند آهار ۲۸
بود زبدو ازل خیمهٔ بقای ترا — ابد طناب وامل[q] میخ وازدوام نوار ۲۹
خدایگانا هرچند ماه دانش وفضل — چو شخص فاضل وعالم گرفته است نهار[r] ۳۰
بنام دولت تو این کتاب کردم نظم — که هر قصیده وقطعه‌ش[s] به از هزاران هار ۳۱
زمین خاطر من شد[t] شیار وتخم ثنات — دران[u] فگندم تاخود چه آید از شدکار[v] ۳۲
همیشه تا نبود پردلی بسان جبن[w] — مدام تا نبود چابکی بسان کیار ۳۳

---

a) NS لجه و F b) ادبار S*N c) N d) S utramque vocem inter se permutant NMR e) S سینه NMR
f) بفتد NS g) NMmiF طایریست MujRS h) MS بگزار NR بگزارش F i) N عمّان NS k) سخن C
بنون بوزن : Mi شنار o) M زمانی NS n) Mu دستبرد نوع MS m) Mu همت l) S شجن N سجن
عیار p) S q) N ابد طناب وازل M r) MS*L s) NS قطعه M t) C کردم MRLS u) CMjL درو cett.
v) شتکار R w) *MS چین به نسبت C

حسود جاه[a] تو بی آب در تموز فتن   مباد جز به بیابان فتادهء آمار ۳۴

۳۵ شهریار پادشاه را گویند* ۳۶ کردگار حق تعالی را گویند* ۳۷ اسکدار قاصدی را گویند که بتعجیل بجایی[b] دوانند ودر هر منزلی از برای او اسبی بسته باشند که چون برسد برنشینند وبدوانند ، وبزبان ترك آن کس را چپر[c] ایلچی گویند * ۳۸ کوکنار خشخاش باشد* ۳۹ باستار وبیستار[d] بمعنیء فلان وبهمان آید * ۴۰ سنگسار رجْم کردن باشد * ۴۱ پیشیار شیشهء پیش آب بیمار باشد که بطبیب نمایند[e] * ۴۲ سوسمار جانوریست مثل راسو اندك مایه ازو بزرگتر ، آنرا بتازی ضَبّ گویند* ۴۳ ناگوار امتلا باشد از بسیار خوردن* ۴۴ دستیار مددگار[f] ومعاون باشد* ۴۵ کوار 21v
سبدی باشد که بدان میوه کشند *

امثله

خسرو اعظم جمال ملك ودین   ای جهان چون توندیده شهریار ۳۵
شیخ ابو اسحق طاهر از تو کرد   صورت عدل وسخاوت کردگار[g] ۳۶
از برای اشتهار صیت تو   خسروا[h] اجرام باشند اسکدار ۳۷
تا کند در خواب چشم فتنه را   تاجدار آمد ببستان کوکنار[i] ۳۸
با وجودت از شهان باستان[k]   چرخ نارد بر زبان[l] جز باستار ۳۹
هرکه از فرمان تو گردن کشد   سر بکوبندش بسان سنگسار ۴۰
دشمنت[m] درچنگ[n] مرگست وچه سود   بردنش پیش حکیمان پیشیار ۴۱
ظلم در ایام عدل ورأفتت   مانده[o] در سوراخ غم چون سوسمار ۴۲
آز از انعام عامت مانده است   روز وشب در درد ورنج ناگوار[p] ۴۳
نیست مر درماندگان فاقه را   جز ایادیء عطایت دستیار[q] ۴۴

a) NMFS جان H b) بجای C c) چمبر C d) بستار C e) مطیب نماید C f) om. گار C g) N h) N خسرو C i) NL cf. J: کوکنار با واو فارسی وکاف دوم موقوف خشخاش وآن خواب می‌آرد; versus quem S (cf. Vull. s. v.) nostro adscribit, sine dubio Firdausii est, cf. L k) نامدار N l) HF بر زبان نارد فلك NVRS m) دشمنش Mu n) S رنج و N رنج M o) N مانند CHS 2,104 *381 p) HNS q) *NS

آنچنان باذی که کتر بنلاات[a] دُر[b] بدامن بجشذ ولعل از کُوار ۴٥
۴۶ فیاوار شغل وکار باشذ * ۴۸ ژواغار نام مغی[c] است * ۴۹ خرانبار جمع شذن باشذ در کاری * ۴۷ خشنشار[d] مرغیست آبی تیره‌گون * امثله

بجز مدح ابو اسحق محمود ندارد عقل در عالم فیاوار[e] ۴۶
اگر از عدل[f] او باشذش رخصت عقاب چرخ را گیرد خشنشار[g] ۴۷
ز[h] یمن اهتمام او در اسلام عجب نبوذ زایمان ژواغار ۴۸
بمدح او[i] وقصد دشمنانش همی‌سازند انس وجان خرانبار ۴۹

٥٠ فرسنگسار میلی باشذ که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه نهند * امثله 22

بامیذ عطای شاه عادل نهد رخ سوی او هر کامگاری[k] ٥٠
نویذی یافته از لطف[l] عامش بهر گامی وهر[m] فرسنگساری ٥١

٥٢ وخشور پیمبر را گویند * ٥۴ ژکور بخیل وزفت باشذ * ٥٣ مندور غمناك واندوهگین باشذ * ٥٥ خنور آلات[n] خانه باشذ[o] چون خنبره وکاسهء سفالینه وآبگینه * ٥۶ کندور کندوله باشذ وآن خنبی باشذ دراز که غله درو کنند، از گل وسرگین ساخته باشند * ٥٧ سور عروسی، ختنه[p] کنانرا گویند که دران عشرت وشادی کنند * ٥٨ برخور شریك وانباز باشذ * امثله

جمال دنیی ودین نسبت تو در[q] رتبت بوذ بشاهان مانند[r] امت وخشور ٥٢
تو آن شهی که بوذ برعطای تو موقوف غنای مردم درویش وشادیء مندور[s] ٥٣
تو آن کریمی وشاه دلاوری که بوذ به بندگیء تو رستم جبان ومعن ژکور ٥۴
همای لطف تو بر هر[t] کسی که سایه فکند دهذ زلعل وزر ونقره اش زمانه خنور ٥٥

a) چاکرت MS 2,278 b) HMFulS 2,239 v, زر FjS 2,278 c) مفتی C d) خشمشار C, rectius خشینسار s. خشنسار s. خشیسار scribendum esse docent FRL e) فیاور N S f) عقل M اکرعدل C او باشد اشارت N sic g) خشیشار CN M h) به NMjFS MR i) شاه HMFR S k) * S l) جود S m) نهد S n) آلت C o) librarius unius vocis spatium vacuum reliquit, sed quid interciderit coniectare nequeo p) وفتنه C q) با NS r) بنزد شهان همچو NS s) NS t) دولت تو بر N M

زاصطناع تو پرکرده[a] سایل ودرویش — به[b] سیم وزر سبد وخمره وتغار وکنور ۵۶
همیشه تا بود آیین سور وماتم یاد[c] — مخالفان ترا ماتم وشما را سور ۵۷
زملك وجیش[d] وجوانی وسلطنت[e] برخور — که از شهان زمان[f] نیست شاه‌را[g] برخور ۵۸

22v ۵۹ هور آفتاب باشد * ۶۰ تندر وتندور رعد باشد * ۶۱ شور آشوب را گویند وچیزی باشد که بهم آمیخته شده باشد[h] چنانك گویند آب شوریده است* ۶۲ سنگور سلّهٔ فقاعیان باشد که فقاع دران چینند[i] * ۶۳ سمندور سمندر باشد که در آتش باشد * ۶۴ فرفور تیهو باشد *

امثله

ابو اسحق روشن‌دل تو آنی — که از رای تو گیرد روشنی هور[k] ۵۹
چو با یاد تو باشد غم نباشد — که شد تاریك و[l] ابر وبرق وتندور ۶۰
اگر رایت کند تدبیر عالم — نباشد در جهان دیگر شر[m] وشور ۶۱
فقاعیء نوالت در بیابان — برای تشنگان بستست سنگور[n] ۶۲
کبوتر در پناه دولت تو — در آتش خانه سازد چون سمندور[o] ۶۳
زبیمت در هوای ملکت[p] تو — نیارد کرد شاهین قصد[q] فرفور ۶۴

۶۵ ویر یاد باشد * ۶۶ بیر جامهٔ خواب باشد * تیر هفت معنی دارد ۶۷ اوّل تیر که از کمان اندازند ۶۸ دوم تیره باشد بمعنیء تاریك ۶۹ سیم نامیست ازنامهای عطارد ۷۰ چهارم تیرکشتی است ۷۱ پنجم نام ماهیست از ماههای پارسیان ۷۲ ششم نصیب است ۷۳ هفتم فصل خزانست ، وعنصری بعضی ازان [درین][r] بیت گفته است بیت[s] * اگر به تیر مه از جامه بیش باید[t] تیر * چرا برهنه شود بوستان چو آید تیر * ۷۴ هژیر خوب ونیکو باشد * ۷۵ زریر گیاهی زرد باشد وگویند

a) کرده NS b) ز NS c) باز H om N; fortasse باذ legendum d) HNMS عیش C e) HNS مملکت M f) جهان HNMS g) نیستت کسی M h) cf. pag. ۴ notam o i) sic CMR (بچینند F) cf. N سلهٔ فقاعیان N شب وتاریك و k) NS i) و addidi; یعنی شربتچیلر سپدی [که] شربتی اندن سوزرلر N شب تاریك و MS m) Mj s. v. سمندور; سر C n) NM o) NMj p) NS دولت MFu همت Fj; deest in Fl q) MF صید NS r) addidi s) امثله C t) sic C, quae verba quomodo restituam nescio

زرد چوبه[a] است* ٧٦ خنجیر بوی دوذ وچربی باشد چون گدازند* ٧٧ آژیر[b] زیرك ودانا وپرهنر باشد * ٧٨ کفشیر آلات مسینه وروبینه که آنرا بلحام درهم اندازند[c] تا محکم شوذ * 23

امثله

ایا[d] شهی که سراسر دعات میگویند | زاهل فضل هر آنکس که عقل دارذو[e] ویر ٦٥
کنند از دل وجان مدح شیخ ابو اسحق | مسافران همه در راه وخفتگان در بیر[f] ٦٦
صدای زه شنوی از چهار گوشهٔ چرخ | بوقت آنکه زشستت گشاذ بایذ تیر ٦٧
دران زمان که عنان غضب بجنبانی | شوذ زهیبت تو روز بر عدو شب تیر[f] ٦٨
بزخم تیغ[g] زخورشید نور بستانی | بنوك پیکان بر آسمان[h] بدوزی تیر ٦٩
زموج معرکه کشتیء عمر آن بجهد[i] | که باشدش زدعا وثنات[k] لنکر وتیر ٧٠
[اگر زمعدلتت در تموز یاذ کنند | زاعتدال چو اردیبهشت گردذ تیر][l] ٧١
بروز تیر و[m] مه تیر عزم شادی کن | که از سپهر ترا فتح ونصرت آمذ تیر ٧٢
[خزان موافق تخت[n] ترا بوذ چو بهار | بهار دشمن جاه[o] ترا بوذ چون تیر] ٧٣
بخلق[p] خلقت خوبی ترا عجب نبوذ | اگر بوذ همه احوال وحال خوب وهژیر ٧٤
عدوت خاتم یاقوت اگر کنذ در دست | زهیبت تو در انگشت او شوذ چو زریر[q] ٧٥
چنان بسوخت زتاب عنا تن خصمت | که بر نیایذ ازو [گر][r] بسوزیش خنجیر ٧٦
کجاست درهمه ایران کنون چو توشاهی | کریم وپردل[s] ودانا وعادل[t] وآژیر[u] ٧٧
سبوی مطبخ تو از طلاست یکپاره[v] | چو دیگ بخت عدو نیست سربسر کفشیر ٧٨

٧٩ ستیر بحرکت مجهول · شش درم سنگ ونیم باشد * ٨٠ پاذیر[w] چوبی باشد که از بهر

a) زرده چوبه C زر چوبه J b) ازیر C hic et vs. 77 c) cf. MR: اما (و R) شمس فخری گوید : که آلات مسینه وروبینه باشد که آنرا باحیم بند (پیوند R) کنند d) N تو آن MS 1,202 v qui omnes s. v. بیر 65a 66b in unum versum contrahunt e) NS 2,422 v; om و C f) M g) MS تیر C h) MS تیر بسقف فلك i) FRS bis بجهد M et ut videtur C k) MF زثنا ودعات l) S, deest in C m) FS om و C n) scripsi pro بخت Mu رای MS; deest in C o) Mu ملك MS p) sic, fortasse بخلق و q) N*S r) S*N om. C s) N فاضل t) N عالم u) CN ازیر v) CMjR یکباره M یکبار N کلابست چون پر از کلاب وز شیر S w) C بادیر

امثله

احکام در پشتِ در نهند * [کویر] [a] زمینِ شوره باشد *

23v پادشاهی [b] که پیشِ تمکینش هیکل قاف نیست نیم ستیر ۷۹

نیست دیوارِ حصنِ دولت را به زنأییدِ [c] او دگر پادیر [d] ۸۰

باغِ [e] جنّت شود گر از خُلقت بوزد باد بر زمینِ کَویر ۸۱

۸۴ شکر شکار باشد * ۸۲ کرگر نامیست از نامهای حقّ تعالی * ۸۳ خاور مغرب باشد * ۸۵ افسر تاج باشد * ۸۶ پرگر طوق باشد مرصّع که ملوك در گردنِ فرس اند اختندی [f] * ۸۲ اختر طالع باشد وفال وستاره * ۸۷ سمر افسانه [g] * ۸۸ زاور زهره ویارا باشد [h] * ۸۹ پیکر قالب هر چیز را گویند [i] * ۹۰ زاغر حوصلهء مرغ * ۹۱ افدر [k] برادرزاده وخواهرزاده * ۹۳ اخگر انگشت افروخته که هنوز زبانه زنند * ۱۰۳ کردر که در زمین یا دامن کوه [l] * ۹۳ آور یقین * ۹۴ کیفر مکافات * ۹۵ کیشر دیگر ، ظرفی باشد مثلِ تغاری که ماست‌فروشان [شیر] [m] دران کنند امّا دیوار او از دیوارِ تغار بلندتر باشد * ۹۶ زنبر گلیمی باشد که خاك بدان کشند * ۹۷ پرند اور شمشیرِ گوهردار * ۹۸ پسندر پسرِ پدر باشد یعنی برادرِ هم‌پدری * ۹۸ دختندر دخترِ پدر از مادرِ دیگر * ۹۹ کنداور مردِ دلیرِ مردانه * ۱۰۰ خوالیگر خوان‌سالار [n] *

a) addidi b) S*N c) H پابند N d) H یادیر C e) N باز C f) versus quem H s. v. nostro attribuit sine dubio alius poetae est s. Daqiqii auct. MFR s. Asadii auct. S g) est vox arabica FS h) cf. R ad vocem i) cf. H (N) شمس فخری قالب معناسنه دخی نقل ایلدی k) اخدر C hic et v. 91, T

l) sic, cf. S: کردَر * زمین پشته پشته ودره ; et M: اما شمس فخری دره ودپه معناسنه ر دیوب کُودَر * زمین دامن کوه را گویند (cf. SsF) et کوه باشد ; utraque vox in R deest m) addidi ex T; cf. H s. v: وبمعنی چند می آید ، یکی عوض یعنی مکافات که در مقابلهٔ بدی ونیکی کنند وانتقام کردن وکینه کشیدن ، ودگر تغار دوغ فروشان ، ودر ماوراء النهر تغاریرا گویند که نایژه دارد چون آن از شیر ودوغ پرشود ازان نایژه در جایی دیگر ریزند ، وگروهی گویند که آن چون تغار باشد اما دیوار آن از دیوار تغار بلندتر باشد * کذا فی الاقانیم اسدی نقلنجه آش‌پز معناسنه‌در ومعیار جمالیده خوانسالار معناسنه نقل اولندی n) cf. H (NS)

١٠١ خنیاگر مُطرب* ١٠٢ اختر دیگر، ستاره * ١٠٤ خر گل ولجم باشد که ازان نتوان گذشتن* ١٠٥ افشرگر عصّار * ١٠٦ شمر آبگیر وجوی خُرد * ١٠٨ هسر[a] یخ که در آب نهند * ١٠٧ کشور اقلیم * [١٠٩ کر توان وقوت ومراد باشد][b] * ١١٠ نسر سایبانی باشد برکوه از چوب وخاشاك[c] * ١١١ فرغر جایی باشد که آب گذشته باشد 24 واندك اندك در بُن کوهها آب مانده باشد[d] * ١١٢ بشتر میکائیل علیه السلام* زر سه معنی دارد ١١٤ اوّل ذهب ١١٣ دوم پیرِ کهن ١١٤ سیم نام پدرِ زال است* ١١٥ بیور بزبانِ پهلوی ده هزار*

امثله

مُلك و[e] دین را بقوت[f] کَرْگَر گشت مسعود عاقبتْ اَخْتَر ٨٢

کوکب ظلم وفتنه وبیداد گشت پوشیده در حد خاور[g] ٨٣

در پناه لوای داور[h] دهر شاه بنده‌نواز خصم‌شکر ٨٤

سایهٔ حق جمالِ دنیی ودین زینت تخت وزیور[i] افسر ٨٥

[ ] پرکر [k] ٨٦

کسری[l] عهد شیخ ابو اسحق که بعدلست در زمانه سمر ٨٧

آنکه نبوْد خلاف فرمانش انجم وآفتاب را زاور[m] ٨٨

او چو نورست ملك‌داری چشم او چو روحست[n] مملکت پیکر ٨٩

دایم از چینهای انعامش بر بوذ مرغ آز را ژاغر[o] ٩٠

در مَظالم بنزد معدلتش چه غریب وچه خویش وچه اُفدر[p] ٩١

حرز مدحش[q] بخوان وبر خوذ[r] دم پس برو بر میانهٔ اخگر ٩٢

بندهٔ او بوَذ فلك لاشك[s] چاکر او بوَذ جهان آور ٩٣

a) هسر an مسر in C sit non liquet, R praefert مسر b) addidi ex SsM c) cf R d) haec ipsa fere verba affert M ex T e) om. HNS 1,404 v. 2,238 f) بقدرت HS 238. g) N s. v. باختر h) M توای HS دلاور i) TS زینت CTm k) dubito num hic lacunam suspicer an potius post v. 102 l) S خسرو N m) VFS n) N جانست S o) S qui versum Latifio attribuit; N جاغر FRS p) Tr اخدر CTm q) NS اورا H r) در بر N s) TNS بیشك MLS(R)

۹۴ هر که در ملك او بد اندیشد برزد[a] از حدّ تیغ او کیفر
۹۵ بر[b] جهان باذ خشمش ار بجهد[c] خون شوذ باز شیر در کیفر
۹۶ میکشد خاك خانهٔ خصمش فعلهٔ کین بتبره[d] وزنبر
۹۷ کوه چون پرنیان بوذ[e] چون یافت قوّت دست او برنداور
۹۸ کین او از قبایل دشمن نه پسندر هلد نه دختندر[f]
۹۹ هر تنی از سپاه او باشد گاه کینه هزار کنداور[g] 24v
۱۰۰ چون سپهرست[h] بزم او ودروست قهرمان تیر وماه خوالیگر[i]
۱۰۱ مهر ساقی هلال ساغر اوست مشتری بنده زهره خنیاگر[k]
۱۰۲ ویحك آن باذپای مرکب شاه [که زند پشت دست بر اختر][l]
۱۰۳ [پیش چشمش چه شب چه روز سپید][m] وقت سیرش چه کوه وچه کردر[n]
۱۰۴ باذ با سیر او بوقت شتاب چون خر لنگ ماند اندر خر[o]
۱۰۵ [........................ افشرگر][p]
۱۰۶ ای بر گرز[q] تو جبال حریر وی بر دست تو بحار شمر
۱۰۷ همچو شیراز خرّم از عدلت نیست اقلیم در همه کشور[r]
۱۰۸ گردذ از سردیٔ دم اعدات آب در تیرمه[s] بکه هسر[t]
۱۰۹ بگذرد بر سپهر تا ریزد مهر در پای تو بهر چش کر[u]
۱۱۰ ملك در تاب آفتاب ستم سازد از عدل تو همیشه نسر[v]
۱۱۱ کرم دست تو نیاید از ابر کار قلزم نیاید از فرغر[w]
۱۱۲ میرساند بخلق دست تو رزق بی تقاضا ومنت بشتر[x]

a) Mij کشد Mum S b) S در M c) بورزد S d) بتو بره MRS; est vox hindustanica: Fallon Hind. Engl. Dict. p. 427a e) *N شود MS f) NMS g) *S h) سپهر یست NS i) NS میزبان مهر ومه خوالیگر MR alii . . . خوا S; placet mihi میزبان k) N l) S om. C m) NS om. C n) N کودر C بود چه در S s v. خر o) NMRS p) lacunam significavi q) تیغ NS r) NS s) MFS 2,427 تیره مه NS 2,348 t) CNS 427 همسیر F مسر MS 348 u) NS v) NFRS نسر M w) NS x) FRS

تا که گیتی زگردش خورشید گاه باشد جوان وگاهی زر[a] ۱۱۳
رستم عهد[b] زال‌سان باذا بندهٔ درگه تو از پیِ زر ۱۱۴
باذ بیرون عطای تو زشمار باذ افزون بغایت از بیور ۱۱۵

۱۱۶ دوپیکر جوزا * ۱۱۷ مناور شهریست نزدیك ختن[c] * ۱۱۸ ختنبر کسی‌را گویند که [لاف زند که][e] چیزی بسیار دارم[d] وهیچ نداشته باشد * ۱۱۹ سمندر وسمندور یکیست * ۱۲۰ کندیور روزگار را گویند وهرکس [که][e] اورا خانه باشد اورا کندیور خوانند * ۱۲۱ لتنبر کاهل وبسیار خوار * ۱۲۲ کبوذر مرغی آبیست[f] *

امثله

ایا شهریاری[g] که از بهر خدمت کمر بست بر آستانت دوپیکر ۱۱۶
تو آن نامداری که بگرفت[h] صیتت همه روم وهند وخطا ومناور ۱۱۷
بر دست تو بحر هرچند لافد ولی عقل داند که هست او ختنبر[i] ۱۱۸
چه[k] نم گیرد از کید دشمن شقاوت چه[k] غم دارد از تاب آتش سمندر ۱۱۹
اگر گوش‌داریء عدلت نبوذی دگر درکندیور نبوذی کندیور[l] ۱۲۰
حسودت بخورد وبخفتست راضی[m] چو بینفس مردم خسیس ولتنبر ۱۲۱
تو همچون همایی در[n] اوج سعادت حسود تو در آب غم چون کبوذر ۱۲۲

۱۲۳ زاستر چنان باشد که کسی جای نشسته باشد گویند از آنسوتر نشین * [۱۲۴ کاشغر شهریست در ترکستان نزدیك ختن *][o] ۱۲۵ باذغر خانهٔ تابستانی باشد که آنرا باذگیر گویند که پیوسته در آنجا باد جهد * ۱۲۶ باختر مشرق باشد وپیش اغلب [شعرا][p] وغیرهم چون خاور گویند غرضشان مشرق باشد وچون باختر گویند غرض مغرب داشته باشند[s] ، واین بندهٔ مسکین از کلام قدما ونسخ متفاوته تفحص بلیغ کرد

a) NFS b) NS عدل F c) addidi d) دادم C e) addidi ex T f) cf. M (R) شمس فخری گوید که کبودر مرغیست آبی وآن بو تیمار است g) S پادشاهی N h) NFRS از بهر C i) F*S k) چو C; locutio نم گرفتن «detrimentum capere» significare videtur, quoniam ros vespertinus valetudini nocet: equidem dubito num arab. نمّ «famigeratio» cum گرفتن coniungi possit l) NMFL*Mj RS m) S قانع F n) M بر NFRS o) addidi e T p) cf. S: شمس فخری معیار جمالیه باختر مشرق باشد پیش اغلب شعرا از باختر غرض مغرب واز خاور غرض مشرقست

وبرعکس است* ۱۲۷ بذپذر[a] شوهر مادر* ۱۲۸ واتگر پوستین‌دوز * ۱۲۹ شاوغر ولایتی است برکنار ماوراءالنهر واز آن طرف آن ولایت همه ریگست واز پس بیابان ریگ اقلیم کافر است ودر شاوغر کرباس بافند *

امثله

بنشستْ آفتاب بپهلوی قدر شاه[b] چرخش بدید وگفت که‌ای خیره زاسْتر ۱۲۳

اعظم جمالِ دنیی ودین آنکه صیتِ او بگْرفت روم وهند وخراسان وکاشغر ۱۲۴

هر کس که بی هوایش یکروز دم زند ویْلُ و[c] ثُبور گْردذ برجانْش باذْغر ۱۲۵

25v خورشیدوار رایتِ صیتُ وصدای او[d] بگْرفت تا بخاور وتا[e] حدّ باختر ۱۲۶

گْریان بذُست[f] بی او[g] پیوسته تخت وملک[h] همچون یتیم طفلی[i] دردست بذْپذر ۱۲۷

منّت خذای را که ببازار عدل او بازست جفت صعوه وگْرگْست واتْگر[k] ۱۲۸

خصمش برهنه تشنه[l] وبی چیز مانده او[m] در دشتِ ریگِ کافر از آن‌سوی شاوغر ۱۲۹

۱۳۱ خسر پذر زن * ۱۳۲ سر کفش از موی وریسمان بافته * ۱۳۳ زبگر[n] آن باشد که کسی دهان پُر باذ کند تا کس دیگْرش بردهان زند چنانکه باذ از دهانش بیرون جهد * ۱۳۴ غرغر[o] دبه خایه *

امثله

ای کرده افاضل ایادیء تو پُر ازنعمت وزرْاسب وبقر[p] گْاو وشتر ۱۳۰

بدخواه ترا حالْ چه باشد کاکنون[q] عفریت زنش باشد وابلیس خسُرُ ۱۳۱

در بادَیه‌ء مانده پر از خار وخسَک نَه آب ونه نان مانده[r] ونَه کفش ونه سُر[s] ۱۳۲

a) cf. M: ودر جمیع نسخ پدندر آمده بروزن غضنفر اما شمس فخری بروزن بداثر آورده et S 1,237: [dele] وشمس فخری بر ایکی نسخه‌ده باء موحده ایله نقل ایلمشدر با اوّل تازی اما مجمع الفرس که سروری کاشی بیگ بش تاریخنده تألیف ایلمش جمله‌دن موءخر اولمغله راقم الحروف شعوری ناتوان اکا تابع اولمغی اولی کورب مکسوره‌ده تحریر ایلدی b) تو بخت و Mum تو زقدر Mu MLS c) om. و C d) تو S e) om. و C وازِ S f) شدست M NS g) تو NMS h) ملک تخت Mum بخت پیوسته چو N i) طفل که NS k) NFRS l) NMFS کشته C: dubito an کشنه auctoris fuisse contendam m) ء Mi اند Mj باد NMumF بود S n) زیکر C sicut in اداة الفضلاء auctt. MS, sed et ipsius M auctorem زیکر dedisse existimo, quoniam ibi legimus وشمس فخری بعد را الحق بای موحده آورده (deest in Mj) o) scripsi pro غر C p) وخر و S s. v. خسر q) NS om. که C r) C l s) S s. v. زبکر

خورده زسر پنجهٔ دوران سیلی داده زبرای جرم بودن[a] زبگر ۱۳۳
رنجور وسرآسیمه وسرگشته شده دیوانه وپیش دیو و[b] مردم غرغر ۱۳۴

مهر دو معنی دارد ۱۳۵ اوّل دوستی ۱۳۷ دوم آفتاب *۱۳۶ سپهر آسمان *امثله

بندهٔ آستانِ شاه جهان هیچ دانی که کیست از سرِ مهر ۱۳۵
روشنست این حدیث همچون روز انس وجان وحش وطیر ومهر وسپهر ۱۳۶
تابع حکم اوست دورِ فلك بندهٔ رایِ اوست پیکرِ مهر ۱۳۷

۱۳۹ کبر جامهایست که در جنگ پوشند مثال خفتان * امثله

26 ابو اسحق سلطان حاتم[c] نوال که نعمت برند از کفش بحروابر ۱۳۸
چو بر سر نهد شاه ودر برکند بهنگامِ کین خود وخفتان وکبر ۱۳۹
بتیر از هوا باز دارد عقاب کند بیشه خالی بتیغ از هزبر ۱۴۰

۱۴۲ جدر شترِ چهارساله * امثله

وجودِ اشرفِ دارایِ دهر ابو اسحق شکوه مسند ودیوان[d] وتخت وصدر بوذ ۱۴۱
کجاست در همه عالم شهی که همچون او کمینه بخشش اوصد هزار جدر بوذ ۱۴۲

باب الزا

۱ آغاز اوّل چیزها * ۱ پرواز طیران طیور * باز پنج معنی دارد اوّل گشاده چنانکه [گویند][e] فلان در باز است ، ۲ دوم بازوست[f] که بتازی [آنرا][e] باع گویند ، ۳ سیم فرق کردن باشد چنانکه کمال الدین اسمعیل گفته [بیت][g] کسی که دست چپ از دست راست داند باز ، باختیار زمقصود خود نماند باز ، ۴ چهارم بمعنی دیگر [آمده][e] چنانکه گفته اند باز آوردی حکایت پیچاپیچ[h] ، پنجم نام مرغیست که ملوك دارند * ۲ بدواز[i] جای آرام وقرار باشد* ۵ براز زیبایی * ۷ بغاز چوبی باشد که

a) S هستی Mumi b) addidi و c) حاطم C d) Mum om. و C وایوان Mij e) addidi ex T f) CT, mihi بازه است in mentem venit g) addidi; hoc شاه بیت legitur in cod. Bibl. Univ. 92 کلیات Kamâli continente fol. 78 v. h) sicne? پنچاپیح C i) cf. Mumi: وشمس فخری بدواز بدال آورده بمعنی آرامگاه مطلق

نجّاران درمیان چوب نهند وقت چوب شکافتن وکفشگران درمیان کالبد* ٨ جواز هاونی که در آن سیر کوبند * [٩ ساز ساختگیٔ کار ورونق مهم *] [a] ١١ خربیواز [b] مرغ شب‌پره باشد که بروز نتوانند پریدن* ١٠ بگماز شراب‌را گویند* ١٢ فغیاز شاگردانه* ١٣ کاناز خوشهٔ رُطَب* کُراز پنج معنی دارد ١٤ اوّل خوك نر است ، ١٥ ودوم بیلی
26v باشد که برزگران بدان زمین راست کنند، ١٦ سیم [c] تبش که از حرارت پیدا شود وبیشتر زنانرا باشد در وقت زادن ، ١٧ چهارم [d] کوزه باشد که مسافران بر دارند وبزرگان آنرا در غلافی دارند [e] ، ٢٠ پنجم بمعنیٔ خرامیدن وبالیدن باشد * ٢٢ یاز ویازیدن دست بچیزی دراز کردن باشد ، وپیمودن را نیز[f] یاز گویند چنانکه گویند دوریاز ودیریاز ویازی فلاح[g] باشد* ١٨ ماز شکافی باشد که در چیزی افتد مثال چوب ودیوار وغیره[h] * ١٩ نهاز گوسفندی باشد که پیش گله باز رود وسروران [را] [i] نیز باستعارت گویند * ٢١ کُراز[k] دیگر ، چوبی باشد که بدان گلهٔ گاو وگوسفند رانند *

امثله

١ زمانه با من چون مُشفقی نهاذ آغاز گرفت مرغ دلم در[l] هوای حق پرواز
٢ زچاه فکر دهم تشنگان معنی را زُلالِ جان ززبانی بقدر سیصد باز[m]
٣ چگونه دامنِ شاه چنین زدست دهد کسی‌که دست‌چپ‌ازدست‌راست‌داند‌باز
٤ پناهِ ملكِ سلیمان جمالِ دنیی ودین که سدّ ملك نبینند چنو سکندر باز[n]

a) addidi e M b) خربنواز C hic et v. 11 c) est vox arabica کُزاز R 2,140 147 > F d) est vox arabica کُراز R 2,140. 134. 184, de qua N: عامّه تحریف ایدوب کرز دیرلر; F praebet کَواز cf. T کوزهٔ پهن باشد که بزرگان در e) cf. F: کوزهٔ سرتنگی باشد که مسافران با خود دارند et M: یازی غلافی گذارند f) falso add. گویند C g) ? قلّاجی C (قُلّاجی orgyia?) fortasse hinc ortum T یازی بمعنی برزگر یعنی اکنجی sic; S یازی فلّاح بمعنی یاز یعنی اکنجی N: فلّاح quod in cett. deest; cf. باز = باع = قولاج R 1,99 h) sed cf. S: شکن معناسنه اما معیار جمالیه شکاف معناسنه واقعدر i) addidi ex T; cf. S: دیوب شمس فخری هر متبوع معناسنه‌در k) recte گَواز FR 2,141. 191 L, cf. clar. de Lagarde Armen. Studien nr. 462. l) را S H m) S n) *S

خدایگان جوان‌بخت شیخ ابو اسحق — که نام[a] خسروی از ذات او گرفت براز ٥
ملاذ سیف وقلم خسرو ستاره‌حشم — که هست خلق جهان را جناب او بدْواز[b] ٦
عدوشکاری کز دست وساعد[c] خصمش — کنند مدامی[d] نجار حادثات بغاز[e] ٧
شهی که باشد در مطبخ معالی[f] او — عمود محور وادسته وجود وامهر جواز ٨ 27
شهی که ممکن نبوْد که در ممالك او — کسی توانند گفتن حکایت بیساز[g] ٩
زتاج وطوق مرصّع چه غم خورد جودش — هر آنگهی که نشینند بمجلس بگماز[h] ١٠
زنور طلعت او دشمن ار بود محروم — سزد که مهر نوورزد بمهر خربیواز[i] ١١
بهر طریق که خواهی همیشه مال دهد — ببخشش وبصله خیر وصدقه وفغیاز[k] ١٢
عجب نباشد اگر از نحوست طالع — مخالفان ورا زهر روید از کاناز[l] ١٣
تویی چو بیژن شاها چه غم خوری که بود — مخالف تو بدندان وزور همچو گراز[m] ١٤
چنان زمعدلتت راستی گرفت زمین — که بورزگر نکنند بعد ازین زمین بگراز[n] ١٥
زتاب آتش خشمت چنان شدست حسود — که از حرارت بیچاره شد اسیر[o] گراز[p] ١٦
هر آن گراز که لب شاه برلبش بنهد — شود زلال خضر آب در دهان گراز[q] ١٧
مزاج ملك چنان شد صحیح از عدلت[r] — که چشم وزلف بتان[s] بی‌فتور باشد وماز ١٨
بدان رسید درین ملك عدل وانصافت — که گرگ سروری گلّه میکند چو نهاز[t] ١٩
بشادمانی[u] در روضهای عیش وطرب — هزار سال دگر هم برین نمط بگراز ٢٠
بشوی روی عروس ظفر زگرد فتن — بکوب تارك اعدای مملکت بگراز[v] ٢١
بجز فراز سریر[w] سرور پای[x] منه — بجز بسوی زنخدان ساده دست میاز ٢٢

---

a) تخت HNFS b) HMS پدواز NFRS پرواز C برواز FS c) بازوی M d) همیشه M به تیشه FS e) NM بغاز HFRS f) om. MR; in lexico منتخب اللغات ed. lithogr. Bomb. a. ١٢٩٦ = 1879 legimus s. v. محور بالکسر تیر چرخ دولاب که دولاب بدان گردد وچوبی که خمیر بدان پهن کنند وباصطلاح ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته است C ! خفتاز g) MS h) S*N i) N k) MS بغیاز MFRS l) NFS m) NS n) NLS o) برنج MR حرارتی شد ممتحن برنج N p) NMLS کراز R q) NMLS r) زعدلت صحیح گشت چنان NS s) جوان NS t) *NS u) بشادکامی NMS v) MLS بگواز FR w) سپهر M x) سران بپای NS

27v ٢٣ بتفوز [a] مرغانرا منقار ودیگر حیوانات را بیرون دهان باشد * ٢٤ توز بمعنی اندوختن * ٢٥ یوز بمعنی جستن باشد * ٢٧ نوز بمعنی هنوز باشد * ٢٦ کروز شادی وطرب *

امثله

٢٣ زعدل خسرو اعظم مجال ویارا نیست | که وحش وطیر درو منهلی نهد [b] بتفوز
٢٤ کرا بماند در کارزار جای درنگ | چو خشم شاه رخ آرد بمعرکه کین‌توز [c]
٢٥ زهفت حصن فلك بنجمین شود خالی | چو شه بمیدان رود [d] آورد مبارز یوز
٢٦ زفرّ دولت او بندگان درگاهش | اگرچه دارند اقبال وکام وجاه [e] وکروز
٢٧ تو باش تاکه شود صبح دولتش [f] روشن | که در جهان ندمیدست صبح جاهش [g] نوز

٢٨ پشیز پول باشد که از مس زنند وخرج کنند [h] * ٢٩ جلویز مفسد وغمّاز * ٣٠ کاریز جوی آب که در زمین رود * ٣١ نخیز کمین که بر کسی بگشایند * ٣٢ نهجیز پیچیدن [i] * ٣٣ جالیز خربزه‌زار وتره‌زار * ٣٤ حیز مخنّث [k] * ٣٥ میز مهمان باشد ومیزبان مهماندار باشد *

امثله

٢٨ شهنشهی که نیرزد بنزد همّت او | جهان وهرچه بود در جهان بنیم پشیز [l]
٢٩ بعهد او نبود قدر ظالم ومفسد | بدور او نبود کام جابر [m] وجلویز
٣٠ زلطف طبعش اگر باد [n] آب رخ یابد | زسنگ خاره بهر سو روان کند کاریز
٣١ سپهر بر [o] رخ اعدای او کشیده کمان | زمانه در ره بدخواه او گشاده نخیز
28 ٣٢ چنان زمعدلتش کار مملکت شد راست | که شد ززلف بتان باز وصمت نهجیز [p]

---

a) بتغوز C hic et v. 23 b) sic! در منهلی زنند S c) *NS d) روی NM FS e) جاه وکام FS f) دولتت C g) بختش NMS FS s. v. کروز h) cf. S: شمس فخری پشیز بر درهم یرینه کچن آقچه در دیوب i) deest in FR k) cf. N: مخنّث اوغلان ۰ لغت پهلویده حمّام طاسنه دیرلر یرامز اوغلان دخی حمّام طاسی کبی الدن اله واردوغندن اکّه دخی حیز دیرلر ۰ اصلده کوزلجه ها ایله‌در عوام تقلید ایدوب حا ایله تلفظ ایده ایده مشهور اولدی quam interpretationem Asadio Hindûshâbo Qatrâno Fachrio attribuit H l) S m) جابر MS NF, praeterea قدر et کام: مفسد et جابر transponit F n) add. و NS o) در NMS*FR C p) NMS

زخصمش ار نشوذ پاك ملك[a] نیست عجب — که نیست از سرِ خر چارهٔ بهر جالیز[b] ٣٣
مدام تا که نباشد بفرِّ عنقا بوم — همیشه تا که نباشد بقدرِ مردان حیز[c] ٣٤
مکارمِ نعمت[d] باذ میزبانِ کرم — بخوانِ جودِ تو صاحبدلان وشاهان میز ٣٥

٣٦ کندز قلعهٔ کهن * ٣٧ کُربز مردِ زیرك * امثله

ایا شهریاری[e] که کینت در آرد — زحل را زبالای این هفت کُنْدُز ٣٦
کجا از درِ دولتت سر بتابد — کسی کو بوذ مردِ دانا وکُرْبُز[f] ٣٧

٣٨ برز بلندی ونیرو * ٣٩ کُرز عمود * امثله

کینه غلامی زدرگاه شاه — چو بگشاید اندر گه رزم بُرْز ٣٨
ببرّد سرِ اختران را بتیغ — بکوبد تنِ آسمان را بکُرز[f] ٣٩

٤٠ پروز فراویزِ جامه * ٤١ ترز مرغکی کوچك برنگ کنجشك امّا کوچکتر از کنجشك که بزبانِ اصفهان آنرا تَرَنْد گویند * ٤٢ لغز[g] عربیست وپارسیان [نیز][h] استعمال کنند وآن سخنی باشد پوشیده * امثله

ای[i] قضا کسوتِ بقای ترا — داده از اطلسِ فلك پَرْوَز ٤٠
چه عجب گر بدورِ معدلتت — باز رشوت برذ بخانهٔ تَرز[k] ٤١
بنماندست در جریدهٔ غیب — از ضمیرِ تو هیچ گونه لُغزا[l] ٤٢

٤٣ ارز قیمت * ٤٤ مرز حدّ ملك * ٤٥ کشاورز برزگر * امثله

سلطانِ قضاقدر جمال الحق والدّین — ای خاكِ سمِ اسبِ ترا تاجِ کیان اَرْز ٤٣
هر مرز که آن در کنفِ معدلت تست — پیوسته ظفر رخت نهاذست دران مرز[l] ٤٤ 28v
با صیتِ معالیت قمر چیست رسولی — در باغِ ایادیت زحل کیست[m] کشاورز ٤٥

---

a) ملك پاك FRS بلکه آز شود پاك C ! b) چالیز C (sicut etiam N) c) هیز NS d) بکام نعمت تو NMS FR e) H, s. v. کُربز S پادشاهی NS f) NS g) نعز TNS secutus ex et نغز C correxi h) addidi ex T i) چون HS C k) NS l) N m) چیست S

باب الژا

۱ باژ خراج * ۲ دهاژ بانک ونعره * ۳ ژاژ گیاهی باشد که خارهای بسیار دارد وازان تره‌دوغ [a] کنند ودر صحرا علف شتر باشد در بیشتر مواضع آنرا کنگر گویند، وسخنِ کلپتره را ژاژ گویند * ۴ غاژ مردمِ دهان‌فراخ * ۵ فاژ آسا بود یعنی دهان‌دره * ۷ کاژ احول * ۸ کواژ وکواژه طعنه * ۹ هاژ متحیر وحقیر * ۱۰ ناژ ونوژ درخت نوشست وگویند درخت کاچست *

امثله

۱ سوی درگه پور محمود شاه ز مصر وزچین آورد خلق باژ [b]

۲ اگرنه عنایات عدلش [c] بود بگردون بر آیند زمردم [d] دهاژ [e]

۳ حسود شتردل که عیبش کند سزد زانکه [f] نشکیبد اشتر زژاژ

۴ خزر [g] جرعهٔ دان بنزدیک یم جهان لقمهٔ دان بنزدیک غاژ

۵ فلک گرچه بیش از قیاسست ورسم [h] بر همت او حقیرست وهاژ

۶ چنان رسم عدوان زظالم [k] بکند که بر خاست رسم تعدی زفاژ

۷ اگر مثل او چرخ گوید که هست مگر چشم او تیره [l] گشتست و[m] کاژ

۸ کند طبع او بحر را سرزنش زند جود او در معادن کواژ [n]

۹ بود نزد تعظیم او چرخ پست بود پیش تدبیر او عقل هاژ [o]

29 ۱۰ چو عرعر سرافراز بادا مدام ببستان همی تا بود سرو وناژ [p]

---

a) sic vel تره‌ٔ دوغ legendum esse docent HN, falso تره ودوغ S=Vull.; cibus iste کنگرماست quoque appellatur R; verba nostri usque ad کنند (var. در pro تره) laudat M b) S زچین وختن N c) N وفضاش M om. و S d) در آرند om. ز N e) دهاز S f) om ز NS g) scripsi pro خرز C auctorem mare Chazaricum intendisse opinatus; ارس HNS شمر MR h) MFR قیامت C مناسب و C i) قصیر NS! دهد C k) عذری زعالم NS l) NS نیز C m) om. و C n) MS کواژ N o) S p) NMS

١١ فژرژ[a] گیاهی بوذ سخت دردِ شکم را سوذ دارذ و[b] آنرا گیاه ترکی[c] گویند * ١٢ پژ سرِ عقَبه که راه بر آن باشذ* ١٣ کژ ناراست * ١٤ دژ خشم ودرشت خویی *

امثله

مخالفانِ شهنشهْ اگر خورند عسل   شوذ زغصّه وغم در مذاق شان چوفژرژ[d] ١١

همیشه باشذ بذخواهِ شاه چون خرِ لنگ   بزیرِ بارِ[e] گران مانده در[f] میانهٔ پژ ١٢

چو تیر گشتْ ازو کارِ ملك وملّت راست   اگرچه بی او زین[g] پیش چون کمان بذ[g] کژ ١٣

برفق ورایِ زرین[h] کرد خلق را تسخیر   بکین وبطاش[i] نکردُ وبه بیشباتی ودَژ ١٤

تکژ استخوان میانِ انگور باشذ وآنرا نظیر نیست که گفته شوذ[k] * ١٥ کوژ چفته بوذ * ١٦ نوژ درخت نوش *

امثله

جمالِ دنیی[l] ودین خسروی که در بخشش   زبارِ همّت[l] او پشت آسمان شذ کوژ ١٥

زآبِ دولت شذ سرفراز همچون سرو   بباغِ فطرت[m] سرسبز باذ همچون نوژ ١٦

باب السین

١ آس آسیا * ٢ پاس نگاهداشتن باشذ وپاسبانرا بذان سبب پاسبان گویند که او خذاوند پاس است* ٣ پاس[n] ترس وبیم* ٤ برجاس[o] نشانهٔ تیر* ٥ برواس بسوذن[p] باشذ بذست تا بذانند نرم شذه است یا درشت است وپرداختن نیز باشذ*

---

a) فرژرژ FR 2,103 b) addidi ex T c) NM secutus emendavi گیاهی بترکی C d) NMS e) NS om. C f) و C g) بس. ازین بود S h) CS متین F برفق ورای وکرم NS بخلق ورفق وکرم M i) بخل NMS quod in رای زرین quadrat او بکس تباهی ووَژ NS k) cf. M (S) شمس فخری بضم کاف آورده وگفته قافیه ندارد l) NS مات et منت NS s. v. کوژ m) NMLS; annon نصرت l gamus? n) cum nostro consentiunt T NS (F: در عربی نومیدی) qui autem پاس quoque legunt, بأس arab.) cf. ad vs. 3 (S cf. R 4,112 خوف N قورقمق T وبمعنی ترس وبیم هم بود) o) est vox arabica, unde deest in MFR p) scripsi cum TMFR pro بستردن C

٧ داس آلتیست که بذان [a] خوشهٔ گندم برند ودهره‌را نیز داس گویند* ٨ سرپاس [b] لخت که آلت جنگ است *١٠ خراس آسیابی باشد که بچهارپایان گردذ *١٢ سپاس شکر باشد * ١١ [ساس] [c] لطیف باشذ* ١٣ فرناس غافل ونادان * ١٤ هراس ترس 29v وبیم *١٥ آماس عضوی که باد گرفته بوذ *٩ کاس کوزهٔ [d] پهن از چوب یا ازسفال که در زیر بغل گیرند *

امثله [e]

[آس] [f] ١

[ ]

خدایگان سلاطین جمال دنیی ودین — شه مَلَك‌صفت وخسرو خدای‌شناس ٢

پناه ملك کیان شاه شیخ ابو اسحق — که ملك دین‌را ازحزم‌خویش [g] دارد پاس ٣

بروج ناری خاکستری شوند ار نه — بآب حلم نشاند همیشه آتش یاس ٤

بوقت آن که کند قصد قادراندازی — بغیر سینهٔ دشمن نباشدش برجاس [h] ٥

نبوذ اطلس گردون سزای پیرهنش [i] — بسی اگرچه قضا کرد اندران [k] برواس ٦

اگر نه کشت بقای حسود او دروذ — چگونه ماه [l] بهر مه شوذ بصورت داس ٧

کجا بر آرذ سر دشمنش که پیوسته — زراه کینه زند چرخ بر سرش سرپاس [m] ٨

روذ بسوی عدم بر کتف نهاده جراب — دوذ [n] براه فنا در بغل گرفته کاس ٩

دوال‌خواره وسرگشته چشم بر بسته [o] — بوذ زکون‌خری بر مثال گاو خراس ١٠

[ساس] [f] ١١

[ ]

خدای داد ترا تاج وتخت وملك [p] کیان — تونیز فضل [q] خدارا دران [q] بدار سپاس ١٢

دران مقام که حزم تو قهرمان باشد — خرذ که باشد مدهوش آسمان فرناس [r] ١٣

مدام تا نبوذ ابر را زبحر زیان — همیشه تا نبوذ بحر را زابر هراس [s] ١٤

---

a) emendavi ex انست که C b) سرباس C hic et v. 8 c) addidi ex TH rell. d) TM کوزه‌های C e) om. C f) lacunam posui g) NS دنیی ودین را زپاس h) HNS i) HNMS بارگهش k) اگرچه کرد قضا اندران HNS بسی l) coniecì pro مه مه مدبر C quum dubitem an ماه عاه = مه برمه dicere liceat m) HNS n) HM رود NFRS o) N* چشم بسته مدام p) N تاج وملك وتخت N نیز ملك وتخت S! q) N* لطف S! لطف خدا دادن ورا r) S*N s) *NS

مباذ خرمنِ خصم[a] ترا بجز زمبون[b]   مباذ فربهیء دشمنت بجز زاماس[c] ۱۵

۱۶ دریواس آن چوبهارا گویند که گرد برگردِ خانه جهتِ محکمی نهند* [۱۷ بهراس یعنی مترس *][e] 30

امثله

آن شاه که در مملکتش هیچ کسی را   نی‌حاجت‌درباشد ونی‌خوف[d] دریواس ۱۶

از عدلِ شهنشاه جمال الحق والدّین   در راه بیفشان زر واز دزد[f] بهراس ۱۷

۱۸ بوس بوسه * ۱۹ داس ودلوس از الفاظ اتباع[g] چنانکه خراب ویباب[h] وتارومار وترت ومرت * ۲۰ کوس دو چیزی‌را گویند[i] که سخت برهم زنند چنانکه دو کس در راه دوش بردوش یا پهلو بر پهلو زنند ، ۲۱ دیگر آنست که در نوبت‌خانها یا در وقتِ جنگ زنند ، همچون خُمی است مسین یا رویین پوست گاو برآن بسته آواز عظیم سهمگین دارد* ۲۴ پلوس[k] وچاپلوس نزدیکند بهم وآن بمعنیء فریبنده باشد که بچرب‌سخنی مردم را از راه ببرد * ۲۲ کالوس ابله * ۲۳ کبوس[l] چوبِ کژ *

امثله

شهنشهی که فلک ازبرای حشمت خویش   کند زروی ادب[m] خاک درگهش‌را بوس ۱۸

مقامِ دشمنِ او نیست جز خراب ویباب   صفاتِ حاسدِ اونیست‌غیرِ داس ودلوس[n] ۱۹

شوذ چو[o] خشخاش از اصطکاک هیکل قاف   زباد هیبت[p] خشمش اگر بیاید کوس ۲۰

[مبارزانِ جهان را زبیم آب شوذ   بگاه آن که زدرگاه شه بنالد کوس][q] ۲۱

بزرگی ار طلبد خصمِ شاه داند عقل   که سروری وبزرگی نیاید از کالوس[r] ۲۲

اگر زفرزین ناید شهی مدار عجب   که رمح خطّی ناید زچوبهای کبوس[s] ۲۳

بچاپلوسی خوذ را همی[t] کند بر کار   ولی نکو نبوذ[u] کارِ چاپلوس وپلوس ۲۴ 30v

a) om. C خصم خرمیء S b) جنون CS c) om. ز C زِ مگر S d) چرخ NS e) addidi f) درو C g) اطبا C h) addidi ex M i) add. یکی آن T k) لوس et vs. 24 ملوس C l) کیوس hic et vs. 23 C, utramque lectionem habet F m) زراه S دهد N n) MFRS o) شود چودانهء خشخاش هیکل N ! چو شور دانه p) که قاف S هیکل C ! q) addidi ex NS r) NMFRS s) MRS t) کر C u) NM s. v. چاپلوس S 1,215 316 پلوس S 1,266 et بلوس M s. vv. و et om. بلی همیشه بود

٢٥ اسپریس میدان * ٢٦ دیس همتا ومانند * امثله

زهی شهریاری[a] که سطح فلک بوذ بندگان ترا اسپریس ٢٥
جهان را اگر شه تو باشی یقین شوذ در پناهت جهان خلددیس[b] ٢٦

٢٧ برجیس نام مشتری * ٢٨ سنکیس قوس قزح * امثله

برند از طلعت واز طالع شاه سعادت برفلك ناهید وبرجیس[c] ٢٧
بهر سالی مثال[d] درگهش را فلك بنمایند از تمثال سنکیس[e] ٢٨

٢٩ خس خاشاك * ٣٠ تکس استخوان انگور باشد * ٣١ ژکس[f] بمعنی معاذ الله * امثله[g]

ای خسروی که منهل بذل[h] وعطای تو خالیست ازکدورت وپاك ازغبار وخس ٢٩
بر تاك رز اگر نظر عاطفت کنی غژمش شوذ عقیق وزمرد شوذ تکس ٣٠
[بی مهر تو بتابد خورشید حاش لك[i] از حکم تو بتابد ایام سر ژکس] ٣١

٣٢ رس گلوبند[k] * ٣٣ بامس کسی پابسته باشد از[l] تعلقات نه بیند ودر مقام خوذ اورا تاخرش ? باشد ونتواند سفری کردن[m] * ٣٤ نس گرد اگرد دهان باشد * امثله[g]

از موی زنخ دشمن شه را فلك آرذ هنگام خفه کردن وآویختنش رس[n] ٣٢
همچون خر لنگست حسودش[o] بوحل در افتاده وپر بار بمانده شده بامس ٣٣
همچون سگ قصاب نیابد شکم سیر درخون زسر حرص وشبع[p] تا ننهد نس ٣٤

a) پادشاهی MFS b) MS c) om. و C d) نثار C e) Mi RS سرکیس NM f) >|F cf. R 1,368 g) addidi h) لطف S i) ita sive حاش منه Mi metri causa scribendum esse censeo pro حاشا لله N حاش لله S چاشتکه Mum (quorum aliqui نتابد habent); de extremae syllabae vocali cf. R 1,104.342 k) cf. H: رس ضم را ایله اول که بغازی قولی اولا گلوبند معناسنه بیاکن لکدن اوتری......شمس فخری بو عبارتک تفسیرنده که ارباب لغت گلوبند دیمشلردی بیون باغنه ویاخود اول اولدر که بر یرامز کندویه :H واز ا کشی که بوینی باغلو اوله اگا حمل ایلدی چقمز یرده تعلقاتندن اوترو یابر سببدن اوترو آیاغی بغلنمش m) cf C (بغلنمش تاخر legendum puto) n) M رس NRS o) 'S حسودت FR; cf. Blochmann JASB. 37, i p. 43 p) NMumS قلمش اوله کیله بلمیه Mij شره

٣٥ بخس چیزی [کم][a] قیمت باشد ' ٣٦ وبفرس پژمرده باشد از غم * امثله

شاهی که اگر خاك درش[b] را بفروشی[c] امروز بملکی بوذ آنرا[d] ثمن[e] بخس ٣٥
31 جان‌چون[f] ندهد دشمن این شاه ببند روز[g] زینسان که دلش گشت ز آسیب فنا بخس ٣٦

٣٧ مرس نام مغیست * امثله

بگوی با علمای جهان که گر دایم نه از ثنای شهنشه بوذ شمارا درس[h] ٣٧
چه درس وعلم[i] شما نزد کردگار چه لغو چه قدر وجاه[i] شما پیش روزگار چه مرس ٣٨

باب الشین

١ پرخاش جنگ باشد* ٢ خراش یکی خراشیدن باشد، ٣ ویکی سقط وچیزی انداختنی[k] باشد* ٤ زغریماش خردها باشد که از پوستین بیندازند* ٥ غاش کسی را گویند که کسی را بغایت دوست دارد * ٦ فاش معروف * ٧ هراش قی باشد * امثله

کرا مجال که با شاه شیخ ابو اسحق کند تصور کین وتخیل پرخاش[l] ١
رسید[m] رأفت عدلش بدانکه با تن[n] شاخ نمی نمایذ اره که تراش خراش ٢
برون فکند[o] بجاروب لا تذر[p] گردون عدوش را زدر خانهٔ جهان چو خراش[q] ٣
دمی[r] که قاقم وسنجاب خسروان[s] دوزند چه قیمت آورذ آن جایگاه[t] زغریماش ٤
چگونه دولت از درگهش کند دوری بدین صفت که بدین[u] درگهست عاشق غاش ٥
حدیث حاتم[v] وکسری زمانه در پیچذ چنین که در کرم وعدل شذ شهنشه فاش ٦
هزار سال بماناذ کز ایادی[w] او فتاذه است زبس امتلا بر آز[x] هراش ٧

---

a) addidi cf. T: قیمت اندك باشد b) H رهش c) S بفروشند d) HS اورا e) inserit C و f) H چون جان M g) num بدهد ... به پدروذ legendum? h) S i) om. HS و k) scripsi pro جندی C انداختن l) S m) Mij رسیده n) N تا بن M باسر S از سر o) MS فکنده p) Sûrah 71,27 q) MRS 1,387.396 جهان زغراش N* r) MR گهی s) S خسروی t) R آنجا نگاه u) HS برین F v) HF*S 2,199.436 v. w) FS تو.....از که بانی M x) M باز FS و راز امتلای C

31v ٨ سروش جبرئیل را گویند علیه‌السّلام ودیگر فرشتگان‌را نیز گویند[a] * ٩ پالوش[b] کافور مغشوش باشد* ١٠ لوش کژدهان باشد* ١١ خوش بمعنی خشك باشد* ١٢ خروش بانگی باشد از گریه که ناگاه بر آید * ١٣ زاوُوش[c] نام عطارد است * ١٥ روش[d] تند وسخت‌طبع باشد* ١٤ نیوش گوش کردن وشنودن چیزی باشد* ١٦ غوش چوبی است سخت که ازان خنیاگران زخمهٔ رباب وعود سازند وسلاح .... نیز[e] گویند* ١٧ ناغوش[f] سر در آب بردن باشد* ١٨ هوش بزبان پهلوی هلاك باشد* ١٩ هوش جان باشد* ٢٠ هوش دیگر خرد باشد* ٢١ مدهوش دیوانه وشیدا باشد* ٢٢ نوش عسل باشد * نوش دگر بمعنی نوشیدن باشد *

امثله

زهی فرشته‌صفت خسروی که در ملکوت — دعای جان تو گویند همیشه جان[g] سروش ٨
حسود اگر نبوذ با تو خالص اندر مهر — عجب مدار که ویژه نیاید از پالوش[h] ٩
یکی دو بیند البتّه دیدهٔ احول — سخن کج آید بی هیچ[i] شك زلهجهٔ[k] لوش ١٠
اگر نبوذی فیض سخا وبخشش[l] تو — شذی درخت امید جهانیان همه خوش ١١
وگر[m] نباشد عون تو در چنین وقتی — بر آید از همه اهل جهان[n] فغان وخروش ١٢
بدرگه تو توسّل همی کند کیوان[o] — بمدحت تو تفاخر همی کند زاوُوش ١٣
خدایگانا دایم بکار خیر شتاب — زقول بیغرض بنده این سخن بنیوش ١٤
برفق وخوش سخنی کار خصم دوست بساز[p] — که نیك ناید پیوسته کار مردم روش[q] ١٥
32 تو نور دیدهٔ ملکی ودشمنان ترا — مژه بدیده پر از غم بوذ چو ناوك غوش[r] ١٦

---

a) cf. verba Asadii ab S s. v. laudata b) JHNMC vs. 9 بالوش CJTF بالوس JTFR c) زاوش C bis cf. M d) C vs. 15 NMR ژوش C زوش JHNMFR دوش M e) lacunam significavi quanquam quae interciderint nescio, cf. T qui primis verbis repetitis pergit: وسلاح دران تیر دانرا چوب تر نباشد (sic) et J: چوبی است سخت که ازان سلاحداران تیر سازند ومطربان زخمه راست کنند f) CHTNML پاغوش MFR g) NS باشد همیشه ورد M s. v. خوش h) HNMS i) om. C k) NMRS دولب Mj l) NS همت MR m) اگر N; L s. v. اورمزد S s. v. خوش n) خلق N o) L l. c. S بهرام M; codd. habent زاوش p) sic C دولت ساز N دولت بساز S q) sic CNS r) HNFS

نه هر که غوطه خورد دُرa بر آورد زبحار بسا کسا که بود مردن وی ازناغوشb ۱۷
تو همچو شمعی وخصم تو همچو پروانه کهخویش رابدلc خویش افکند درهوش ۱۸
اگرچه چرخ دهد مُهلتش ولی آخر بدست شحنهٔقهرتواش بر آیدd هوش ۱۹
زبندگیٔ شهی چون تو سر چرا تابد کسی که اورا یکذره عقل باشد وe هوش ۲۰
حدیث خُلق تو میگفت دوش باد صبا بباغ بلبل ازان گشت واله ومدهوشf ۲۱
همیشه تا فلك از g نجم سعد دارد ونحس مدام تامگس ازh نحل نیش دارد ونوش ۲۲
زکاسهٔ طربُ وجام خور غذای مراد که دیگ سینهٔ دشمن زند زمحنت جوش ۲۳
رسید اخترِ جاهت باوجِ برجِi شرف بدست ساقیٔ اقبال جام دولتk نوش ۲۴

۲۵ پیلغوشl گلیست از جنس سوسن آسمانگون وبر کنار او نقطهای سیاه باشد ورخنهٔ کوچك ، وآنرا پیلگوشm نیز گویند * ۲۶ خلالوشn بانگ ومشغله باشد *

امثله

وصف خُلقo شاه میکردند دوش سنبل ونسرین وورد وپیلگوش ۲۵
بلبلی بشنید ودر زاری فتاد وز خلالوششp بر آمد صد خروش ۲۶

۲۷ خنك خریش خندیدن واستهزا با کسی * ۲۸ وغیش بمعنی بسیار وانبوه باشد * ۲۹ خدیش کدبانوی خانه باشد * ۳۰ فرغیش آن موی باشد که سر از پوستین بزیر آورده باشد وبر زمین کشد بواسطهٔ کهنگیٔ پوستین * ۳۱ بریش چیزی از 32v یکدیگر جدا کردن باشد وبیفشاندن ، پریش وپریشان بیك معنی آید q * امثله

شهنشهی که زند پاسبانِ درگهِ او زقدر رفعتr بر تیرs چرخ خنك خریش ۲۷

a) N سر (a b) NS پاغوش MS c) N بکت (C? d) قد تو (C آخر بر آید قهرش NS e) .. که باشد (e
او با NS f) S g) om. NMiS h) om. NMS i) وظفر فتح باوج سعادت NS k) وجام عشرت و NS!
l) scripsi cum T pro بیلکوش C m) بلکوش C بیلکوش T n) خلاپوش C hic et vs. 15 o) MFS 1,367
ومدح S 1,258; omnes libri exc. C habent پیلغوش p) NMFS خلاپوشش C et Mi s. v. پیلغوش q) verba nostri laudantur in M r) همت FS s) بر تر ز C

جمالِ دنیی[a] ودین آنکه گَرْدِ بارگهش زنصرتست تزاحُم[b] زدولتست وَغیش ۲۸
فلك زحکمش خوذ سر نه پیچذ[c] از پیِ آن که سرنتابذ از حکمِ کذخذای خُذیش ۲۹
زدست باکرمش ابر ولاف جود ببین[d] به[e] پوستینش که بر[f] خاك میکشذ[g] فَرغیش ۳۰
مگر که در سرِ زلف بتان زباذِ صبا نماند درهمه ملکش دگر مجال پَریش[h] ۳۱

۳۲ فش شبیه ومانند باشذ * ۳۳ بش بندی باشذ که از برای محکمی بر صندوق ودر زنند * ۳۴ تش تیشه[f] بزرگ باشذ که بذان درخت شکافند * ۳۵ کربش جانوریست چون مارِ کوتاه ولیکن دست وپای دارذ در خانها وویرانها باشذ، وآنرا کرباسه[i] نیز گویند وکرمانیان آنرا کربود؟[k] خوانند وبتازی حِرْباءُ وسامِّ اَبرص خوانندش * ۳۶ خش وخشو[l] مادرِ زن را گویند * ۳۷ ترکش تیردان باشذ * ۳۸ کش پهلو وبغل را گویند * خش تیز دویذن باشذ *۴۱ آخش قیمت باشذ* ۴۲ کش دگر، شاذمان ونازك[m] باشذ * ۳۹ غاوش[n] آن خیار باشذ که از برای تخم بنهند *

امثله

ای خسروی که ناید از مادرِ زمانه چون تُو فلك مهابت مانندِ تُو فلك فَش[o] ۳۲
33 از غایت سخاوت هرگز خزاینِ تو نی منع دیذ ونی رو نی قفل دیذ ونی بَش[p] ۳۳
خرّم چگونه باشذ خصمت که چرخ دارذ از بهرِ حرق وخرقش پیوسته آتش وتَش[q] ۳۴
در کُنجِ غصّه[r] وغم باشذ زبختِ وارون کاهش ندیم عقرب کاهش حریف کُربَش[s] ۳۵

---

a) دولت M b) Mum تراجم Mij برانجم NS! c) زحکمش سرخود نه پیچد *N s. v. خَذیش d) sic C, Fj ? e) ز FR f) در FR g) میکنند CN h) HNMS i) sic CTF k) sic C کربوا FS*N ابرلاف خود بینی T; in ceteris lexicis huius vocis nulla fit mentio l) cf. M: خوش بوزن غَش مادر زن بود کذا فی التحفه وشمس فخری نیز با کش وغش [leg. فش] قافیه کرده m) scripsi cum H (cf. vs. 42) pro نازان C n) cf. M: غاوش بوزن چاوش...امّا شمس فخری بفتح واو آورده وبا ترکش وکش قافیه کرده o) *S p) FRS پش N q) MS*N r) محنت M s) MS کُربش N کربس FS

دست خوش زمانه بر کنده وخشوده[a] روی از طپانچهٔ زن ریش از کشیدن خش[b] ٣٦
مرّیخ را حمل‌سان کردند جمله قربان هرگه که بندگانت بر بسته‌اند ترکش[c] ٣٧
خاك در سرایت دولت نهاده بر سر رخت وفای[d] مهرت نصرت گرفته در کش ٣٨
پالیز حشمتت[e] را چون وقت زرع باشد از پیکر مه ومهر آرد[f] سپهر غاوش ٣٩
در راه مدح ذاتت کلکم ببین که دایم از فرق پای[g] سازد در وقت رفتن خش ٤٠
در سلك مدحت تو بنگر چگونه باشد[h] دری که هست آنرا صد ملك نیم آخش ٤١
صد قرن هم برین سان بر تخت ملك بنشین پیوسته عمر میران با یار نازك وکش[i] ٤٢

٤٣ ستایش مدح وآفرین باشد * ٤٤ نیایش دعا وتضرّع باشد * ٤٥ نکوهش ضدّ ستایش * ٤٦ پوزش عذرخواستن باشد * ٤٧ گرزش[k] تظلّم وتشنیع باشد * **امثله**

سزد[l] ار کنند از وجود شهنشه خدارا خلایق همیشه ستایش ٤٣
بقای ابو اسحق خواهند از حق همه اهل صدق وورع از[m] نیایش ٤٤
اگر ذات اورا ستایش نگویند فرشته بود در مقام نکوهش[n] ٤٥
وجود ورا چون سبب گشت آدم قبول آمدش پیش دادار پوزش ٤٦
مگر سرگرانی[o] گرزش توانند[p] که بر دارد[q] از مملکت رسم گرزش ٤٧ 33v

٤٨ آغالش چنان باشد که کسی نادان را بر کاری تحریص کنند وبدآموزی کنند[r] *

مثال

مخالفان ترا از برای خونخواری اگر کنند دو سه روزی زمانه آغالش[s] ٤٨

---

a) خشرده C شخوده MFRS b) خوش FS MR c) غاوش s. v. HMS; *NS d) وفا و N*S C e) پالیز دولتت MS که چون کشیدم — R, unde ? f) دارد HNMFRS C g) پای فرق F MRS h) آخش s. v. H; گرزش .... امّا شمس فخری بضمّ کاف آورده :(M (R k) cf. و NS i) om. چه در کشیدم FR l) سجود NS m) در S n) NS o) کرانند ز C p) غانده Mij q) آرد C r) cf. N: تضریب وتحریك معناسنه
آغانش s) *S یعنی برنادانی تحریص ایدوب بر یارەمز ویاوز نسنه‌ٔ اوکرتملك

تو چشمِ عبرت بگشا ببین بآخرِ کار   کز انتقام شما باز چون شوذ حالش ۴۹

۵۰ منش همّت وبزرگی باشذ * ۵۱ دهش عطا دادن باشذ * ۵۲ بذکنش مردمِ بذکردار باشذ * ۵۳ زهش آن جا باشذ که آب بر میجهذ از چشمه * ۵۴ تبش گرمی باشذ *

امثله

شیخ ابو اسحق بن محمود شاه   ای سلیمان‌قدرِ[a] اسکندرمنش ۵۰

نیست شغل تو بجز عدل وعطا   هست[b] کار تو همه[b] داذ ودهش ۵۱

شاذمان از اهتمامت نیک‌کار   ممتحن از انتقامت بذکُنش[c] ۵۲

شاخسار عدل را عون تو بار[d]   جویبار بذل را کلکت زهش ۵۳

سینهٔ بذخواهت از تاب عنا   هست دایم همچو دوزخ از[e] تبش ۵۴

۵۵ رخش اسبِ رستم است * ۵۶ دخش ابتدا کردن کارها باشذ * ۵۷ رخش دگر، قوس[f] قزح را گویند * ۵۹ آذرخش صاعقه باشذ وآن رعد وبرق باشذ وسرمایی که مردم را بیم هلاك باشذ* ۵۸ درخش برق باشذ[g] * ۶۰ جخش چیزی باشذ چون باذنجانِ بزرگ که از گردنِ مردمِ گیلان وفرغانه[h] بر آیذ وچون دبه شوذ امّا درد نکنذ وچون ببرند مردم هلاك شوذ * ۶۲ شخش[i] فرو خزیذن باشذ از جای خوذ * ۶۱ سخش چیزی باشذ کهنه مثل جامه وپوستین وغیره * 34

امثله

کین بنالهٔ شه بوَذ روزِ رزم   اگر زناله گردذ خذاوند رخش[k] ۵۵

بمدح[l] شهنشاه اعظم کنذ[m]   سعود کواکب بهر کار دخش[n] ۵۶

زبستانِ خُلقش[o] نشانیست خُلد   زایوانِ قدرش مثالیست [p]رخش ۵۷

---

a) add. و NS b) نیست...بجز NMS c) S 2,250*1,129 d) NL s. v. زهاب;—باد MS e) در S f) add. و C g) cf. M h) scripsi cum M pro مرغابه C i) scripsi cum T pro سخش C k) NS l) بنام F m) کنند MFRS n) خانه وخش S 2,414 v. o) طبعش NS p) زخش N

زابران بفرمان[a] اقبال او بوقت بهاران بجنبذ درخش ٥٨
شوذ روزِ آسایش بوستان بیابانِ تیره شب آذرخش[b] ٥٩
نبُنْد دبّه در میان‌پای[c] خصم که بر گردنش بستْ[d] ایّام جخش ٦٠
بجای رسیدست حال عدوش که پیشش به‌از شَرْبِ مصر یست شخش[e] ٦١
سمندش چنان بسپرذ قُلّها که یکذرّه محتاج نبوذ بشخش[f] ٦٢

٦٣ درخش[g] تابیدن باشد ودرخشنده تابنده باشد * ٦٤ رخش[h] عکس چیزی باشد *

امثله

خسروا از سپهرِ ملك مدام همچو خورشید ومشتری بدرخش[i] ٦٣
رویِ مرّیخ زرد گردذ اگر افکند بر سپهر تیغِ تو رُخش[k] ٦٤

٦٥ درفش علَمِ کاویان باشد * ٦٦ کفش معروفست *

امثله

شه پاك دلْ[l] وارث ملك کی که چون بر فرازد بکینه درَفش ٦٥
بپای برهنه بنیروی او گریز آورد طَور دَرپینه[m] کفش ٦٦

باب الغین

ودر پارسی ص وض وط وظ وع نیامد است' ١ تاغ هیزمی است کوهی وسخت * 34v
٢ جناغ معروفست * ٣ داغ یکی آنست که بر جای نهند[n] ؟ ٤ دیگر نشانست *
٥ راغ زمین با دامنِ کوه باشد * ٦ زاغ یکی مرغِ سیاهی است که منقارش سرخ

a) invitus scripsi pro فرمان (vel زابرار) زابراد C زابراز بفرمان S b) sic CS c) M به بند دبه شرب بفتح شین وسکون C d) om. C e) MS شخش NFRS; addit M scholion: پس در میانهای نبود ورا لخش وشخش C برخش f) NM cf. Dozy s. v. رای مهمله بعربی کتان تنك را کویند FS(R) g) cum re dhammata C h) زخش C hic et vs. 64; scribitur vel ر vel ژ H vel ز N i) NM'S 1,438.448 k) MLS l) دین N m) sic C; verte «resartus» a دریه s. دریی, in lexicis non reperitur n) sic C, آتشست legere posses, sed cf. H: اول که اودله آدمه وطواره ایدرلر کیْ معناسنه ومطلقا نشان معناسنه دخی کلور

باشد ، ۷ دگر گوشهء کمان باشد* ۸ ستاغ اسب بی زین باشد[a] * ۹ فراغ باد سرد باشد[b] * ۱۰ فراغ[c] دگر ، فراغت باشد * ۱۱ کناغ تار ابریشم باشد * ۱۲ ماغ حیوانسیت که بر روی آب روذ * ۱۳ نفاغ[d] قدحی باشد که ازان شراب خورند *

امثله

در کوه ودر[e] بنام شهنشه جمال دین — گل رویذ از خسك رطب آیذ ز چوب تاغ ۱
بر اسب نوبتیء خداوند ملك جم — پروین ستام باشد وخورشید ومه جناغ[f] ۲
بر ران خنك چرخ نهادست قدرتش — در کلهء ستاره بکف[g] الخضیب داغ ۳
[بی داغ حکمش ار[h] همه برخط استواست — خورشید را سپهر بمشرق نداذ داغ] ۴
گر باذ خلق وی کنی اندر میان دی[i] — چون باغ در بهار شوذ کوه ودشت وراغ ۵
بر بام قصر دولتش ار زاغ بگذرد — شاهی دهد زسایهء خود چون همای زاغ[k] ۶
ور نیروش کند زسر[l] دست امتحان — نه خانها هلد[m] نه کمان فلك نه زاغ ۷
هنگام بخشش از کرم بیدریغ خویش — زر بدره جامه رزمه وکله[n] دهد ستاغ ۸
یکدم فراغ نیست ظفر را زدرگهش — از بیم آنکه بر سر او بگذرد[o] فراغ ۹
33 اهل ورع به پشتیء عدلش کشیده اند — پای سرور وبهجت[p] در دامن فراغ ۱۰
عدلش بدان رسید که عنقای کینه‌جوی — از کرمك ضعیف نیارد ستد کناغ ۱۱
با حرز مدح او بسلامت گذر کنم — از آتش وزآب سمندرمثال وماغ[q] ۱۲

---

a) laudat M b) cf. S: شمس فخری جای خالی معناسنه روایت ایلمش qua auctoritate? c) est vox arabica HMR d) cf. H: بو لغت هم تایله روایت اولندی وهم نونله اصح بودر که نونله‌در e) دشت NS contra metrum f) ج S چ N چ S g) S زکتف N h) از S deest in C i) دین NS! k) NS; falli videtur N quum ad hunc vs. annotet: اولکی زاغ قورغون معناسنه‌در صکره‌کی زاغ گوشهٔ کمان معناسنه‌در nisi potius vs. 7 in cod. Fonton № 11 tantum librarii culpa intercidisse putes l) S سپر C m) S بود C n) M بکله CN حزمه وتکله S I o) HNRS نگذرد M p) om. و CHS q) NS

در بزمِ عیش ودولت باذا هزار سال بر دست .... نفّاغ[a] ۱۳

۱۴ آروغ باذی باشذ که از گلو بیرون آیذ * ۱۵ توغ [وتاغ[b]] هر دو یکیست * ۱۶ سماروغ نباتیست که از جای نمناك بر آیذ چون کنارِ چاه ودیوارِ حمّام ودر شورستانها وصحراها نیز بر آیذ، وآنچه در جایهای دیگر رویذ نخورند جهت آنکه مزاجِ زهر داشته باشذ وآنچه در صحرا رویذ خورند او[c] مثالِ الوی[d] بزرگ باشذ وبعضی اورا دیوه خوانند * ۱۷ شوغ وشغه[e] پوستی باشذ سخت با سراندام[f] بدیذ[g] آیذ ازغایتِ کارکردن، بیشتر بر کف[h] دست پیدا شوذ بردست وپا بیشتر شوذ* ۱۸ لوغ دوشیذن وآشامیذن باشذ گویند لوغذ[i] یعنی میدوشذ ومی آشامذ * امثله

فُقَع ناخورده چند از معدهٔ تنگ بریشم بر هلذ ایّامْ آروغ[k] ۱۴

من از محنت بسان عود سوزان خزان عصر را از عود وبان توغ[l] ۱۵

طعام[m] ذوقِ دونان مرغ[n] وحلوا غذای[o] نقلِ اهلان از سماروغ ۱۶

به پهلو بسکه بر خارا بغلطم[p] چو روی خصم شه شذ پشتم از[q] شوغ ۱۷

ابو اسحق باذا کز نوالش زپستان طرب شیری کنم لوغ[r] ۱۸

۱۹ آزیغ نفرتی باشذ که از قول وفعلِ کسی در دلِ کسی نشینذ *۲۰ آمیغ آمیختن 35v باشذ * تیغ سه معنی دارذ ۲۱ اوّل شمشیر ۲۲ دوم روشنایی وشعاعِ آفتاب وماه ۲۳ سیم تیزی بر کوه * ۲۴ زیغ فرشی باشذ از دوخ بافته * ۲۵ سپریغ خوشهٔ انگور باشذ پر بار * ۲۶ ستیغ چیزی باشذ راست * ۲۷ گریغ[s] بمعنیٔ گریز باشذ * ۲۸ میغ ابر باشذ * ۳۰ کیغ آبی باشذ سپیذ که بر کنارِ چشم خشك شوذ آنرا بتازی رَمَص گویند * امثله

a) lectionem C: فقاع? خوری مدروی? بشاده? ار expedire non potui, sed et sec. imper. obstat, quominus cum NS (sic) تفاغ کاسهٔ گیر ونوش بکن legamus b) addidi c) sic d) sic CTMu e) ودر نسخهٔ شمس فخری شغه نیز باین معنیست M f) که در اندام T g) پدیذ C h) کت C i) CT می زدس; NM لوغذ k) H; S s. v. توغ l) H s. v. بان S m) NS add. و F n) om. C o) غذا و CF p) MS پهلوم C پشم ار C q) پهلو که برخارا یوپچم (sic) r) NS s) کریغ cum ک M!

از جفای زمانه چند رسد بدل خسته نفرت وآزیغ[a] ١٩

اکثر خَلْق این زمان خَلَقند با خَلَق زان نمی کنم آمیغ ٢٠

صفدر قَلبِ فضلُم وباشد از زبان گهرنمایم تیغ ٢١

آفتابم بقدر و[b]نام و[c] برد آفتاب از مه ضمیرم تیغ ٢٢

همچو کوهم[d] خزینهٔ[e] گوهر چه غم ار هست بر فرازم تیغ ٢٣

[.......... زیغ] [f] ٢٤

نیستم همچو تاك پشت دوتا از پیِ چند خوشهٔ[g] سپریغ ٢٥

همچو سروم ز هر ثمر[h] آزاد سرفراز وگشاده‌دست وستیغ ٢٦

رفتمی زآصفهان گرم بوذی[i] قدرت[k] رفتن ومجال گریغ ٢٧

بسو خسروی که همچون مهر نور بارد زفیضِ رأیش میغ ٢٨

شاه آفاق شیخ ابو اسحق که شهی جز براوست حیف ودریغ ٢٩

باد در چشمِ دشمنانِ درش مژه چون تیغ[l] همچو زوبین[m] کیغ ٣٠

٣١ مغ گبر باشد * ٣٢ شغ شاخ گاو باشد[n] * ٣٣ فغ دوست باشد ومعشوقه وبزبان ما وراء النهر بت را گویند *

امثله

36 دشمن خسرو خلیل آیین در همه باب کمترست از مُغ[o] ٣١

وز[p] خر وگاو کم بصد رتبت گرچه اورا نه سنب هست ونه شغ ٣٢

باد بر بستر عنا رنجور دور از نیکخواه[p] ویاور و[q]فغ ٣٣

٣٤ آمرغ اندکی [از][r] چیزی باشد * ٣٥ ورغ بند باشد که در پیش آب نهند وآنرا بتازی سِکر گویند *

امثله

a) HM b) *NS om. و C c) addidi و d) S 1,300 et s. v. ستیغ; کویم C e) *NS add. و C f) lacunam significavi g) NMRS 2,65 دانهٔ FS 2,105 h) NM سحر C سمر S i) دشمنت را زپیش قهرت سروی :S s. v. گریغ نیست k) Mum S قوت Mij l) add. و S تیرو N m) رویین NS n) cf. M (R): گاو باشد که آنرا خالی کرده باشند وازان شراب خورند وشمس فخری بمعنیء شاخ گاو آورده بدون آنکه خالی کنند وازان شراب خورند o) NS p) از MRS q) یاری NS r) addidi e M nostrum laudante

سیل ستم و[a] حادثه از سر چو گذر کرد[b] از خیر امیدی بنماندست[c] جز آمرغ ٣٤

ای وای اگر عون جمال الحق والدین در پیش چنین سیل حوادث ننهد ورغ[d] ٣٥

٣٦ [نغنغ][e] قفیز است یعنی کیل[f] که بدان غلّه وغیره پیمایند * ٣٧ وزغ حیوانیست که در آب باشد *

امثله

حاتم عهد شیخ ابو اسحق که دهد زر بدامن ونغنغ[g] ٣٦

دشمنش چون کشف بسنگ درست گرچه در بارگین بود چو وزغ ٣٧

باب الفا

١ پای باف جولاهه را گویند * ٢ جاف جاف زنی باشد که هر روز شوهری کند * ٣ گزاف سخن بیهوده باشد * ٤ زندباف هزارداستان باشد * ٥ کاف شکاف باشد * ٦ لاف خویشتن‌ستایی باشد *

امثله

خاك بر سر شاعری را کاشکی بودمی سرشوی یا نه پای‌باف[h] ١

تا مگر بودی مگر[i] بر خوردمی زین جهان بی ثبات جاف‌جاف ٢

ای دل آخر چند ازین طبع ملول وی زبان تا چند ازین قول گزاف[k] ٣

گلبن جود شه ایران بیار[l] مدح خوان بر وی تو همچون زندباف ٤

شیخ ابو اسحق کز تیغش فتد روز هیجا در حصار قاف کاف[m] ٥

هست عاری رأفتش از حیف ومیل هست خالی خصلتش از کبر ولاف[n] ٦ 36 v

٧ تلاتوف کسی را گویند که از پلیدیها نه[o] بپرهیزد * ٩ کوف وجغد وبوم هر سه

a) CMj F om. و cett. b) S بنیاد مرا کند MFRL c) امید نماندست (از پادهء F) وز مایهء MFRLS d) NMS e) addidi ex T, cf. H: ودر اکثر نسخ این :et M هم تایله روایت اولندی وهم نونیله لغت را درحرف تا نیز آورده اند f) num کیله legamus? g) NM نغنغ M تغتغ FR تغتغ et نقتغ !S h) HFS i) ناکه N که تا S که هم FR k) NS l) N'S دمار C m) NMS n) NS o) scripsi cum F pro بدیها به C

یکیست * ١٠ نوف آوازی باشد که درکوه یا در جایی دیگر کنند همان آواز بعینه باز آید وبتازی آنرا صدا خوانند *

امثله

نباشد فیلسوف آن کس که باشد بهر زشتی وناپاکی تلاتوف[a] ٧

که باشد فیلسوف آن کس که باشد همه اوقات او بر خیر مصروف ٨

جمال ملك ودین کاندر دیارش ندارد هیچ مأوا ومقر کوف[b] ٩

زچاه وکوه [و] در آید[c] جوابش زعدلش چون فتاذ اندر جهان نوف ١٠

١١ تف گرمی باشد * ١٢ خف کرباس سوخته باشد که جهت آتش زدن ترتیب کرده باشند* ١٣ شندف طبل ودهل باشد * ١٤ غف موی جعد باشد *

امثله

ای ملك‌پناهی که زرشك شرف تو اندر دل خورشید بوذ روزو[d] شبان تف ١١

آتش‌زنه وسنگ شبانان[e] شمارا از اطلس افلاك دهد چرخ برین خف ١٢

از هیبت تو زهره[f] مریخ شوذ آب چون ناله بر آید بمصاف تو ز[g] شندف ١٣

مشاطه بوذ دست ظفر چون[h] بگشاید در معرکه از باذ صبا رأیت تو غف ١٤

١٥ ژرف مغاك باشد یا آبی بغایت عمیق * ١٦ شگرف نیکو وبا حشمت باشد*امثله

بهنگام فکر سخن بارها اگرچه بریدم بسی بحر[i] ژرف ١٥

جز از بحر مدح شهنشه برون نیاورده ام لفظ ومعنی شگرف[k] ١٦

37 ١٧ سرف سرفه باشد* ١٨ کرف[l] قیر باشد وبعضی گفته اند سیم سیاه واین درست‌تر است *

امثله

همی تا بتصحیف خواندن توان شرف را بسرف وخرف را بحرف[m] ١٧

رخ دوستان تو باذا سپید دل دشمنان تو باذا چو کرف[n] ١٨

a) NMFRS b) NMS c) او که باشد در NS ! d) S om. و CN e) MS شبابان CMu f) CMu و NMm (om versum Mij) g) NM زمضاف نوا C h) *NS تا MR i) N*S پی‌خرف C ام بحر بسی دیله M k) *NS bis l) CJSsB کزف cett. m) M شرف را بشرق وخرف را خزف FS n) کزف M کزف R کزف omisso تو همچون کزف NS چو F

باب الكاف

وقاف در پارسی نیامده است، ١ باكَ ترس وبیم باشد* ١ چالاكَ چابك وچلد باشد* ٣ ناكَ آلتِ لفظیست وآن نون والف وكاف [است] [a] كه در اواخرِ [اسما] [a] معنیء لغت دهد چنانكه غمناك وسهمناك وجامهء پُرزناك وخاكِ ریگ‌ناك * ١٥ ناكَ دیگر مشكِ مغشوش باشد بجگرِ سوخته[b] * ٢ چاكَ شكافته باشد* ٤ خاشاكَ معروف است* ٥ كاكَ مرد باشد * ٧ كاواكَ چیزی باشد میان‌تهی * ٦ لاكَ لُكی[c] باشد سرخ كه بدان پوست وجامه رنگ كنند * ٩ هباكَ تارك سر باشد * ١٠ مغاكَ گَوی باشد در زمین یا در كوه * ١١ بساكَ تاجی باشد از گُل واسپرغمهای كه در روز عشرت بر سر نهند * ٨ هزاكَ كسی باشد كه بزبان فریفته باشد وابله ونادان را نیز گویند * ١٣ تاكَ درخت انگور باشد* ١٤ كراكَ مرغ باشد سیاه وسفید چند خطا؟[d] ودُم دراز دارد وبر لبِ آب نشیند ودم جنباند ٠ وبزبانِ كرمانیان سیسالنگ[e] گویند وبزبان اصفهانی عایشهء لبِ [جوی] [f] گویند * ١٦ سناكَ شاخی باشد تازه ونو كه از بنِ درختِ گُل وغیره بروید ، وشتاكَ نیز گویند بشینِ معجمه * ١٧ خباكَ چهاردیواری باشد سرگشاده كه شبانان گوسفند در آنجا كنند * ١٨ فتراكَ معروف است * ١٩ غشاكَ گُنده وناخوش باشد * ٢٠ وركاكَ مرغ مردار باشد * ٢١ شرفاكَ آواز پای باشد * ٢٢ مغلاكَ درویش وحقیر باشد * 37v

امثله

رحمتی آخر ای مه بی‌باك نظری آخر ای بت چالاك[g] ١

تا بكی در فراقِ چهرهء تو دامنُ وجیب سازم آخر چاك ٢

---

a) addidi ex T b) T add. بغر گویتوگندن دوزلش مغشوش مشك cf. H: یعنی بجگر سرشته c) لكه C d) sic C خطامی T; non liquet e) ita pro سیلالنك C scripsi cum NS, qui autem in cap. س alias habent formas: سیساالك N; سیسلك S, qui falso F laudat f) addidi ex M (qui nostrum laudat) NBS g) S

در چمن لاله او وماه[a] دلخون — در[b] جهان شاذ او[c] وما غمناك ٣

یم‌صفت بسکه* کف زدم بر سر — از وجودم نماند جز خاشاك ٤

گریه بر من زدند دشمن ودوست — سوخت برحال من دل زن وکاك[d] ٥

دست اگر باز گیرم از مژگان — خاك مایه دهند بجوهر لاك[e] ٦

سوخت سودای تو سویدایم — دل ومغزم شدست ازان[f] کاواك ٧

[.................... هزاك[g]] ٨

یك سر مو نکردم از مهرت — ورچه بشکافتم بتیغ هباك[h] ٩

روز محشر که نفخ صور بوذ — سر بمهرت بر آورم زمغاك ١٠

همچو خاك جناب شاه جهان — خاك‌پایت مراست تاج وبساك[i] ١١

شاه آفاق شیخ ابو اسحق — زبدهٔ سیر انجم وافلاك ١٢

آنکه از احتساب معدلتش — سکر ناید دگر ز زاذهٔ تاك ١٣

وانکه از انتقام رأفت او — نکنند باز باز قصد کراك[k] ١٤

باذ از عدل او نجنباند — برگ گل را سحرگهان زستاك[l] ١٥

شرف وقدر او نیابند خصم — نکهت مشك ناب نذهند ناك[m] ١٦

بیشه را بر هزبر ساخت قفص — دشت را بر گوزن کرد خباك[n] ١٧

حمل چرخ در شکارگهش — بارها بسته اند بر فتراك[o] ١٨ 38

بحر با دست او زند پهلو — شرم نایدش[p] از دهان غشاك[q] ١٩

فرخی گر نگیرد از ظلش — کمتر آید همای از[r] ورکاك ٢٠

تا که[s] هنگام رفتن اندر راه — نبوذ مار ومور[t] را شرفاك ٢١

---

a) N*S او با C b) از S c) NS شادی او om. و C d) FR*NS e) sensus huius versus mihi non patet f) ازان شد NS g) lacunam significavi h) NS هُپاك Fl; malim بشکافیم i) HN om. و MS k) NS; versus, quem R falso nostro attribuit, Daqiqii est auctt. MS (شاعر F) l) NS m) S n) NFS o) NS p) می ناید N*S q) N غَساك S r) ازا C ! s) به MS t) Mum مور ومار NMij FRS

پادشه در تنعّم ودولت   دشمنش خوار وخسته ومفلاک[a] ۲۲

۲۷ تبوک طبقی باشد مثل دفی که بقّالان مأکولات دران کنند * ۲۴ بوک بمعنیء لَعَلّ وعَسَی * ۲۵ پوک[b] دیگر ، سوخته‌ء باشد که دران آتش زنند * ۲۶ پوک[b] دیگر ' غلّه باشد که در زیر خاک نهان کنند وخار وخاشاک برسر آن نهند تا مردم نه بینند * ۲۸ بیوک عروس باشد وعروسی را بیوکان خوانند * ۲۹ خنوک طیرگی باشد * ۳۰ خشوک حرامزاده * ۳۱ تموک نشانه‌ء تیر[c] * ۳۵ تکوک ظرفی باشد بر صورت گاو یا شیر که از زر یا نقره یا سفال سازند وبدان شراب خورند * ۳۲ غوک چغز باشد که در آب بانگ کند * ۳۳ کابوک جایی باشد که مرغ خانگی در آن جای بود وزنبیلی که در میان خانه در آویزند تا فاخته وکبوتر در آنجا بچه کنند وباستعارت آشیان همه مرغان را کابوک توان گفت * ۳۶ چکوک مثل گنجشک است[d] درصحرا میان درمنه؟[d] وآنرا بتازی قُبَّرة گویند واصفهانیان هوزه[e] خوانند * ۳۷ کوک کاهو باشد که خواب آرد * ۳۸ غالوک مهره‌ء گلین که در کمان‌گروهه اندازند * ۳۹ سوک تعزیت[f] * 38v

امثله

بامید بهیء کار هنر   چند گویم دلا مگر یا بوک[g] ۲۴

غم اگر یار من بود چه عجب   میل آتش بود همیشه به پوک[h] ۲۵

زیر خار وخس غم وحرمان[i]   ماند فضل وهنر چو غلّه‌ء پوک[k] ۲۶

خاک بر تارک دوات وقلم   حبّذا دبّه وجوال وتبوک[l] ۲۷

مال ودانش عروس ودامادست   سوی داماد نیست پهل[m] بیوک ۲۸

علم گشتست خوار وجهل عزیز   آه ازین نام وننگ وشرم و[n] خنوک ۲۹

---

a) F s. v. شرفاک; مفلاک, S مغلاک N b) بوک C c) cf. H: اسدی روایتنده بر نوع اوق درکی بتا اترلر شمس فخری روایتنده بتا کی اوقله اترلر هدف معناسنه et R 1,214 qui rectius تلوک legendum esse docet d-d) sic C, auctoris verba quomodo restituam nescio e) Mi; هوزه R, an شوره Ss in C sit non liquet f) sic C مصیبت الخ reliqui; سوک cum ک legitur etiam in MS g) *NS h) M بوک S i) هجران om. و S k) به بوک l) MFRS بتوک C m) lectionem C mutare nolui, quanquam vox پهل, quae aliquantulum dubia videtur esse, non nisi in L=S=Vull. et Rich. reperitur, in cett. deest n) عزم om. utroque و S

گر فلک داذ نقص داذ[a] چه شذ از بلایه[b] چه زاد غیر خشوک ۳۰
سپر مدح شاه بس که مرا نکنند پیش تیر فاقه تموک[c] ۳۱
شاه عادل جمال دنیی ودین که کنندش هزبر وعکّه وغوک ۳۲
آفرین ودعا وبس خدمت جمله در آب وبیشه وکابوک[d] ۳۳
خسرو ملک شیخ ابو اسحق ظلّ یزدان وآفتاب ملوک ۳۴
آنکه در بزم احتشامش هست جرم خورشید وماه[e] وزهره تکوک ۳۵
وانکه[f] شهباز همّتش که صید کرگس چرخ بشکرد چو چکوک ۳۶
فتنه را بر سماط دولت او خوردنی کوکنار باشد وکوک[g] ۳۷
در کمان‌گهرهٔ[h] غلامانش پیکر اختران بوذ غالوک[i] ۳۸
تا بوذ سور وسوک در عالم[k] شاه در سور ودشمنش در سوک ۳۹

۴۰ چنگلوک کسی را گویند که از رنج دست بر زانو نهد وفراهم آمده باشد *

۴۱ فراشتوک[l] پرستوک که بتازی خطّاف گویند * امثله

39 بدخواه ملک خسرو دارای ملک کی[m] باشد زدرد ورنج همیشه چو چنگلوک ۴۰
بر طاق بارگاه همایون‌اساس او دارد همای خانه بجای فراشتوک[n] ۴۱

۴۲ کلیک احول * ۴۳ کیک مردمک دیده * ۴۴ ویک بمعنیء وای باشد ، وبعضی بمعنیء ویحک گویند امّا ویحک شعرای عجم بمعنیء طوبی لک گویند در مقام دعای نیک وویک بمعنیء بد آمده است[o] * امثله

---

a) نقص علم زاد M ز ع بغض FS s. vv. خشوک et بلایه F بلابه S b) Mumj F پلایه C, بلابه Mi S نکنند Fu نکنند تیر مرگ یافه تموک MS غوک ; p. ۷۲ c) cf. not. C تلوک NSMij *um c) cf. M s. v. بیش یافته تموک Fl ! d) *NS e) om. و C f) S om. و M et R s. v. چگوک g) NS h) HS s. v. کمانکهره, quam vocis formam HNS tantum praebent ; کمانکوره N ! کمانکره S s. v. غاکوک i) غاکوک NS k) دایم N باد l) sic etiam JNS فرامتوک HTNMSsS فراشتروک FRB m) H گیر N دین S n) فراستوک HS o) laudant NMRS, cf. quae FRS de differentia inter *vīk* ویک et *vēh* ویحک docent

گر ماهِ نیم‌کوژ[a] زگردون نظر کند   سوی در شهنشه از دیدهٔ کَلیك ۴۲

هنگامِ اجتماع وبوقت مُقابَله   ازکینه[b] مهر برکَنَد از دیدَهاش کیك ۴۳

ور زی[c] فلك شکایتی آرد زدستِ شاه[d]   پاسخ زچرخ نَشْنَوَد الّا که ویك ویك ۴۴

۴۵ تارك میانِ سر * ۴۶ چلَك قباله[e] * ۴۸ پوشك گربه * ۴۹ پوپك هدهد * ۵۱ خبك خفه کردن باشد چنانکه کسی را گلو بگیرند تا بمیرد * ۵۰ فیلك تیری باشد که پیکانِ آن دوشاخ باشد وپارسیان بیشتر بیلك گویند * ۵۲ درزك[f] دستارچه *

۵۳ خنجك خاری سخت که خشك شده باشد * ۵۴ پك[g] وغوك وچغز هر سه یکی است* ۵۵ سنگك تگرگ* ۵۶ پك ولك رعنایی وبیهنری* ۵۷ شوشك ربابی باشد که چهار رود دارد * ۵۸ بوالکنجك[h] طرفه ومسخره * ۵۹ کاویجك[i] خیارِ تر وسبز * ۶۰ سارك مرغکیست خوش‌گوی گویند هزاردستان * ۶۱ لك وپك از الفاظ مترادفه اند وبمعنیء تگ وپوی نیز گویند ، وبعضی آلاتِ خانه را از کوزه وکاسه وزیلوی کهنه وجامهٔ خواب را لك وپك گویند[k] * ۶۲ منجك شعبده که مشبعدان کنند چنانکه 39 va پارهٔ آهن درنیمکاسه کنند وآب دران کنند بشعبده آن آهن پاره‌ها را ازان نیم‌کاسه جهانند[l] * ۶۳ لك آن دارو باشد که کارد بدو در دسته استوار کنند وآنرا دوژ[m] نیز گویند* ۶۴ تنبك[n] قالبی باشد که زرگران وصفّاران آلتی که خواهند از زر یا

a) کور NMFS b) دیده C NMFRS c) روزی C ورد N کرزی Mum R*LS d) کسی ز MR کسی به S e) laudat M, cf. HN: دررلر صك ایدوب تعریب (add. N یعنی قاضی حجتی) قاضی بتسی NL بنزد f) درژك F درژك H درَك NS درَك MR ; de vocis significatione cf. F et S ad vs. 52 g) sic CHS hic et vs. 54, cett. بك h) de variis huius vocis scribendae rationibus cf. MR s. v. بلکنجك i) کاونجك CTS کاربجك NMFRSsSB J et مؤید الفضلا auct. Mi k) verba nostri ex parte transcribunt HT ; cf. M s. v. ودر تحفه بمعنیٔ تگ وپوی وآلات خانه نیز آمده اما شمس فخری بمعنیء آلات خانه بتقدیم لك برپك آورده واین اصحست بواسطهٔ اینکه (آنکه ij) حالا هم لك وپك می‌گویند l) haec sententia prope ad verbum legitur in M m) TM (B) دوش C cf. H s. v. لُك : یاوه‌گوی واحمق وبزرگ‌ریش ودیگر آنکه رنگ‌رزان بکار برند وآنچه دستهٔ کارد وشمشیر بدان محکم کنند وآنرا دوژ نیز گویند n) CHNMum تبنَك HNM تبنْك FRS تپنَك Mij تپنْك MijS

نقره یا روی چون گداخته باشد دران ریزند * ٤٥ مَلَك مکیدن باشد * امثله

نهاد تختِ[a] شهی تاجِ فخر بر تارَك / زفرِّ مَقْدَمِ این زبدهٔ[b] نجومِ فلك ٤٥
جمالِ دنیی ودین خسروی که قاضیِ چرخ / نوشت تا بابَد ملك را[c] بنامش چك ٤٦
ملاذِ سیف وقلم شاه شیخ ابو اسحق / که در لباسِ بشر هست با صفاتِ مَلَك ٤٧
خدایگانی و[d] شاهنشهی که شیرِ سپهر[e] / بزیرِ دامنِ لطفش خزیده چون پوشك ٤٨
پناه ملك سلیمان که چون سلیمانش / نویدِ ملكِ سبا دمبدم دهد پوپك[f] ٤٩
ایا شهی که بدوزی بروزِ کین ومصاف / بر آسمان مهٔ وخورشیدرا بیك فیْلك[g] ٥٠
بعهدِ عدلِ تو دزدانِ معذّب خفه[h] اند / خنك کسی که بوذ ایمن از عذابِ خبك ٥١
توئی حقیقتِ مقصودِ خلق بعد رسل / نه آن[i] شهان که ندانند خوذ کُلَه زدزك ٥٢
نهالِ گل که نشانند بباغ در دهقان / مراد دهقان از وی گلست نی خنجك ٥٣
کسی که چون سرطان با تو کژ روذ بشکن / بسنگ پشتش و[k] دربارگین فگن[l] چون پك[m] ٥٤
زفیضِ دستِ تو گر ابر رشحهٔ یابد[n] / همه لآلی بارذ ز ابر نی سنگك ٥٥
جهان چو خاك در تست و[o] عرصهٔ ملکت / چرا نکوهد عقلش[p] بتهمت پك ولك[q] ٥٦
درین زمانه که نزدیك اهلِ نااهلش / یکیست صاحبِ فضل[r] وزنندهٔ شوشك ٥٧
بنزدِ ایشان چه[s] انوری وچه بیطار / بچشمِ ایشان چه بحتری چه بوالکنجك ٥٨
خیارِ خلق کسی دان[t] که برکند دندان / زذوقِ خربزه ودل نهد بکاویجك[u] ٥٩
چو مردِ فاضل بی سیم وزر گرسنه شوذ / چه بانگ لقلق[v] پیشش چه نغمهٔ سارك ٦٠

---

a) NLS s. v. لك; FIS بخت Fuj s. v. پوپك b) زبله CFI c) NM om. C d) و om. MS e) فلك MS f) NFS g) MS بیْلك M بیلك S h) M خبه S (R) i) S s. v. دزك; F زان k) دستش و om. C l) om. C m) H s. v. بارگین S بك M n) FS بارد C o) و om. CS 2,333 v. p) عدلش NS 1,173 دانا F q) M; L s. v. لك S II. cc. بك ولك NS 1,236 لك و پك CMiF r) عقل N s) من چه بود N s. v. بولنجك t) om. C u) کاونجك NS v) scripsi cum N pro نغلق C, quum non dubitem, quin etiam تعلق R 2,214 mutilatum sit; لکلك MS, L s. v. سار

٦١ چولوت وپوت شوذ نار ومار مردِ فقیر كجابرذ[a] خزوبز یا[b] چه‌میکنند لك‌وپك

٦٢ [c] [منجك ....]

٦٣ هزار سال بماناذ ظلّ تو كه شوذ بجایِ[d] تو متمكّن چو پایِ تیغ از لك

٦٤ بخیر كوشْ ازینسان كه گر نیابی ازانك[e] چونقره ریزی ارزیز نایذ از تنبك

٦٥ برایِ تربیت روح شیرِ عرفان را بدستِ صدق زپستانِ لطفِ حقّ بمك

٦٦ كاك[f] احول همچو كلیك * ٦٧ ژك[g] كسی‌را گویند كه در راه میرود وبا خود [سخن؟] [h] می‌كند واز سرِ خشم با خود سخن میگوید گویند می‌ژكد * ٦٨ لك[i] احمق باشد ویاوه‌گو * ٦٩ خنك بمعنیء طوبی * ٧٠ چكك گنجشك *

امثله

٦٦ مطیع حكم[k] شهنشه كسی تواند بود كه‌چشم‌بختش نه‌كور باشد ونه كاك[l]

٦٧ حسود او زبند چرخ می‌ژكید وفلك بكینه‌گفتش‌خون‌میخورو‌چنین میژك[m] 40v

٦٨ كجا زبندگیء ظلّ حق شدی مأیوس اگرنبوذی آن كوربخت ابله ولك[n]

٦٩ سعادت وشرف[o] بندگیء حضرتِ او خنك كسی كه بیابد هزار بار خنك[p]

٧٠ اگر كند طیران در هوایِ دولتِ او زچنگِ شاهین باز آورد شكارِ چكك[q]

٧١ نسك عدس * ٧٢ نسك دیگر ، جزویست از اجزای[r] كتاب گبران وهمچون قرآن سوره سوره است[s] * ٧٣ خایسك وپتك هر دو یكیست *

امثله

---

a) چه میکنند M s. v. پك ولك NS b) M تا C دروبر یا S درو N ! c) lacunam posui d) NLS شوند بجاه F e) non liquet f) cf. H: كسرلامله استعمال اولنور وهم قیاس دخی بو در زیرا كه یایله
مثالش دخی لغت دركلیك دیرلر شمس فخری معیار جمالیده ضم لامله نقل ایلدی et Mum
شمس فخری بضم: ژك g) cf. M s. v. شمس فخری گفته وبا خنك ونازك (میژك lege) قافیه كرده
واحمق معناسنه دخی كاور بو : لك h) addidi i) cf. H s. v. ژا آورده وبا خنك قافیه كرده
كَلك N كَاك k) امر MR l) M لغتی شمس فخری معیار جمالیده ضم لامله روایت ایلدی
چكّك MjR كلك F كلَك S m) MS n) NFL o) add. و Mumj C است N p) NMF; L s. v. لك q) M
برجمك عدس معناسنه وهم كافرلروك كتابنوك بر جزی در نته كم .cf. H (s CT) اخبار (r FS*R
قرآن سوره سوره تجزیه اولنمشدر بلاتشبیه كافرلروك كتابی نسك نسك تجزیه‌اولنمشدر بلا
شمس فخری بكسرنون آورده بهر دو معنی :(R) et M

ایا شهی که زبیمت کسی نیارذ برد   بظلم وجور زهیچ آفریذه دانهٔ نسك[a] ٧١
زعدلِ تو همه خلق وملل بیاسوذند   چه اهل کُتْب[b] وزبور وچه اهل مصحف ونسك ٧٢
چو کَلْبَتَیْنِ هر آن کو گرفت وگیر کنذ   سرش بکوب بسندان چو سیم را خایسك[c] ٧٣
٧٤ اشك قطره‌های آبِ چشم * ٧٥ سرشك اشك را وقطره‌های باران را نیز گویند * ٧٦ سرشك دیگر، درختیست که گلهای سپید دارذ وبسرخی زنذ وآنرا آزاددرخت نیز گویند وبعضی گل آن درخت را سرشك گویند * ٧٧ پشك[d] شبنم * ٧٨ رشك غیرت وحسد * ٧٩ نشك درخت کاج * ٨٠ پشك دندان بزرگ مار وشیر وگرگ را گویند وناب همانست[e] *

أمثله

شهریارا[f] زشرمِ دستِ تو ابر   رخ سیاه آمذست وریزان اَشْك ٧٤
نیستش ره بسویِ بحر کفت   زان همی بارذش زدیذه سرشك[g] ٧٥
41 [زانکه گر ره بَدیذش از فیضت][h]   لعل رُستی بجای گل زسرشك ٧٦
جودت ار در چمن گذر کردی   [ ] پشك[i] ٧٧
حاتمِ وآلِ برمك اندر گور   از تو گشتند غرقه[k] در خویِ رشك ٧٨
چون تو گردذ مخالف ار گردذ   شاخِ بیذ از خلاف همچون[l] نشك ٧٩
شیر در بیشه اژدها در کوه   فگنْذ از نهیبِ تیغ تو پشك[m] ٨٠
٨١ گنجشك معروفست * ٨٢ پشك سرگینِ گوسفندان *

أمثله

خسروا در زمانِ معدلتت   ندهذ باز زحمت گُنْجشك[n] ٨١
واهو چین اگر خطا بوینذ[o]   مُشك، در نافِ او شوذ همه پشك ٨٢

---

a) M*NS b) CM صحف N صحف وزبور وچه اهل سوره ونسك MjF مصحف وزند وچه اهل زند S, qui falso annotat: بو بیتلردن فهم اولنورکه سینگ حرکتیله ده جایز اوله ونسك c) NM d) CHNS بشك FRS بشك M e) laudat M ad verbum f) پادشاها M*S g) NMS h) M*RS deest in C, ubi 77a 76b in unum versum coaluerunt i) lacunam significavi k) غرق NS l) N همچو S qui falso annotat: شمس فخری بو معنایه فتح شین ایله نقل ایلمشدر اوبشتك N بشك ـ m) H s. v. اژدر om. S l n) NS o) پویذ C تیغ

٨٤ خلشك کوزه باشد از گل ناپخته که دختران سازند در خَلُّخ ونشقها کرده باشند[a] * مثال

ای شاه شیرحمله زآهو بوذ اگر   باخُلق تو کند کسی اثبات بوی مُشك[b] ٨٣

جایی که ذکر کوزهٔ یاقوت وزر[c] کنند   ابله بوذ که شرح دهد کوزهٔ خُلشك[d] ٨٤

٨٥ ٨٦ شفك[e] نابکار وجلف * مثال

در ملك شهنشاه جمال الحق والدین   نی ظلم وستم باشد ونه فتنه ونی شَفْك[f] ٨٥

آنجا وطن مردم مردست ودلاور   نه جای مخنث بوذ ومردمك شفك[g] ٨٦

٨٧ سلك ریسمان باشد که مروارید دران کشیده باشند * ٨٨ شلك گلی باشد سیاه‌رنگ که چون پای دران نهند بدشواری توان بیرون آورد * ٨٩ کلك در اصل نی باشد وباستعاره قلم را گویند * ٩٠ نلك الوی کشته[h] * امثله

جایی که دهد نظم فلك سلك سلاطین   سلك تو در[i] آفاق بوذ واسطهٔ سلك ٨٧ 417

[از معدلتش ظالم بیکار بماند   همچون خر لنگی که بوذ در ره پر شلك][k] ٨٨

تا فرق باب سیهش در برد ایام   درعهد وی آنکو دو زبان باشد چون کلك[l] ٨٩

زانسان که لآلی دهد آن شاه بسایل   دهقان بدر باغ بمردم ندهد نلك[m] ٩٠

٩١ ١٠٤ کنگ بتخانه ایست بترکستان وشهریست ونام جزیره ایست* ٩٢ کنگ دیگر، روذخانه ایست در هندوستان * ١٠٣ کنگ دیگر، خمست که در پشت [بدید][n] آید* ٩١ رنگ یکی معروفست چنانکه زرد وسرخ وغیره * ١٠٩ رنگ دیگر، بز کوهی* ٩٣ ارتنگ دستور مانی نقاش بوذه است چون اورا نقشی بخاطر آمدی در آن

a) laudat N, qui cum H خکُشك legit: cf. H (N): خاك خشك لفظندن تخفیف اولنمشدر et R 1,287 marg. b) S c) N; زر S در C om. و d) خکشك N*S e) شنك hic et vs. 85. 86 C; cf. H (S) s. v. شَفَك: وصاحب تحفه ومعیار جمالیده فانوک سکونی ایله روایت اولندی f) NS g) S h) cf. M: بمعنیٔ آلوی کشته یعنی خشك شده وآلوی ترش کوهی نیز آورده وشمس فخری نیز بمعنیٔ آلوی خشك آورده i) malim شاهنشه NS k) addidi ex F*NS l) NS m) MRS n) addidi

دستور ثبت کردی * ۹۴ غرنگ آوازی باشد از سر گریه وآوازی که از گلو بر آید * ۹۵ تنگ نیمه خرواری باشد چنانکه دو تنگ یك خروار باشد * ۹۸ تنگ دیگر، ازان اسبست که بر کشند ? [a] * ۹۹ تنگ دیگر، در کوه است * ۹۶ پاچنگ دریچهٔ کوچك باشد در کوشك * ۱۰۰ شنگ شاهدی را گویند که بس مطبوع وشیرین حرکات باشد [b] * ۱۰۱ چنگ معروفست * ۱۰۲ چنگ دیگر، سروذ است * ۱۰۳ جنگ خصومت وپیگار * ۱۰۵ زنگ زنگار که بر آینه نشیند * ۱۰۶ زنگ دیگر، شعاع آفتابست * ۱۰۵ ۱۰۷ زنگ دیگر، ولایت زنگ * ۱۰۸ افرنگ زیبایی وحشمت * ۱۱۰ اورنگ تخت پادشاهان * ۱۱۱ بیرنگ هیولای هر چیزی باشد وچون نقاشان نقشی کنند اوّل بی رنگ [c] بکشند بعد ازان نقش کنند [d] * ۱۱۲ هفتورنگ بنات النّعش * ۱۱۳ بشنگ 42

دست افزاری باشد که از آهن کرده باشند دراز و [e] سرتیز که بدان سوراخ در دیوار کنند * ۱۱۴ نارنگ نارنج * ۱۱۵ منگ قمار * ۱۱۹ شنگ ومشنگ نام دزدانست [f] * ۱۱۶ فرهنگ عقل * ۱۱۷ هنگ هوش [g] * ۱۱۸ ارژنگ نام دیویست [h] * ۱۲۰ مدنگ دندانهٔ کلید، آن باشد که چون در بندند بآن دندانها محکم شوذ * ۱۲۱ فدرنگ چوبی باشد قوی که ازبرای محکمی در پس در اندازند * ۱۲۲ آونگ آویختن *

a) sic, cf. F: چهارم، توالی یا دوالی بود که بدان زین بر پشت اسب وبار برپشت باربرداران محکم ومضبوط سازند b) eadem fere verba habet H s. vv. شَنْگ et شنگ c) sic d) HT praeter بیرنگ etiam نیرنگ afferunt, quod nostri fere verbis explicant: نقش وهیولا در هرچه باشد ونقاشان چون نقشی بکشند اول نیرنگ بکشند بعد ازان نقش کنند T et هیولاء هر چیز مثلا نقاشان چون صورتی بکشند اول نیرنگ کنند بعد زان نقشی کنند H e) وازاو C; cf. M: در تحفه تیشه باشد وشمس فخری گوید که افزاریست تیز که بنّایان بآن سوراخ در دیوار کنند (om. Mum) f) cf. T: شنگ بَشنگ ایکی مشهور دزد وراهزن آدلریدر. ... et S: مشنگ دزدانست! cf. ad v. 118 g) cf. M: شنگ مشنگ معیار جمالیك باء موحله یرینه میمله روایت ایلمشدر الخ h) laudant ex Vafâi M s. v. ارژنگ et S s. v. ارتنگ وشمس فخری همین بمعنیء هوش آورده

۱۲۳ زرنگ درختیست بغایت بلند که در کوه باشد وهیچ ثمر ندارد* ۱۳۲ استرنگ وسترنگ درخت واق‌واق را گویند وباصطلاح زنان نازاینده را که بعربی عقیم باشد بدان نسبت کنند ویبروح نیز گویند * ۱۲۴ پاشنگ خوشهٔ انگور خشک باشد بر تاك * ۱۲۵ باشنگ [a] دیگر ، خیاری باشد که از برای تخم بنهند * ۱۲۶ شترنگ شطرنج* ۱۲۷ آژنگ چین باشد که از خشم در ابرو افتد * ۱۲۸ خرچنگ سرطان * ۱۲۹ غنگ آن چوب قوی دراز که عصّاران سنگها در آویزند تا روغن بیرون آید گویند [b] * ۱۳۳ نیرنگ افسون وجادویی * [۱۳۰ رنگ .... * ۱۳۱ آرنگ رنگ گرفته *] [c] ۱۳۶ شرنگ زهر [d] * ۱۳۷ غدنگ مرد ابله نامطبوع * ۱۳۵ زغنگ چندان باشد که کسی مژه برهم [زند] [e] وبتازی لحظة گویند * امثله

چمن زباد صبا شد نگارخانهٔ گنگ — عروس شاخ در آویخت حلّهٔ صدرنگ [f] ۹۱
[ ] — گنگ [g]] ۹۲
چو حسن صنعت نقّاش نقش [h] نامیه دید [i] — بآب داد [k] زمانه صحایف ارتنگ ۹۳ 42v
هنوز شاهد گل پرده بر نداشت مگر — که عندلیب نیاساید از غریو وغرنگ [l] ۹۴
زچین قرطهٔ گل هر سحر چمن گویی — که می بریزد از مشك غالیه صد تنگ ۹۵
هزار گونه گل از شاخ چهره بنمودند [m] — چو لعبتان گل‌اندام نازك از پاچنگ ۹۶
زبس تزاحم اطفال نورسیده بباغ — شدست راه چمن بر گل وشقایق تنگ ۹۷
فراز قلّهٔ کوه ارمکیست [n] سپس کنون — توان کشید بر اسپ نشاط و [n] عشرت تنگ ۹۸

a) sic b) cf. T: چوبی باشد دراز که عصّاران در کارگاه سنگ در آن آویزند تا گران گردد تا روغن از کوبین بیرون آید c) addidi e S, cf. H: آرنگ رنگ درلو گونه معناسنه حق بو درکه شمس فخری آجیلغندن: d) sed S falso: آرنگ کرفت یعنی اندن رنگ آلدی معناسنه در ازو e) addidi f) HN g) lacunam posui h) om. C i) S اند C کنایه ایدوب حنظل معناسنه در دیمش k) addit S glossam: آب داد ضرب مثل در ایشه صورت ویردی دیمکدر quae mihi valde dubia videtur l) *NS m) FR نموده M n) scripsi pro ازمکیست C et addidi و

زنند بال زشادی کنون طیورِ هوا — کنند رقص وطربْ آهوان دگر در تنگ ۹۹

صبوح کرده کنون در چمن چه خوش باشد — نشسته بامَی و یاران جِلْس[a] ومطربِ شنگ ۱۰۰

گشاده دیده بدیدارِ یار وجام بلور — نهاده گوش بر آوازِ نای ونغمهٔ چنگ ۱۰۱

کشیده دست زروی مزاحِ طرّهٔ یار — گرفته است پَیِ عیش ودست چنگ بچنگ[b] ۱۰۲

نه در دماغ کس از چرخ شورش وتشویش — نه در نهادِ کسی از زمانه کینه وجنگ ۱۰۳

نشسته عاشق ومعشوق در میانهٔ باغ — چو بت پرست وبت اندر نگارخانهٔ گنگ ۱۰۴

بصیقل مَیِ مانند زنگ هر ساعت — زدوده آینهٔ جان ودل زظلمت زنگ ۱۰۵

43 بخسروانی بر یادِ خسرو ایران[c] — گشاده درجِ زبان وکشیده جام چو زنگ ۱۰۶

خدایگان سلاطین که صیتِ معدلتش — گرفت روم وخراسان وهند وخلّخ وزنگ[d] ۱۰۷

پناهِ مملکت جم جمالِ دنیی ودین — شکوهِ تاجِ کیان زیب وزینت افرنگ ۱۰۸

ستوده شاه جوانبخت شیخ ابو اسحق — که شیرِ چرخ زسهمش حذر کند چو نهنگ ۱۰۹

خدیوِ ملك سلیمان ملاذِ سیف وقلم — عزیزِ یزدان زیبای[e] افسر واورنگ ۱۱۰

خدایگانی وشاهی که نوكْ خامهٔ او — کشید[f] بارِ دگر عدل وداد را بیرنگ ۱۱۱

سپهرْ از پَیِ مِیغ ستامِ نوبتی‌اش — دهد بمصقلهٔ مه جلای هفتْ‌رنگ[g] ۱۱۲

در آورد سُخطش بارهٔ سپهر از پای — ببَكْ اشارت بی دستبرد بیل[h] وپشنگ ۱۱۳

برایِ زینتِ بزمش فلك دهد دایم — زآفتاب ترنْج وزمشتری نارنگ[i] ۱۱۴

که مُقامری ادنایِ بندگانش نهند — عقود لعل ولآلی بوجه دستی منگ[k] ۱۱۵

بدین صفت زسلاطین که کرده است احراز — شجاعت وکرم وفضل ودانش وفرهنگ[l] ۱۱۶

اگر بخواهد تدبیرِ او بخاصیّت — ازین سپس نکند باده هیچ ازالتِ هنگ[m] ۱۱۷

---

a) جنس C?N b) sic, non liquet, nam و omisso parallelismus tamen hemistichiorum non redintegraretur c) NS او چمن ویران C! d) NLS زنگ N e) خلق جهان زیب S f) S کشیل N g) *NS h) HNS پتنگ M i) NS k) NMS l) N*S m) NMLS

[……… ارژنگ] [a] ۱۱۸

زدزد وراهزن اطراف ملك كرد چنان — كه محو شد زكتب نيز نام شنگ ومشنگ [b] ۱۱۹

نه گلّه را به بيابان بوذ عناى [c] شبان — نه خانه را بمواضع بوذ نياز منذنگ ۱۲۰

نه كيسه را بوذ آسيب اختناق دوال — نه چوب در را رنج از شكنجهٔ فنْدرنگ [d] ۱۲۱ 43v

ايا شهى كه كنذ [e] همچو مرغى اللهى ؟ — زشاخ دولت وفتح تو خويش را آونگ ۱۲۲

چو طوبى از فلك هفتمين بر آوردن ؟ [f] — زفتح باب كفت گر نمى رسذ بزرنگ ۱۲۳

بنام دست تو گر شاخ رز نهذ دهقان — عقيق ولؤلؤ آيذ [g] زشاخ نى پاشنگ ۱۲۴

[……… باشنگ] [h] ۱۲۵

اگر توشاهى وآثار شاهى اين [i] كه تراست — شهان ديگر هستند چون شه شترنگ ۱۲۶

زنوك غمزهٔ كلكت كه تيرْ خستهٔ [k] اوست — بر ابروان مقوّس فكنذ ماه آژنگ ۱۲۷

حسودت از دم خرچنگ آن زمان گسلذ — كه طعمه باشذ در چنگل دم خرچنگ [l] ۱۲۸

بشيشهٔ تهيش سر بسر [m] فلكْ اندوذ — كنون نهادش سر بهر [n] روغن اندرغنگ ۱۲۹

چه حاجتست بباران تير دشمن را — كه غرق سيل فنا گردذ رنگ [o] ۱۳۰

اگر قلم زجوار كفت گهر پاشذ — سزذ كه گيرذ همشين زهمنشين آرنگ [p] ۱۳۱

زشوق آنكه بعهذ شهىِ تو باشند — هزار طفل برايذ [q] بهر مهى سترنگ ۱۳۲

ترا زكيذ بذان عون [r] حق نگهبان باذ [s] — نه حرز ورقيه وافسون وحيله ونيرنگ ۱۳۳

اگر جلالتت [t] از چرخ متكا سازذ — زبار قدرت [u] درخطّ محور افتذ كنگ ۱۳۴

[……… زغنگ] [v] ۱۳۵

---

a) lacunam significavi b) VS پشنگ N c) نياز MS d) MFS e) ميكنذ C contra metrum, duas ultimas hemistichii voces ita dedi ut in C leguntur, quanquam sensus mihi non patet, nam si مرغ آلهى = مرغ اللهى legimus enunciatum subjecto deficiente componi nullo modo potest f) sic sed sine maddo C; veri simillimum videtur librarium duorum versuum hemistichia in unum contraxisse, omissis alteris duobus hemistichiis ad illa pertinentibus g) N رويذ M s. لعل بر N'S h) lacunam posui i) آن NS k) فتنهٔ S! l) sic, in a دم an دُم legendum sit nescio m) NS (i. e. بسر ?) سر فلك پس C, sed huius quoque hemistichii sensus mihi compertus non est n) برمهر C نهاد سرش بهر NS o) nescio quid sibi velit ادهم تيزنك C: minime placet شبرنگ p) HS q) برايذ CS! r) N حفظ MS s) است MS نگه دارد N t) H جلال تو MRL u) قدر تو MRL v) lacunam significavi

مدام تا که نباشد غدنگ را فرهنگ[a] همیشه تا که نباشد بسانِ شهد شرنگ ۱۳۶

44 مخالفانِ ترا چون[b] شرنگ بادا[c] شهد گرفته خلقِ جهان شان بسُخره همچو غدنگ ۱۳۷

۱۳۸ شتالنگ کعبِ پای * ۱۳۹ کنارنگ حاکمِ ملکی[d] را گویند ومرزبان [را][e] نیز گویند * [۱۴۰ زراغنگ][e] زمینِ ریگناك * ۱۴۱ مجاجنگ کیری باشد که [f] بکار برند وآنرا از[g] چرم سازند *

امثله[e]

ایا شاهی که قدرُ وهمّت را بوَد دریایِ گردون تا شتالنگ[h] ۱۳۸

کمینه بندهٔات هرجا که باشد بوَدْ آنجا زاقبالت کَنارنگ[i] ۱۳۹

زفیض ابرِ دستتْ آبِ حیوان برآیدْ[j] از زمینهای زَراغنگ ۱۴۰

کنند[k] اعدایِ جاهت ماده ونر زمغز ودستِ خر نُقْلُ و[l] مَجاجنگ ۱۴۱

۱۴۲ شفترنگ الوبی است نیمه سرخ ونیمه سفید باشد بزبانِ اصفهان تالانك[m] گویند * ۱۴۳ استرنگ[n] یبروح باشد که ثمر آن بر صورتِ آدمی باشد وهر کس که آنرا از بیخ برکَنند در حال بمیرد ، آنرا یبروح صنم نیز گویند * ۱۴۴ نیم‌لنگ کمان را گویند[o] * ۱۴۵ باذرنگ ترنج[p] * ۱۴۶ آذرنگ دمار وهلاك * ۱۴۷ غاوشنگ چوبی که بدان گاو رانند * ۱۴۸ پالهنگ دوالی که برکنار لجام بسته باشند که بدان اسب را بندند وترکان آنرا چلبر گویند * ۱۴۹ گاورنگ گرزِ افریدون *

امثله

ابو آسحق شاهی که نزدیكِ او چه یك پاره گوهر[q] چه یك شَفترنگ ۱۴۲

a) غدنگ تا نبود همچو عاقل ومطبوع NS b) شمارا F NMS c) باشد Muij R d) نکهی C e) om. C
f) nescio quid pro سقریان C scribam g) ز C h) NMS i) N j) آمد FS k) FR کند C l) نقل وپا S
m) CTM n) اشترنك C cf. شترنگ M o) cf. M: در نسخهٔ حسین وفایی تیردان باشد اما ملا شمس الدین محمد کشمیری بمعنیٔ کمان آورده .... وشمس فخری نیز بمعنیٔ کمان گوید et L: شمس فخری بوکلمه‌ده غلط ایدوب کمان معناسنه بو بیتده ایراد ایلدی p) cf H: (sic) اسدی و طوسی وشمس فخری ترنج معناسنه نقل ایلدیلر q) S جوهر N

زفرط کرم خواستی تا دهد درختان ثمر مرد چون[a] استرنگ ١٤٣
بیك تیر پای فلك شل[b] کند اگر بر گشاید بکین نیم‌لنگ ١٤٤
اگر بهر تسکین صفرا کسی بلیمو[c] مرکب کند باذرنگ ١٤٥ 44v
زترکیب دست شهٔ وتیغ او فلك کرد دفع غم وآذرنگ[d] ١٤٦
چو گاوست[e] خصمش برای ادب نفرهنجد اورا مگر غاوشنگ ١٤٧
فریدون اگر زنده[f] کین او نهادی بگردن برش پالهنگ ١٤٨
خلیدی بچشم اندرش کاویان شکستی بتارك برش گاورنگ[g] ١٤٩

١٤٩ نوك تیزیء قلم وسنان باشد ، وآهنی که بر بینیء موزه زنند جهت محکمی آنرا نیز نوك گویند* [١٥١ شوك[h]] بتازی خاریست، جهت ضرورت قافیه آورده شد* امثله

چو گیرد شهنشه قلم در بنان رخ شیر گردون بخارد بنوك[i] ١٥٠
حسود وی از گلبن آرزو بچیند گل اما خورد زخم شوك ١٥١

باب اللام

١ آحال چیزی باشد سقط وافکندنی * ٤ بال از آدمی بازو باشد واز مرغ شهپر * زال پیرفرتوت * ٣ ٦ زال دیگر، نام پدر رستم * ٢ چال مرغی باشد بقدر زاغی وگوشت او بطعم گوشت بط * ٥ خرچال مرغکی باشد کبودفام بیشتر در آب باشد* ٧ پخال سرگین مرغ که بتازی ذرق گویند* ٨ قتال ازهم گسستن[k] وکشوفتن باشد گویند زهرقتال ومردم‌قتال[l] * ٩ نهال شاخی باشد تر که از درخت برجهد * ١٠ کلال چکاد باشد یعنی بالای پیشانی * ١١ سفال معروفست * ١٢ سفال[m] دیگر، پوست جوز

a) S غر مرده دن C b) NMRLS کژ C c) M بلیمون HNS d) MLS; s. v. بادرنگ HMS e) گاویست HNMS*F f) sic CNS g) NMRS خلیدی; transitive et کاویان pro درفش کاویانی accipienda esse censeo h) addidi; T verba nostri inconsiderate transscripsit: شوك ، بتازی خار است جهت ضرورت آورده (sic) شوك cf. pag ٧٩ not. f i) S k) از بیم کشتن C l) قتال quater C m) scripsi pro کنجال C

45 وبادام وفندق * ۱۱ کنجال ثُفل هر مغزی که روغن ازو گرفته باشند * ۱۲ سوفال سوفار تیر * ۱۳ غنجال میوهٔ ترش * ۱۶ کرپال چماق آهنین * ۱۷ کال[a] هزیمت باشد چون کسی بگریزد گویند بکالید[b] * ۱۸ چگال[c] نشانهٔ تیر بود که هدف گویند * ۱۹ کنغال[d] مردم جماش را گویند ورندپیشه که کاری نکنند وبطال گردد * ۲۰ شال گلیمی باشد کوچك * ۲۱ کاچال آلات خانه باشد از هر نوعی * ۲۲ نال نی باریك وگویند آنچه در میان قلم باشد * ۲۳ هال آرام وقرار * ۲۴ مالامال ظرفی باشد پر از روغن وغیره * ۲۵ شگال شغال * ۲۶ همال مثل وهمتا باشد وکسی که با کسی دوستی کند اورا نیز همال گویند *

امثله

حسود دشمن[e] محروم شاه دشمن مال — بود هر آینه در خانهٔ وجود آخال ۱
یگانه خسرو صاحبقران[f] که از عدلش — رود بپرسش شاهین بخانهٔ بط وچال ۲
جمال دنیی ودین شاه کامگار که هست — هزار حاتم طایی هزار رستم زال[g] ۳
همای اوج شرف شاه شیخ ابو اسحق — که مرغ فتح زند در هوای او پر وبال[h] ۴
دانتقام[i] کند هر زمان عقاب عقاب — بعهد معدلت او کبوتر وخرچال ۵
کجا به بخشش وزر ملتفت شود آن کو — بگاه حمله بنزدیك او چه رستم وزال[k] ۶
همای لطف ورا احتیاج ظل نبود — که ملك بخشد هر جا که بفگند ینغال[l] ۷
45 v زره گسل بود اندر زمانه لیك ندید — کسی چو نیر و او[m] در جهان حسودفتال ۸
نتافت از فلك ملك چون شهنشه مهر — نرست در چمن عدل همچو شاه نهال[n] ۹
نهد برای شرف خاکپای اورا چرخ — بجای اکلیل امروز بر فراز کلال[o] ۱۰

a) HML, rectius گال R cf. HFS b) sic c) hanc vocem ita dedi ut in C (N چگال S) ubique legitur metroque v 18 confirmatur; چنگال MSsBS: recte خنکال scribendum esse docet R cf. SsB >J d) CHMum var. کنغال R کنغال N کنعال et کتغال S (cf. کنغال B) کیغال MumF کیفال TMijSsBS cf. R, کنفال Mi var B var >J e) add. و C f) Fs خسرو نشان M g) NS h) S i) S باهتمام MF k) چه رستم بنزد او وچه زال S l) *S m) MS تیر وی اندر Mm n) S s. v. سوفال o) FRS

بگاه بخشش از غایت سخا وکرم چه لعل وگوهر نزدیك او چه سنگ وسفال [a] ١١
بزخمِ گرز بر آرد چو جوز مغزِ عدو وگر زآهن وخارا بوَدْش مغز وسفال ١٢
اگر صبا سخن لفظ[b] او کند در باغ نبات مصر شود در مذاقها[c] غنجال ١٣
چو غرق[d] گشت زسهم تو خانهای کمان بغیرِ زه نگرفت ایچ در دهان سوفال ١٤
تو صاف فطرتی وخسروانِ دیگر دُرد تو اصلِ سلطنتی ودگر شهان کُنجال[e] ١٥
عجب مدار که سرکوفتست دشمنِ تو چه سر زنش کنی از سرگرانیَش کوپال[f] ١٦
بغیرِ کُنج عدم خوذ گریزگاهش نیست[g] اگر زتیزی[ع] تیغش بوَذ[h] عزیمت کال[i] ١٧
زتیرِ حادثه اجرام را غرض تنِ اوست که چشم شستِ گشانیست جز بسوی چکال[k] ١٨
[از احتسابِ نفاذت مؤذّنست وامام کسی که بوَذْ ازین پیش فاسق وکنْغال] [l] ١٩
خدایگانا دانی خرد که در رتبت کلامِ داعی شعرست وشعر دیگر شال[m] ٢٠
زتُرکتازِ حوادث درین فتن مارا نه خان بماند ونه مان ونه رخت ونه کاچال[n] ٢١
روا مدار که با اینچنین جواهرِ نظم شوذ وجود من از جستن منال چونال[o] ٢٢ 46
زاشتیاقِ جناب تو اندرین مدّت بجان تو که مرا[p] نی قرار ماند[q] ونه هال ٢٣
گرفته عرصهٔ فکرم ثنات میلامیل کشیده طبعم جام هوات مالامال[r] ٢٤
همیشه تاکه نگردذ همالِ باز تذرو مدام تا نشوذ همنشین شیر شگال[s] ٢٥
شگال باذ بعهد تو همنشین با شیر تذرو باذ بعدل تو با عقاب همال ٢٦

٢٧ بشکول مردِ قوی وحریص ورنج کش * ٢٨ پرول شتالنک * ٢٩ برغول آشی باشد از گندمِ نیم کوفته[m] * ٣٠ فرغول تاخیر در کارها * ٣٠ مرغول زلف پیچیده *

---

a) NS نیستش گریزگهی b) HNS لطف MRL c) بر درختها MRL d) sic NMS e) NS کَنعال N کنغال f) N گوپال *S g) MLS 2,248 v. h) تیغت کند Mij i) NMLS گال S 2,299 v. k) سوی خنگال M l) R کیغال S کیفال FMum S MijS; versum om. C m) sic FS n) NFS*R o) NS p) om. C q) بود NS r) S s) cf. quae S e Mj annotat

٢٣ کچول کون جنبانیدن در رقص * ٣١ غول معروفست * ٣١ غول دیگر، شبگاه گوسفندان باشد * ٣٣ ماکول گلوبند باشد چنانکه رسن[a] * ٣٤ مول لفظیست که ازبرای تأخیر ودرنگ گویند مول[b] یعنی درنگ وتأخیر مکن *

امثله

چون در ارزاق بیش وکم نکند[c] فارغ البال مردم بشکول ٢٧

چه که بر تخت ناز خسبی خوش چه‌که درگل نهی دو دست وپژول[d] ٢٨

مطلب مال وجاه وقانع شو[e] بدوتا نان وکاسهٔ برغول ٢٩

چند باشی برای شهوت وا حرص پای‌بستهٔ بطرهٔ مرغول ٣٠

46v گاه چون غول در بیابانها گاه چون گوسفند در بن غول[g] ٣١

گاه از بهر خندهٔ مردم پایمال[h] تمسخری وکچول ٣٢

[بهر ماکول تا بکی داری حلق جان را زغصه در ماکول][i] ٣٣

بسو[k] درگه شهنشه پوی[l] سر حسرت بمال[m] وبیش مول ٣٤

اگرت دولت ابد[n] باید مکن اندر دعای شه فرغول ٣٥

آنکه آلودهٔ نوال ویست از را کام ودست[o] وفکه ونول ٣٦

---

a) sic رسن T cett. cf. quae ad vocem مالول docent FB, hic ex M, cuius verba afferre placuit: ماکول بضم کاف تازی گلوبند باشد مثل رسن وغیره شمس فخری گوید شعر ۰ بهرالخ، ودر نسخهٔ حسین وفایی بمعنی اکول بود (Mj باشد) یعنی پرخوار وباین بیت متمسك شده نظم ۰ قلیه کردم دوش وآوردم به پیش ۰ تا بخوردند آن دو ماکول نهنگ ۰ ودر نسخهٔ میرزا مالول بلام (om. j) آمله بمعنی ۰ شکم‌بنده وبلندمرتبه ۰ ودر ادات الفضلا ماکول (j مالول) بمعنی غلام بزرگ (inde ab ' om. i) بمرتبه (j بلند مرتبه) آمله [کذا فی الفرهنگ ودر تحفة السعادة ماکول ومالول بکاف ولام هردو باین معنی آمله add. j] b) ملول C c) N نشود MS d) MS e) HS باش F (om. nomine poetae R f) HNM; S et s. vv. برغول et کچول; om. CMj شهوت نفس Mi g) NLS h) NMS پا بمانی C i) NMRS deest in C k) بسوی omnes l) شو NS m) NS حیرت حمال C n) NMRS om. C o) دست وکام NMS

۳۷ چشم آغیل بگوشهء چشم نگرستن باشد بوقت خشم وکینه * ۳۸ تویل پیشانی باشد وبعضی گویند چکاد * ۴۰ نشپیل دام ماهی باشد[a] * ۳۹ ویل ظفر باشد * امثله[b]

گر کند شهریار خصم‌شکار سوی گردون نظر بچشم آغیل[c] ۳۷
اختران بر زمین نهند زسهم[d] همه از[e] بندگی[f] شاه تویل ۳۸
او چو خورشید وخصم چون ذره[f] ذره بر مهر کی[g] بیابد ویل ۳۹
شست اگر بهر صید[h] بگشاید حوت گردون بوذش در[i] نشپیل ۴۰

۴۱ هیکل بتازی هیئات باشد یعنی تنه[f] مرد * ۴۲ هیکل دیگر، بتخانه را گویند * ۴۳ نخجل بسر دو ناخن از اندام گرفتن باشد چنانکه اورا درد کند وآنرا بتازی قرص گویند و[k] بترکی چمدی[l] گویند وکرمانیان ترنجی[m] گویند واصفهانیان نشگنج گویند ودر شهوتی[n] از انامی باشد* ۴۴ نشل در آویختن باشد از جایی* ۴۵ یل پهلوان ومبارز باشد * ۴۶ سندل کفش باشد * ۴۸ مندل خط عزیمت باشد که عزایم‌خوان در آن نشیند * ۴۷ ناول گاو جوان باشد * امثله 47

مرحبا آن براق برق‌مسیر که چو کوهست[o] آهنین‌هیکل[q] ۴۱
از رکابش جدا نگردد فتح همچنان بت‌پرست از هیکل[p] ۴۲
از قضا بگذرد زبس تندی[r] اگرش گیری از سرین[s] نخجل ۴۳
گرت باید که بگذری زسها دست خود در رکاب شاه نشل[t] ۴۴
آنکه در رزم او نشاید شد هیچ رستم‌دل مبارز یل ۴۵
چرخ بر سندلیء مهر نهد چو[u] کند شه زپا برون[v] سندل ۴۶
گاه بخشش بسایلان بخشد گلها اسب واستر[w] وناول ۴۷

a) شمس فخری آغ معناسنه دردیمش S b) addidi c) FRS d) زبیم FRS زسهم نهند Mij e) از پی MijFRS f) add است NMFRLS g) چون MR h) scripsi cum NS pro ویل C i) برای بود N! فتد درآن S k) addidi l) و جمدیك T m) CTS n) nescio an recte scripserim pro شهولی C. malim شهوت o) کوهیست NS p) پیکر C! q) NS r) F تیزی M بصد تندی R بکذرد تبدیل C! s) سرون M t) NMS بشل MS u) C چون cett. v) برون زپا MR w) Mi FRS اشتر MFI

کرد تسخیر انس وجنّ[a] وپری بی عنای[b] نشستن منذل ۴۸

۴۹ بسمل نیم‌کشته باشد * ۵۳ تگل نوخاسته باشد که هنوز خط بر نیاورده باشد[c] * ۵۲ دنگل ابله ونادان باشد وبی‌اندام ودیّوث نیز[d] باشد * ۵۱ مکل کرمکیست که در آب باشد چون در گلو بگیرد بمکد وخون میخورد وبزرگ میشود چنانکه هلاک شود * ۵۰ پل پاشنهٔ پای باشد * ۵۴ بل بمعنیٔ بهل باشد *

امثله

دشمن شهریار[e] عادل‌دل باد دایم به تیغ غم بسمل ۴۹
مانده در سنگلاخ محنت وغم آبله کرده پا شکافته پل[f] ۵۰
در مجاری حلق او گشته آب خونخوار وجان‌ستان چو مکل[g] ۵۱
47 v چار کس در ممالک شه نیست[h] ظالم وهیز[i] ومفسد ودنگل ۵۲
بدر دانی چراست جفت[k] خسوف زانکه تام[l] بود وکور[m] وتگل[n] ۵۳
خواست شه تاکه دست او گیرد گفت چرخ او که باشد ای[o] شه بل ۵۴

۵۵ چنگل چنگ باشد از باز وشاهین * ۵۶ تنبل[p] مکر وحیله باشد * ۵۷ داهل علامتی باشد که در صحرا بزمین فرو برند تا صید ازان [به][q] ترسد وبدام آید * ۵۸ مل شراب باشد *

امثله

بفگنند از نهیب شاه جهان شیر چنگال وکرگسان چنگل ۵۵
دولت او عطای یزدانست نه بمکر وتشبث[r] وتنبل[s] ۵۶

---

a) Mi SN, Mum s. v. تاول ; جن وانس MjR, Mum s. v. منذل b) add. و MR c) cf. H غالبا از چکل فاما شمس فخرینک استشهادی بیتندن صورت معناسنه اولمق دخی فهم N غلط است ق اولنور d) نش داوث C ; nescio qua auctoritate addat R : وشمس فخری بضم کاف آورده وباگل وملی قافیه کرده e) F پادشاه N,MS s. v. مکل f) NF,H etiam s. v. آبله g) M,S etiam s. v. مکل h) NMiS نیست در ممالک شاه MFR i) NMm Tu هیز S خیر R خیره om. و FjlM حرز C! k) om. C l) NMFuRS نا تام Fj اوغام C ? m) om. و C دیو NS n) N etiam s. v. تگل o) HS om. C p) cf. H! بلبل وسنبل قافیه‌سنده استعمال اولنور q) addidi ex M qui haec verba transcripsit r) تسلّس M ? نه بکر ونه لمس NS ? s) تنبل S

صید اگر حرز نام او سازد نبوذ هیچ ترسش[a] از داهل ٥٧

احتسابش بذان رسیذ که برد تلخی وسکر[b] از طبیعت مل ٥٨

باب المیم

١ وام قرض باشذ[c] * ٢ انجام آخرکار باشذ * بهرام سه معنی دارد ٣ اوّل نام مرّیخ است • ٤ دوم نام روزیست از روزهای فارسیان ٥ سیم بهرام گور است * ٦ بذرام[d] مجلس باشذ خرّم وآراسته وخانه وباغ آراسته را نیز گویند * ٧ سوتام اندك چیزی باشذ * ٨ کنام شبگاه شیر وگرگ وپلنگ را گویند * ٦ ٩ رام معروفست * ١٠ شجام سرمای سخت باشذ که درختانرا خشك کنذ * ١١ اندام راست ونظام باشذ ' گویند فلانی[e] را کار باندام است یعنی بنظام است * ١٢ خام یکی ضدّ پخته است • دیگر چرم دباغت نداذه است * ١٣ خام دگر ' کمندست * ١٤ ستام آلت زین باشذ از زر 48 ونقره[f] * ١٥ سیام کوهیست بجانب ماوراءالنهرکه مقنّع بسحر ماه از انجا[g] نموذ * ١٧ فام رنگست * ١٩ لام زیور است[h] * ١٨ چشم‌پنام[i] تعویذ باشذ * ٢٠ خرام زنان خوب را گویند * ٢٢ خرام دیگر ' خرامیذن باشذ بناز وکش * ٢١ مدام شراب باشذ *

a) MFR*S ترس C b) N; MS s. v. تنبل, sed مستی MS s. v. داهل c) R 2,282 بام in فام corrigas d) بذرام C (sed vs. 6 نذرام) NMSsLS پذرام JTFRS بذرام J پذرام H e) sic f) cf. H (S): نقاشی ایر (NS ایرنقشی) اسدی روایتنجه وشمس فخری نقلنجه ایرگ التوندن وکشدن اولان رختی بزك g) sic CT h) cf. H: زیور معناسنه وآرایش معناسنه معیار جمالیده بویله نقل ایلدی حق بودر که لام ولامه اولدرکه دلبند اوزرینه لام الف عقد ایدرلر، ترك دلنجه طیلسان دیرلر i) MFRS بنام C bis HN; cf. M: درتحفه تعویذ عرب وفرس دلنجه طیلسان اولدرکه شرح اولندی وچشم وهام هم گفته اند et Ss: باشذ اما شمس فخری چشم وهام (باین معنی add. Mj*i) آورده

٢٣ نغام[a] چیزی تیره‌گون وزشت باشد* ٢٥ گام خطوه که پای نهند و[b] یکی برگیرند*
٢٤ گام دیگر ، مرادست *

امثله

کیست آن کو سپهر میخواهد   رفعت از خاک درگهش با وام[c] ١
چون فلک جاه اوست بی آغاز   چون قضا حکم اوست بی انجام[d] ٢
کترین منشیء ورا زاوش   کترین چاوشی ورا بهرام[e] ٣
همه روزش بخرمی گذرد   همچو شاهان فرس را بهرام[f] ٤
دایم از عدل او برشگ[g] بود   همچو کسری بگور در بهرام ٥
چرخ بدرام تاکه شد رامش   از کواکب چو خلد شد بدرام[h] ٦
خسرو ملکبخش ابو اسحق   که جهان پیش او بود سونام[i] ٧
داور دهر آنکه از عدلش   گرگ با میش ساختست کنام ٨
شهریاری که رایض حکمش   میکند توسن فلک را رام ٩
در پناهش مضرتی نرسد   شاخهای برهنه را زشجام[k] ١٠
[همه اندام خصم خون[l] بگرفت   تا چرا کار اوست با اندام] ١١
بخت سودای ملک خصمش لیک   شکر ایزد که بود یکسره خام ١٢ 18v
باش تا دولت جهانگیرش   افکند بر حصار گردون خام[m] ١٣
نوبتیء ورا بود زشرف   مه وپروین وآفتاب ستام ١٤
گر[n] مقنّع بر آورید هلال[o]   از چه نخشب و زکوه سیام ١٥
بنمایند زرای روشن خویش   هر[p] دمی صد[q] هزار بدر تمام ١٦

a) C bis J نفام TNMSs; cf. FRS sub utraque vocis forma et Mj: وبجای فا غین معجمه نیز آمده
NSs.v. اورمزد e) N L s. v. d) S H باوام c) NS b) addidi در جمیع نسخ تفرقه sic اما در فرهنگ الخ
S برمشك C زشکر g) scripsi pro روز مزبوره عجمه اعتبار اولی یغند ندر f) S qui addit زاوش
h) NMLS پدرام H i) NS k) MRS l) H چون S, versus deest in C m) NM*S n) که C o) ممال C مهی NLS
p) در *L q) شد C

از برای نگینِ خاتمِ او گشته فیروزه چرخِ مینافام[a] ۱۷
هر که با حرزِ مدحِ او باشد[b] نبوَد حاجتش بچشم‌پنام[b] ۱۸
وانکه در بندگیِ او نون شد نکشد بار دست[c] وزحمتِ لام ۱۹
تا نباشد کریم همچو لئیم[d] تا نباشد[e] کریه همچو خرام ۲۰
هم برآن سان که فرّخی گفتست[f] باد از فرّخی[g] وعیش مُدام ۲۱
کاخِ او پر خرامِ جادوچشم[h] باغِ او پر بتانِ کبک‌خرام ۲۲
رخِ احباب سرخ وبا بهجت روی اعدای او همیشه نَغام[i] ۲۳
در شکارِ شهی که بهر کمال[k] یافته صد هزار دولت وکام[l] ۲۴
[....] گام[m] ۲۵

امثله

۲۶ کمانِ سام قوسِ قزح باشد * ۲۷ اوستام معتمد باشد[n] *

کمترین طاقِ حشمتِ خسرو در علو چون کمانِ سام بوَد[o] ۲۶
هر کجا بوَد دزد وراهزنی از نهیبِ وی اوستام بوَد[p] ۲۷

۲۸ دیهیم نیم‌دُرجی باشد مرصّع که پادشاهانِ عجم داشتندی وآنرا داهیم نیز گویند * 49
۳۰ شیم ماهی است کوچك که بر پشت نقطهای سپید دارد[q] وبعضی گفته اند که شیم نامِ رودخانه‌ایست که این ماهی را بدان باز گویند[q] * ۳۱ درخیم بدطبع

a) H s. v. کام et S alium versum nostro adscribunt qui videtur alius esse auctoris b) زاید et وهام M c) باز زیب NS d) لئیم همچو کریم FR e) metro coactus cum HNFRS scripsi pro نه بینند C, quum auctorem formam vulgarem بینند dedisse concedere nolim f) NS فرض در کعبه است C! g) فرض او C h) جادووش MF*N quorum alter hunc versum recte ut opinor Farruchio attribuit, quanquam in fragmentis dîvâni eius apud Daulatshâhum, in آتشکده et مجموعهٔ شعرا (cod. Bibl. Caes. Publ. 322 Dorn, fol. 191 — 194) extantibus vs 22 non invenitur i) نفام NFS k) nescio an recte scripserim pro هرکامی C کال N l) گامی N qui addit: اکرچه بو وجهله کاف عجمی اولمسی ثابت اولمز آگه شمس فخری تابع اولوب ایراد اولندی (quem?) m) lacunam significavi n) sic CT cf (H) S: معیار جمالیده اوستام معتمد علیه را گویند دیوب o) HS p) HNFS; L s. v. ستام q-q) eadem fere verba habet H auctoris mentione omissa

وناخوش‌خو باشد* ٣٤ ستيم جراحتی باشد که سرِ او فراهم آيد[a] * ٣٣ تيم کاروانسرای باشد[b] * ٣٢ خيم رندشِ شکنبه باشد * **امثله**

شهريار جهان که طلعتِ اوست زينت تخت وزيور ديهيم[c] ٢٨

سايهٔ کردگار ابو اسحق کاسمان مثلِ او نديد کريم ٢٩

چون سمندر کند در آتش جای گر برد نام شاه ماهیٔ شيم[c] ٣٠

رام وخوش‌طبع[d] گشت در عهدش ديوِ بدطبع وشرزهٔ[e] دژخيم ٣١

خصمش ار گُه خورد عجب نبوَد که سگانرا کُليچه[f] باشد خيم ٣٢

شد زعدلش چنانکه مردم را چه بيابان زايمنی وچه تيم[g] ٣٣

بسکه پيوسته ريم ريزد خصم گشت چشمِ[h] عدُوش همچو ستيم[i] ٣٤

٣٦ بچکم[k] خانهٔ تابستانی[l] باشد * ٣٧ برکم[m] باز داشتن[n] باشد* ٣٨ تهم پهلوان وبيهمتا باشد به بزرگی وقامت * ٣٩ خم طاقِ ايوان وچفتگیٔ[o] چيزی باشد * ٤٠ تخم[p] چادری باشد که نثارچينان بر سرِ دو چوب بسته باشند که بدان نثار از هوا بگيرند * ٤١ دژم آشفته وغمگين * ٤٢ کالم[q] زنی باشد که شوهرش مرده باشد وشوهرِ ديگر کرده باشد * ٤٣ فرم دلتنگی وفروماندگی باشد بغم * **امثله**

رستم عهد شيخ ابو اسحق شاهِ عادل شهنشه اعظم[r] ٣٥

---

a) H s. v. استيم addit: وچون خون دران ريم گردد در آن نيشتر زنند تا گشاده شود اقانيم aliis verbis M s. v. استيم (ex quo R s. v. ستيم) cf. H (S): ومعيار جماليه اول جراحتگ آدی‌در

b) cf. H (NS): تيم بزّازستان وبازار ديمك اولور که نضج بولمش اولا وقانی ايرگه دونمش اولا امّا اسدی طوسی وهندوشاه نخجوانی وشمس فخری کاروان‌سرای معناسنه نقل ايلديلر غالب بودرکه اول اقليملرده بزازستان وبازار اکثر خانلرده اولدغی سببدن اطلاق اولنور وهم موارد استعماللرينه تتبع اولنسه شيله ظاهر اولور کی بازار وسوق معناسنه‌در c) NS چون استيم d) S خونی عهد C e) add. و S f) NMFLS کليچ Fu کلوچه Mi g) NS h) جسم M i) Mum S چون اشتيم MuR Mi > Mj k) HMSsLS بچکم FRS l) TM تابستان C m) TMS پرکم HNFRS n) HTMSs secutus scripsi infinitivum pro داشته C o) M خفتکی C p) CH تُخَم NS تَخَم MFR, sed rectius بخم R vel فَخَم JHTNFSsRS فَخِم M q) کالُم FR q. v.; laudant HN r) FR

49v آنکه از نوبهار معدلتش همه آفاق گشت چون بچکم[a] ۳۶
کی شوذ گر نه عدل او باشذ خیل یاجوج ظلم را برکم[b] ۳۷
نیست در بزم چون شهنشه راذ نیست در رزم همچو شاه تهم[c] ۳۸
خم گردون زبار[d] حشمت او یافت چون قامت حسودش خم ۳۹
بگه آنکه شاه زر باشذ [چرخ سازذ زمرط ابر تخم[e]] ۴۰
[خسروا در زمان معدلتت نیست جز زلف یار هیچ دژم] [f] ۴۱
[دشمن درگه ترا باشذ] بچه دایم یتیم وزن کالم[g] ۴۲
او خوذ[h] از حادثات گوناگون مانده مجروح ودافگار فرم ۴۳

۴۴ بوم یکی ولایت[i] است * ۴۵ بوم دگر، آن مرغ که بشب شکار کنذ وبروز نتوانذ پریذ * ۴۶ کوم آن گیاه خشک باشذ که در شذکار[k] باشذ *

امثله

هست در حکم شیخ ابو اسحق هرچه آن نام بوم وبر دارذ[l] ۴۴
آنچنان گشت عدل او[m] که بروز پرده از پیش بوم بر دارذ ۴۵
نخل[n] اگر بر خلاف او رویذ راستین[o] دان که کوم بر دارذ ۴۶

۴۷ آذرم زینی باشذ که نمذزین اودوپاره باشذ[p] * ۴۸ باذرم[q] بیهوده وهذیان باشذ *

امثله

زین اسب کتلجیء شه را از مه ومهر بسته آذرم[r] است ۴۷
هر که جز مدح ذات او گویذ قول وفعلش تباه وباذرم[s] است ۴۸

a) بچکم FRS b) MS پرکم HN c) MS d) طاق S e) M addita glossa فخم S مرط بعربی گلیم باشذ FS; vss. 40b. 41. 42a. in C interciderunt f) NS g) NFS*R h) باد FS. Versus quem FS s.v. درغم nostro adtribuunt, quum alio sit conscriptus metro, ex hâc quarta operis parte depromptus esse non potest i) T ولایتی C k) M سکار C شورگات T; quae in N legitur huius vocabuli explicatio ad § 60 pertinet l) NMS m) NM om. C n) *N گل MRS o) بیقین NMRS p) cf. M (S) q) sic C (vs. 48 بازرم cf. q) et vs. 47 ازرم C) بادرم JNFSsLR, S (qui addit اما شمس فخری زای معجمه ایله نقل ایلمش) N پادرم M بادزم (addit Mj کذا فی التحفه ونسخهء حلیمی ودر بعضی از نسخ براء مهمله بنظر رسیده) H بادژم r) آدرم MRS s) بادرم S بادژم H

٥٠ پاردم معروفست * ٤٩ گاودم نای باشد که بر صورت دُم گاو ساخته باشند ودر وقت جنگ زنند * ٥١ شم[a] پای‌افزاری باشد از آن مسافران * ٥٢ شم[b] [دیگر] [c] نفرت ودوری باشد * ٥٣ بافدم[d] عاقبت کارها باشد * ٥٤ سم خانهٔ[e] در زمین کنند در راهها وبادیها[f] که غریبان آنجا نزول کنند *

امثله

ای پسر نزدیک اهل روزگار   چه نوای عود وبانگ گاوُدم[g] ٤٩

زین خران آن‌کس خورد برگو مدام[h]   در دُم ایشان بوَد[i] چون پاردم ٥٠

جاهلان بر استران بردعی   فاضلان پای‌آبله بدریده شم[k] ٥١

با سفیهان جمله را انس وقرار   وز عزیزان جمله‌را دوری وشم[l] ٥٢

گر کند دارای دوران[m] تربیت   کار دانا[n] نیک گردد بافدم ٥٣

آنچه[o] بهر خیر بیعد در جهان   خانقه کرد ورباط وپول وسم ٥٤

غرم[p] خشم وکینه باشد * ٥٦ غرم دیگر، صرهٔ انگور باشد آویخته *

امثله

هیچ دانی که چیست زادهٔ تاک   مایهٔ بیرهی[q] وموجب[r] غُرم ٥٥

همچو خورشید در بلورین جام   چون سهیل یمانی اندر غرم[s] ٥٦

٥٧ غرم گوسفند کوهی باشد * ٥٨ کرم[t] غم واندوه باشد * ٥٩ خلم[u] آبی سطبر که از بینی آید *

امثله

شهنشاهِ عادل که از عدلِ او[v]   به بیشه قرین شیرِ غران وغُرم ٥٧

---

a) N شَم N b) HNFS شَم NMFR; §§ 51, 52 laudantur ab HMN c) addidi ex T d) de vocali ultimae syllabae cf. FR e) خانها C cf. H s. v. شم: خانهٔ در زمین کنند در راهها ودیهها که غریبان نزول کنند ودیگر رمیدن باشد قه پالدم f) sic C ودهها TM: ویا دهها? g) NS h) H s. v. بر S s. v. بافدم N, FS s. v. کودایما بر آن خورد i) فتد NFS k) N bis S ستم دیلم C ! l) N bis FRS m) FS دولت H گردون C n) دانش F o) آنکه MRS p) HTNMLS غرْم HMijRS غرَم H (Mij) q) هرمنی M r) H مادهٔ H var. MumNLS مایه Mij s) HNLS t) aut کُرْم JMR u) cum prima dhammata HM, kesrata HNFRS v) توبی آن شهنشاه عادل که کرد NS

در ايّامِ او اهلِ فضلُ وصلاح بر آسوده اند از غَمُ ورنج وكَرم[a] ٥٨

عدو را[b] سرِ تيغِ خونريزِ او[c] زبينى كند مغز بيرون چو خلم ٥٩

٦٠ كزم سبزه باشد كه بر كناره جوى وحوض رويد * ٦١ بزم[d] ميغ باشد * **امثله**

بر جويبارِ دولتِ شاه جهان‌پناه[e] دايم زسلسبيل وزطوبى‌ست آب وكَزم[f] ٦٠

در فتحِ بابِ دستِ عطابخشِ او بوذ[g] گر گوهر ولآل[h] به بارذ زابر وبزم[i] ٦١ 50v

باب النون

٢ ايوان طاق بلند ونشستگاه پادشاهان باشد * ٣ بخسان گذازان[k] * ٤ بالان دهليز باشد[l] * ٥ پژوان اندوهگين * ٦ ببربيان جامه بوذ از پوست پلنگ كه رستم در جنگ پوشيدى وگويند آنرا از بهشت آورده بوذند * ٧ پايان آخر هر چيزى باشد * ٨ سان خوى وعادت باشد * ٩ كيان پادشاهان را گويند كى پادشاه است * ١١ روان جان باشد وبعضى گويند موضع جان باشد * ١٠ بوكان رحم باشد كه بچه‌دان باشد * ١٣ توبان شلوارى باشد از پوست كه كشتى‌گيران در وقت كشتى گرفتن در پوشند * ١٢ تريان چيزى باشد بر مثال طبقى از شاخ درخت بافته[m] * ١٤ كاهكشان مجره باشد * ١٥ زيبان زيبا باشد * ١٦ ليان[n] روشن باشد كه درخشد * ١٧ رمگان[o] موى زهار

a) NS b) كر vel كو C c) را C; عدورا خيال سر تيغ تو = M تيغ او NFS d) sic C, cf. H: بزم نزم طومان كه ياى كونلرنك يوجه طغلرده وصولو et قرغو (وطومان وبوز ويالدرم add. in marg.) يرلرده دوشر عربجه ضباب درلر نونك كسرسى وزانوك سكونيله‌ده استعمال اولنور وميغ كزم نيز كويند N et R qui نزم legendum esse docet; M habet تزم, alii aliter e) NMR جهانيان C f) N g) رسد *N h) om. C i) sic C نزم N k) laudat M l) laudat S m) cf. H: ترپان ترنيان لفظندن تخفيف اولنمشدر * ترنيان اولدركه اغاجدن طبله كبى اوررلر بو ولايتك چت وغلبيره (غلبير s. قالپر N) — دخى درلر تعريب ايدوب طرنيان درلر n) lectio mendosa est: لپان HM o) زمكان et vs. 17 ريكان C; cum ر et ز legitur in HNMS cf. R in marg.

باشد * ١٨ يكران اسبی باشد كه رنگِ او میانِ زرد وبور باشد[a] * ١٩ ژيان خشم آلوده باشد * ٢٠ ژكان كسی را گويند كه از درد ورنج با خود سخن ميگويد ومی دندد * ٢١ ستان بپشت باز[b] خفته باشد * ٢٢ سوهان معروفست * ٢٣ سامان اندازهٔ كار ونشانهٔ گاه ومرز باشد[c] * ٢٤ شمان بانگ وگريهٔ دمادم باشد * ٢٦ فوگان[d] 51 فقاع باشد * ٢٥ شيان جزا ومكافات باشد * ٢٧ گرگان ولايتی است معروف * ٢٨ چيلان عنّاب باشد * ٢٩ فرزان عِلْم وحكمت باشد * ٣٠ كيوان زُحَل را گويند وفلكِ زحل را نيز گويند * ٣١ فوژان بانگی باشد بسهم * ٣٢ مرجان بسّد[e] باشد * ٣٣ موژان چشمِ نيكو باشد كه اندك گرشمه داشته باشد * ٣٤ سرپايان[f] دستار باشد * ٣٦ نوان شخصی را گويند كه ميجنبد در وقت چيزی خواندن يا بواسطهٔ فكر واندوه[g] * ٣٧ كيان[h] ديگر، خيمهٔ عرب وكُرد باشد * ٣٥ يازان آهنگ كُنان باشد * **امثله**

كشيد رايتِ منصور خسرو ايران بفرّخی وسعادت بجانب كرمان ١
زبدسگال بپرداخت قلعه وبارُه بفرِّ خويش بياراست طارمُ وايوان[i] ٢
مخالف ارچه كه خودرا چو سنگ می دانست[k] زتابِ آتشِ تيغش[l] چوموم شد بخسان ٣
فگنده پالان نالان چو خر بمانده بگِل وداع كرد بناچار صفّه[m] وبالان ٤
نشسته خسرو دلشاد بر سريرِ شهی عدو گريخته بر كوه خسته وپژمان[n] ٥
روانِ رستمِ دستان بشُكر بگشاده بوقتِ آنكه ببر كرد[o] شاه ببرِ بيان ٦
خدايگانِ سلاطين جمالِ دنيی ودين كه بحرِ دولت واقبالِ اوست بی پايان ٧

a) laudat M b) scripsi cum TM pro بشب تار C c) laudat H d) فركان bis C e) T سمندر C falso پسندر legisse videtur N (S): اوغل اوكی cf. Vull. f) cf. H: كبی ايچون تولغه كلك التنه تولغانگ اول كه بزدن دكرلر عربچه مغفر درلر تولغيه بيضه درلر شاعرلر اكثر بودر كه مغفر لفظنی تولغه مقامنده استعمال ايدرلر واسدی عمامه معناسنه نقل ايلدی ومعيار جماليده دستارچه معناسنه نقل ايلدی g) haec auctoris verba affert M additis وغم h) كَ NMumLS كِ Mij كُ JTFR i) S k) C چنداشت cett. l) H; FS s. v. قهرش; بالان MS m) NS خانه FR n) NM o) بپوشيد N

عدوشکار وجهانگیر شیخ ابو اسحق عزیز یزدان شاه[a] فرشته‌سیرت وسان ۸ 51v
جهان‌پناهی وشاهنشهی که می نازد زفرق فرقدسایش همیشه تاج کَیان[b] ۹
زنانِ حامله را بیم بُد که پیش از وقت زمهرِ او بدر آیند اَجنّه از بوکان[c] ۱۰
زهی عیونِ خرد از تو دیده نورِ بصر خهی وجودِ بقا از تو برده روح رَوان[d] ۱۱
زحل بطبخت از کشتزارِ چرخ آرد[e] بقول بر طبق مه بصورت ثریان ۱۲
فغان وزاری[f] برخیزد از زمان وزمین[g] بگاه کُشتی‌ کینت چو برکشند توبان ۱۳
جنابِ بارگهت را ز ازدحامِ ملوك زمانه خواست که نسبت کند بکاهکشان[h] ۱۴
[خرد شنیدش وانکار کرد این معنی که‌نیست‌نسبت‌این در بکهکشان‌زیبان][i] ۱۵
اگر بکاهکشان ازدحامِ اجرامست بدین درست تزاحم زنیراتِ لیان[k] ۱۶
موافقانت چو گیرند سخت پا بر جا مخالفانت بُریده‌سرند چون رمکان[l] ۱۷
که شکار چو با یوز وچرخ وباز وپلنگ دو ران در آری[m] بر پشت بادپا یکران ۱۸
مگر پرند زبیمت بکوه کبک وتذرو رها کنند زنهیب تو بیشه شیر ژیان ۱۹
مخالفت زحسد هست در مرض زانرو همیشه باشند ازدرد ورنج خویش ژکان ۲۰
زعدلِ تست که با این همه[n] زر ونقره بباغ نرگسِ سرمست خفته‌است ستان ۲۱
[.................... ....سوهان][o] ۲۲
جهان که بی سر وسامان بُد از وقایعِ دهر زسر گرفت بعهد عنایتت سامان[p] ۲۳
زخامهٔ تو موافق کنند همیشه طرب زخنجر تو مخالف بوَد همارِه[q] شَمان ۲۴ 52r
اگرچه کرد بسی بی مُناظر[r] جرأت نکرد لُطف تو اش هیچ انتقام وشیان ۲۵
چو نامِ تُو شنوَد جان چنان جهد زتنش حسود را که کسی برکند سر[s] فوکان ۲۶

a) NS هردو جهان و b) NS c) MRS d) *CNS e) MS برای مطبخت از کشت زار چرخ آرند R (unde?) f) C l بولدی g) M زمین وزمان h) NS i) addidi ex S k) S l) NS m) NS* برآوری در آ ای تو C n) NS om. C o) lacunam significavi p) MS q) NS s. vv. همیشه et همارِه ; شمان C r) «incomparabilia audaciae» i. e. audacia quae sibi similem non habet ? مفاطر و C s) MRS زسر CMj

بیاذ دستِ تو شاها وزام دولت تو — اگر درخت نشانند در حد کُرگان[a] ۲۷
زمین دست[b] تو وز غایت سعادت وشان — عقیق ولعل بر آیذ[c] زشاخ نه چیلان ۲۸
نذیذ چشم فالك چون تو شاه فرزانه — رواج یافت ازان درزمان تو فرزان[d] ۲۹
بهنذ اگر بکنی[e] التفات ازان سببست — که از تو یافت باقطاع آن طرف کیوان ۳۰
زترس[f] زهرهٔ مرّیخ آب گردذ اگر — بر آسمان زنذ از سهم[g] کین تو فوژان ۳۱
خذایگانا شعرم که هست سحر حلال — حرامزاده بوذ هر که خواندش مرجان[h] ۳۲
گرش بلؤلؤ ومرجان کسی کنذ نسبت — چنان بوذ که بنرگس تشبه موژان[h] ۳۳
من آن نیم که دهم آبروی خوذ بر باذ — برای درهم ودینار وطاق[i] سرپایان ۳۴
[.................. — یازان] [k] ۳۵
همیشه تا زکیانست خانهٔ أعراب — هماره تا شوذ از باذ بیذ وسرو[l] نوان ۳۶
مخالف تو ز اندوه وغم نوان باذا — کتانجیان ترا خیمهٔ[m] سپهر کیان ۳۷

۳۸ کرزمان[n] بعضی گفته اند آسمان است (۵۱) وبعضی گفته اند عرش است * ۳۸ 52v بهرمان یاقوت سرخ باشذ (۳۹) وحریر تُنُك نقش کرده را نیز گویند * ۲۴ پرنیان حریر بسته باشذ * ۳۴ شایگان در اصل شاهگان بوذه یعنی چیزی که لایق شاه باشذ ومعنیٔ آن بسیار است، گویند شایگان یعنی گنج که مال بسیار دران باشذ ولایق شاهان، وشعرا قافیهٔ شایگان را بذین نسبت کنند، مثل آن بسیار باشذ ودر فنّ قوافی آن داذه ایم * ۵۰ شایگان دگر، کاری باشذ که بی مزد فرمایند * ۴۴ مرزبان پاذشاه را گویند که سرحدّ مُلك نگاه دارذ، ومرز سرحدّ باشذ وبا الف ونون در آخر الفاظ بمعنیٔ صاحب است[o] چنانکه پاسبان ودیذبان ومهربان وهمچنین در فنّ قوافی

a) M*NS b) *NS دولت تو C وغایت سعادت تو M c) بروید M d) FS e) بکسی C فکنی N f) سهم MR
g) NS قهر MR h) NFS i) MFS add. و MiR k) lacunam posui l) NM سرو وبید MuS m) MS*N add. بر C
n) cum گ FS, zend. *garô demâna* o) scripsi pro انجا معنی چراست C

شرح آن گفته ام * ٤٦ ماکیان مرغ خانگیست * ٤٧ ورّفان[a] شفیع * ٤٨ نرگّان گدایان باشد * ٤٩ دوستکان معشوقه باشد واقبال ، ودوستکانی[b] شرابی باشد که با معشوقه خورند *

امثله

تا بوَد خورشید ومه بر کَرْزمان[c] تا بوَد در کان عقیق وبَهْرَمان ٣٨
پیشِ تیغ خسرو آفاق باد کوه وخارا بر مثال بَهْرَمان[d] ٣٩
داور دوران جمال ملك ودین سایهٔ حق خسرو صاحبقران ٤٠
شیخ ابو اسحق بن محمود شاه شاه عادل شهریار[e] غیب‌دان ٤١
آنکه باشد پیشِ رایش سرّ غیب روشن وظاهر چو نقش پَرْنیان[f] ٤٢
53 وانکه باشد کمترینه بخششش از کف او گنجهای شایگان[g] ٤٣
حبّذا ملکی که باشد روز وشب عدل وانصافش در آنجا مرزبان[f] ٤٤
آز را دیگر نماند آرزو هر کجا انعام او شد میزبان[f] ٤٥
نیست شاهین را مجال از[h] عدل او کاورد در دل خیال ماکیان ٤٦
دشمنان را کین او بس منتقم مجرمان را عفو او بس ورّفان[i] ٤٧
از جهان بر داشت خواریٔ[k] سوال کرد قارون خلق را تا نرگّان ٤٨
دوستکانی جمله بر یادش خورند روز عشرت دوستکان[l] با دوستکان ٤٩
در زمانه هیچکس را نیست جان این که فرماید کسی را شایگان ٥٠
باد باقی سایهٔ تعظیم او تا که باشد نام لوح وکَرْزمان[m] ٥١

٥٢ بربروشان[n] امّت باشد * ٥٣ انسیان سخن دروغ وبیهوده باشد[o] * ٥٤ روزبانان

a) ita omnes, exc. ورقان R quod typothetae lapsum esse puto, درفان C b) دوستکان C c) MFRS کرزبان N; ordinem hemistichiorum invertit M s.v. بهرمان d) پرنیان falso C e) هست وشاه NS s. v. شایگان f) NS g) * NS h) N om. C i) NS ورقان C k) آیین MS*N l) دوستان M m) MRS n) بر پروشان MS بربدوشان H; sub his et aliis formis librariorum culpa depravatis sine dubio latet vox cum pehl. *varavishn* «fides, secta» cognata o) laudant MS

چاوشان باشد که بر در پادشاهان نشینند[a] * ٥٥ ستودان گورستان گبران باشد[b] *

امثله

اگر دعوی[c] کند رأیش نبوت بود خورشید وماهش بر برو شان ٥٢
[نه در جودش بود هرگز تدنق نه در قولش بود هرگز انیسان][d] ٥٣
زحل بر بام او از پاسداران فلك بر درگهش از روزبانان[e] ٥٤ •
بکین بندگانش هر که جان داد نباشد جای او غیر از ستودان[f] ٥٥

٥٦ ابناخون[g] حصار وقلعه * ٥٧ آهون رخنه ونقب[h] * ٥٨ برهون دایره[i] * ٥٩ نگون معروفست * ٦٠ دون مردم کوتاه‌همت وخسیس * ٦٢ زبون اسیر * ٦٣ سرون معروفست * ٦٤ وارون شوم وبرگشته * ٦٥ برمایون[k] گاو فریدون * 53 v
٦٦ یون نمدزین * ٦٩ آگلیون[l] جامهء [باشد][m] که از هفت رنگ بافته باشد وهفت [رنگ را][m] در او بتوان دید * ٧٠ آذریون گل خیری * ٧١ بوقلمون کسی را گویند که هر لحظه دگرگون [باشد][n] وبعضی گویند لباسی است که هرچه مقابل او داری بدان رنگ نماید وجهان بدو نسبت کنند از جهت بی‌ثباتی * ٦٧ هیون شتر جمازه * ٧١ ایدون [همچنین * ٧٢ نون][n] یعنی اکنون * ٧٣ مابون حیز[o] * ٧٤ یکسون یکسان * ٦٨ اکسون جامه‌ایست دیبقی *

امثله

a) laudat M b) cf. H: اسدی .... منتخبنده کافر سنله‌سی در دیو تخصیص ایلدی وهم معیار جمالیده دخی شمس فخری کافر سنله‌سنه تخصیص ایدوب est vox pehlevica *astodân* c) MR*S دعوت H d) addidi e MFRS; L s.v. نیسان e) NM*S et HS s.v. پاسدار f) HNS g) C?NMFBRS انباخون BNT, Mij var. B, R var. S; sf. H (NS): بعض فرس شاعرلری واوی رسمی طوتوب تن قافیه‌سنده استعمال ایلرلر معیار جمالیده شمس فخری گردون ومجنون sic قافیه‌سنده کتوردی حق بودرکه اکسی بله جایز در لفظ خور کبی h) cf. S: شمس فخری آهون نقب‌زن ونقب i) laudat S k) MTS زایون C ! برمایون cett; ut supra scripsi auctore H: باشد دیوب ! وصاحب معیار خطایله زاء معجمه ایله تصحیح ایلدی l) NSsS آگیلون H ? S انگلیون JMFSsRS m) addidi e S nostrum laudante qui دران habet; ex parte laudant MR n) addidi o) cf. M: این لغت‌را شمس فخری واکثر مؤلفان بفرس آورده اند اما بعد از تحقیق ظاهر شد که عربیست

قلاعِ[a] دولتِ آن شهریارِ[b] جم‌قدرت   که‌هست‌باره‌ٔ‌چرخش[c] کینه اَبْناخُون[d] ٥٦
سپاسِ یزدانِ الحق کَزان بزرگترست[e]   که دستبردِ حوادث ورا[f] کنذْ آهون ٥٧
فروذ چرخ محلّ حوادث آهنذ وآن   بصذهزار جهان‌خارجست[g] ازین برهْون ٥٨
جمالِ دنیی ودینْ شاه شیخ ابو اسحق   که کرد رایتِ بذخواه را بجمله نگون ٥٩
مخالفِ وی ازازرو خورذ زدولت لت   که‌هستْ آن‌خرِ نادان‌بسانِ گردون‌دون ٦٠
بر بُراقش مانذ که هر زمان باشذ   بصورتُ وصفتی چون لباسِ بوقَلَمون ٦١
اگرچه کرد بسی[h] سرکشی ولی آخر   بمانذ در کفِ نیرُویِ شهریار زبون ٦٢
برفت دوذشْ از سر دران[i] زمان که بقهر[k]   نهاذ داغ شهش چرخ[l] بر جبین وسرون ٦٣
ایا شهی که هر آنکو خلافت[m] اندیشذ   بوذ هر آینه از بخت وطالع[n] وارون ٦٤
تو رستمی وفریذون و[o] بارگیرِ ترا   ز احترام بخوانند رخش وبُرمایونْ[p] ٦٥ 54
زفتح ونصرت بر رایتت بوذ پرچم   زجاه ودولت برمرکب تو باشذ یون[q] ٦٦
چه التفات کنذ همّتت به استر[r] واسب   چو کمترینه عطا باشذش[s] هزار هَیون ٦٧
سزذ که در قدمِ دولتت بپای انداز   زمانه درکشذ ازچرخْ اطلسُ واکْسون[t] ٦٨
کشذ بساطِ چمنْ[u] از برایِ مجلسِ شاه   بهر بهاری فرّاشِ شاه از آگْلیون[v] ٦٩
[.. آذرْیون][w] ٧٠
همیشه در حقِ اهلِ هنر نکویی کن   که‌جدّ وبابِ تو پیوسته کرده‌اند ایذون ٧١
ضمیرِ اَنوَرِ تُو هرچه در خیالِ آرذ   چو امرِ کُنْ فیکون آسمانش آرذ نون[x] ٧٢
بلفظِ یکسون پیوسته[y] تا بوذ یکسان   هماره تاکه نیایذ حَمیّت[z] از مابون ٧٣

a) حصار F b) پادشاه NFS c) قدرش C d) F انباخون NS e) ازان بلندترست ابو اسحق S!
f) دران S g) NM خارجیست HS h) nescio an recte scripserim pro ترکسی C i) conieci pro دوش
دوش ازان سرور S k) بغیر NS l) را NS! m) خلاف NS n) add. ازسروران C دوش اسردران N
برمایون N پَرمایون H پُرمایون! C ونامایون M p) که Mi و HMm o) om در بخت ودولت NS و C
S; omnes om و q) NFS r) اشتر NS* s) باشد C l t) HS s. vv. اکسون et پای انداز u) زمین HN
v) اکلیتون C! زآ گلیون N زاکیلون H انگلیون باغ Muij زآ گیلون شه فرش پی بهار هر S
w) lacunam significavi x) Mmij y) هماره M z) حمیت نیاید M

مخالف تو که[a] کمتر زحیز و[b] مابونست[c] زدستبرد فنا باد با زمین یکسون ٧٤

٧٥ همایون مبارك وخجسته باشد * ٧٦ کرستون قپان باشد که بدان بار سنجند * ٧٧ طبرخون سرخ بید را گویند وبید طبری را نیز گویند[d] *

امثله

شکر حق کز شکوه حضرت[e] شاه طالع سلطنت همایونست ٧٥

آنکه از قدر پلهٔ میزان باد برّ ورا کرستونست[f] ٧٦

در زمین عدو زخنجر او هرچه روید شجر طبرخونست[g] ٧٧

٧٩ باذخون باذگیر *

مثال

دشمن درگاه بو اسحق را دیده ودل باد دایم غرق[h] خون ٧٨

54v گردذ الحق چون سموم ار[i] باذ صبح بگذرذ اعداش‌را بر باذخون ٧٩

٨٠ آذین آرایش باشد که در شهرها کنند در ایام نوروز ووقت نزول حکّام *

٨٠ آیین رسم وعادت باشد * ٨١ برزین یکی از ائمهٔ دین ابراهیم علیه السلام است وآتشگاهی که او ساختست آنرا آذر برزین گویند * [٨٣ کاوین یعنی کابین *][k] ٨٤ خشین چیزی باشد تیره‌رنگ و[l] بازخشین بازی را گویند که رنگ او بکبوذی گراید چه باز کبوذرنگ عظیم‌گوهری وصیّاد باشد * ٨٥ زرفین زره قفل وعلاق دررا نیز گویند[m] * ٨٦ میتین کلنگ که بدان کوه[n] کنند * ٨٧ کشکین نان از جو وباقلی وجاورس پخته * ٨٨ باذ برین باذ صبا[o] * ٨٩ نفرین ضد

---

a) om. C b) om. و M هیز و FS c) شد C d) cf. H: برقزل رنکلو اغاج در عامه تحریف ایدوب طبلغو درلر ومعیار جمالیده قزل سوکت که بید طبری دخی درلر دیو نقل ایلدی e) malim طلعت NS f) sic g) NLS h) دایم از غم باد S i) از CNS ! k) nescio an iure (ex N) addiderim, quum in T deesse videatur l) om. و C m) cf. H (N): قایو کورکی معیار جمالیده کلیدک پری ومطلقا کلید حق بو در که بو لغت عربیده ثابت در بعضی حرفی بعضی حرفنک اوزرینه تقدیم اولنمشدر اصلده زفرین ایدی ـ بالضم حلقهٔ در n) کور T سنك C طاش MF H; ipsam vocem caghataicam esse affirmat S o) de huius vocis significatione cf. R

آفرین * ۹۰ کوبین چیزیست چون کفهٔ ترازو وعصّاران بذر کوفته وغیره دران کنند[a] * ۹۱ هین بمعنی شتاب آید * ۹۲ هین دیگر بمعنی سیل باشد[b] * ۹۳ رخبین دوغ[c] سطبر * ۹۴ فروردین ماه نوروز[d] است وآنرا (۹۵) فرودین[e] وفوردین[e] نیز گویند * ۹۵ نسرین گل رنگین باشد *

امثله

زمانه را بنوی[f] باز بسته اند آذین ‖ زفرّ دولت کیخسرو ملك آیین ۸۰

خلیل‌وار شکسته بتان باطل را ‖ دل مخالف کرده پر[g] آذر برزین ۸۱

بمستقرّ جلالت مظفّر ومنصور ‖ رسید رایت فرمانده زمان وزمین ۸۲

جمال دنیی ودین شاه شیخ ابو اسحق ‖ که بکر فکر مرا هست مهر او کاوین ۸۳

35 زبعد این[h] نکشد رنگ باز شیر ژیان ‖ ازین سپس[h] نبرد کبک جور بازخشین ۸۴

چنان زعدلش ایمن شدست ملك[i] جهان ‖ که فارغست در از بار منّت زرفین ۸۵

بتاج وخاتمش آیند لؤلؤ ویاقوت[k] ‖ زکان ودریا بی[l] رنج غوطه و میتین ۸۶

بدولتش زکلیچه سآمتی دارند[m] ‖ جماعتی که بذی‌نان‌شان همه[n] کشکین ۸۷

بزیر چرخ برین بی مثال فرمانش ‖ زسوی قبله[o] نیارد وزید باذ برین ۸۸

ایا شهی که همه آفرین خلق تراست ‖ چنانکه هست حسود ترا همه نفرین ۸۹

کمینه بندهٔ تو روز بخشش وانعام ‖ طلا[p] بکیل دهد در[q] بطبله[r] وکوبین ۹۰

بدرگه تو سعادت بتاب می آمد[s] ‖ بدید دولت وگفتش مکن توقّف هین ۹۱

a) cf S: دیوب روغن کیل فخری شمس جمالیك معیار et vs. 90 b) hac significatione arabicam esse contendunt FRS(B) c) laudat M; شمس فخری ماست غلیظ دیوب (S d) نورد (C e) فروردین G f) S transpositis hemistichiis; زنوی N g) بر (S h) بعهد او et porro بدور او MS; L s.v. خشینسار i) زمعدلتش ایمنست خلق S = نیك N l k) مرجان N l) زکان بحری وبری N m) دارد NMj n) M همه نانشان بدی NS = بود Mj o) HNS; F s.v. برین ; بروی خاك M زسوی غرب FR همی یعنی طبلهٔ p) صله NS q) زر Mj, S s.v. طبله r) برطله MR; بطبلهٔ کوبین S s.v. طبله falso additis عطار s) Mui آید CNMmjS

۹۲ زِ زندگی چه تمتّع برد عدو چون او   اساسِ عیش[a] نهادست بر گذرگه هین

۹۳ مخالفت زبرودت بپایهٔ برسید   که طبع فلفل دارد بنسبتش رخبین[b]

۹۴ همیشه تاکه زِ نسرین وگل برد زینت   چمن بموسم اردیبهشت وفروردین[c]

۹۵ همه فصول شما فرودین ونیسان باد   مدام مجلسِ عیشِ تو[d] پر گل ونسرین

۹۶ سبدچین بقایای انگور ومیوه ....[e] در باغ که بر درخت اندك اندك مانده باشد * ۹۷ چرامین چراگاه حیوانات * ۹۹ فرودین باد دبور[f] * ۹۸ بلندین پیرامنِ درِ خانه *

امثله

۹۶ حسود شاه را در باغ امید   نماندست از ثمر غیر از سبدچین[g]

۹۷ چو حیوانیست مانده در بیابان   زبخت بد نه آب ونه[h] چرامین

55v ۹۸ سعادت همچو دولت پادشه را   بوَد دایم ملازم بر بلندین

۹۹ زِ باد[i] خلق شه[k] در باغ وبستان   دم عیسی بود باد فرودین

۱۰۰ رهن مکّار وافسونگر[l] * ۱۰۱ استرون عقیم یعنی نازاینده * ۱۰۲ غرن بانگ ودمدمه وگریستن * ۱۰۳ شمن بت‌پرست * ۱۰۴ کرزن نیم‌تاجی[m] مرصع که پادشاهان فرس چون بر تخت نشستندی بزنجیر زر از بالای سرِ ایشان بیاویختندی واحیانا بر سر نهادندی * ۱۰۵ توسن اسبی باشد وحشی که مشکل بران توان نشست وزین کرد * ۱۰۶ خرمن معروفست * ۱۰۷ لگن شمعدان * ۱۰۸ لگن دیگر، آتشدانِ آهنین * ۱۰۹ چندن صندل * ۱۱۰ برزن سرِ کوچه ومحلّه است * ۱۱۱ کودن اسبِ پیرِ پالانی[n] * ۱۱۳ پرن پروین * ۱۱۲ نسترون[o] گلِ نسرین * ۱۱۴ فرکن جوی نو * ۱۱۵ میهن

---

a) عمر NMRS b) MS c) N d) تو باد S e) nescio quid scribam pro دران نهند C f) cf. R s. v. باد g) فوردین NMFRS h) نی NMR F i) بیاد FR s. v. باد ف k) او F S om. CN l) cf. S: معیار جمالیه شمس فخری آلوده وافسونگر معناسنه در دیمش ! m) تاج T C n) vocem arabicam esse probat R o) نسترن et vs. 112 استرون C

جای آرام وخان ومان * ۱۱۶ روبن روناس * ۱۱۷ غن تنگ عصاران * ۱۱۸ وارن بند دست که بتازی مرفق گویند * ۱۱۹ بلکن منجنیق * ۱۲۰ چمن معروفست * ۱۲۱ دن کسی را گویند که بنشاط میدود[a] * ۱۲۲ لژن لجم باشد یعنی گل سیاه که از چاه وجوی بر آرند *

امثله[b]

مرا دلیست زجور زمانهٔ ریمن … چو زلف یار پریشان وگشته پرزشکن[c] ۱۰۰
بدان سبب که فحول کرام عنینند … شدند[d] مادر آمال[e] نیز استرون ۱۰۱
[اگر نه تربیت اصطناع شاه بدی … ملوك فضل[f] بدندی همیشه جفت غرن] ۱۰۲
خدایگان سلاطین جمال دنیی ودین … که رایتش وتن وفتح ونصرتست شمن[g] ۱۰۳
شکوه گاه شهی شاه شیخ ابو اسحق … فروغ افسر ودیهیم وباره وگرزن ۱۰۴
جهان پناهی کز بیم رابض حکمش … بزین طوع درآمد زمانهٔ توسن ۱۰۵ 56
چو خوشه گرچه بسی کرد سرکشی خصمش … بعاقبت زتفش گشت سوخته خرمن ۱۰۶
مخالفش بشب وروز تشنه[h] وسوزان … چو شمع باشد بر پاش بند کشته لکن ۱۰۷
چهار پای بزنجیر حادثات کشان … همیشه سینه پر آتش بود بسان لکن ۱۰۸
بود بمجلس او فرش عبقری[i] حسان[k] … بود بمطبخ او هیمه عود یا چندن ۱۰۹
بود ایادی اورا جهان کمینه عطا … بود معالی اورا فلك کمین برزن[l] ۱۱۰
براق همت[m] در زیر ران فعلت[m] اوست[n] … بگرد کی رسدش دشمن آن خر کودن ۱۱۱
ایا شهی که نیارد وزید از عدلت … بعنف باد صبا بر نهال نسترون ۱۱۲

---

a) cf. S: معیار جمالیده شمس فخری مفرد استعمال ایدوب خرامیدن معناسنه نقل ایتمش
b) addidi c) NS d) H, NS s.v. *istarvan*; شدست NS s. v. *usturvan* e) N ایام HS f) NFRS عصر C M; versus in C deest g) NS h) lectionem C mutare nolui in کشته MLS i) MS بجای L k) MS احسان C
l) NS m) دولت bis N n) او C

براىِ قبضهٔ تيغش بجاىِ مرواريذ سپهر بهرِ تفاخر دهذ نجومِ پَرن ١١٣

[كسى كه روشنىءِ چشم او نه از رخِ تُست همیشه باذ دو چشمش بسانِ دُو فركن] [a] ١١٤

جهانيان را يك ذرّه از عنايتِ تو به از هزار عَقار وقبيله وُمیهُن [b] ١١٥

زبيمِ تيغِ تو بذخواه را فسرده شوذ عُروق دربدن الحق بصورتِ رُويَن [c] ١١٦

مخالفِ تو زامساك وبُخل نم ندهذ بقهرتا ننهندش چو كُنجذ اندر غن [d] ١١٧

حسودِ اگرچه سرش بر سپهر ميسايذ نهاذ پيشِ تو برخاك زانو ووارن [e] ١١٨

زسيل‌خيزِ فنا ايمنست قصرِ بقات چنانكه حصنِ فلكها زصدمت بَلكن [f] ١١٩

[................................ .... چمن] [g] ١٢٠

چو سرو باذ سرت سبز ودولتت دايم چوگل زباذطرب‌روزوشب‌شكُفته‌ودن [h] ١٢١

56v بدحت [i] آنكه قلم‌وار نيست رَطْب‌لسان زغصّه باذ فرو رفته تا بسر بلَژن ١٢٢

١٢٣ زليفن تهديد وسختى * ١٢٤ نشيمن جاى آرام [k] ومقام * ١٢٥ خماهن مهرهٔ سياهى كه مَيل بسرخى زنذ وآنرا جَزْع نيز ميگويند [l] * ١٢٦ فلاخن قَلماسنگ * ١٢٧ كياخن سخنِ چرب وشيرين [m] .... گويند تا كسى را مطيع گردانند * ١٢٨ نهنبن سرِ ديگ وتنور [n] * ١٢٩ فژاكن پليذ [o] وپَلَشت * ١٣٠ زراغن زمينِ [p] سخت * ١٣١ ريخن شكمِ نرم شذه *

امثله

ايا شاهى كه سلطان فلك را اگر قهرت كنذ روزى زَليفَن [q] ١٢٣

زتابِ انتقامُ وسطوتِ تو كنذ يكبارگى تركِ نِشيمن [r] ١٢٤

---

a) MS فركَن R, versus deest in C b) MS*N c) NS d) HNS e) وآرن C, sed scripsi ut supra, quia haec tantum vocis forma (a R neglecta) in T reperitur f) MS بلكَن FR g) lacunam significavi h) S ذن bis C i) زملحت MS k) وارام C l) cf. M: شمس فخرى گويدكه سنگيست سياه وسفيد m) intercidisse aliquid videtur, cf. T: سخنى چ وش بود كه كسى را بدان م گ ; laudant MS n) laudat S o) M laudans, پليدى C p) زمينى C q) N زُ S r) NS

برای طوق وهرّای هیونت[a] سپهر از روز وشب سازد خماهن ۱۲۵
فروذ آرند از گردون زحل را غلامانت بأحجار فلاخن[b] ۱۲۶
همه اعدای خوذ را دوست کردی باحسان وبمردی وکیاخن[c] ۱۲۷
جهان گویی تنور دولت تست فلك بالای او همچون نهنبن[d] ۱۲۸
همیشه تاکه مرد صالح وپاك کند دوری زتلویث وفژاکن[e] ۱۲۹
حسودت خسته وعریان ولاغر فتاذه باذ بر شخ وزراغن[f] ۱۳۰
مقام نیکخواهت تخت شاهی طعام دشمن جاه تو ریخن[g] ۱۳۱

۱۳۲ مرغزن گورستان * ۱۳۳ بابزن سیخ آهنین که بذان کباب کنند[h] * ۱۳۴ اهرمن دیو * ۱۳۵ ازکهن کاهل وباطل * ۱۳۶ غلبکن دری باشذ مشبك که از پس آن نگاه کنند *

امثله[i]

شاهی که بر مخالف درگاه خویشتن ازکینه مرغزار کنذ همچو مرغزن[k] ۱۳۲
اعظم جمال دنیی ودینست آنکه هست جان عدو چو بسمل ورمحش چو بابزن[l] ۱۳۳
57 ای کارساز ملك سلیمان که دشمنش باشذ همیشه پنهان مانند اهرمن ۱۳۴
ایّام با کفایت او هست کم‌خرذ افلاك با جلادت[m] او هست ازکهن ۱۳۵
گردون مشبّك از پی آن شذ که تا شوذ بر منظر معالیء[n] او همچو غلبکن ۱۳۶

a) N هیونادت M*R b) NS c) NMRS گَژ F گِژ S d) N*S نَ S e) NMRS f) MS g) N بدخواه h) Zenkeri (II 526 c, ubi سیخ legas) corrigendi causa haec ex H transcribere liceat: کباب چو رجك شیش برزم ولایتك سوغلی درلر i) addidi k) NMS l) NS, H s. v. غلپکن m) HNS جلالت n) C H خلافت NS F در منظر جلالت تو

باب الواو

۱ ساو باج وخراج * ۲ ساو دیگر ، زر خورده * [۳ چکاو]^a^ چکاوك * ٤ چاوچاو^b^ گنجشك که از شکره بترسند ویا کسی بچهٔ اورا بر خواهند گرفت او از هر طرفی می‌پرد وفریاد میکنند میگویند چاوچاو شده است * ٥ کاو مرد دلیر ومبارز * ٦ کاو کاویدن چیزی یا چاهی[c] *

امثله

آن شهریار[d] عهد که شاهان روم وچین[e] … بر سر کشند سوی در بندگانش ساو ۱
اعظم جمال دنیی ودین آنکه بر فگند … زایران علوّ همّت او رسم سیم[f] ساو ۲
بر شاخسار مدحش طوطیٔ طبع من … بردست در سخن سبق از بلبل وچکاو[g] ۳
بی خانمان[h] وبی زن وفرزند دشمنش[i] … گنجشك‌وار دارد پیوسته چاوچاو ٤
گر کاوه صیت شوکت و[k] مردیش بشنوذ … بر خویشتن دگر ننهد هیچ نام کاو ٥
در بحر وکان جوی بنهشتست جود او … ورنیست باورت برو وهردو را بکاو[l] ٦

۷ خدیو پادشاه ویگانه * ۸ نیو مرد دلیر ومردانه * ۱۰ تیو طاقت * ۹ غریو فغان *

امثله[m]

ابو اسحق شاه عدل‌پرور … که گیهانرا بحق گیهان‌خدیوست[n] ۷
37 v کریم وکامل وصافی‌ضمیرست … شجاع وصفدر وکین‌توز[o] ونیوست ۸
زکلکش ملك را امن وقرارست … زتیغش خصم را بانگ وغریوست ۹
کرا با او بروز[p] رزم وپیکار … مجال وزهره ویارای[q] وتیوست ۱۰

---

a) addidi b) cett. praemittunt بانگ M آواز FR غوغای Ss c) جاسی C d) پادشاه N MRS e) چین MF i) دشمنت MR خان ومان h) NFS g) NS زر ساو Mum s. eadem v. ; و S f) MR, add. M وروم
k) Mu و دولت *R, om. و CNMijS l) M*LS m) addidi n) N o) MS خواه N p) بگاه M q) یارا M مجال M زهرویادی om. و C

۱۱ مینو بهشت * ۱۲ نیرو قوّت وشوکت * ۱۳ باهو چوبی باشد سطبر که شبانان ومسافران داشته باشند[a] * ۱۴ بجستو[b] مقرّ ومتعرّف * ۱۵ پرستو معروف * ۱۶ پینو کَشْك * ۱۷ پالو دانه باشد چون عدسی که از اندام بیرون آید * ۱۸ نیسو نیشتر[c] * ۱۹ اخلکندو[d] چیزی باشد از مس یا چوب ساخته که سر گرد دارد وکوچك ودسته داشته باشد وسنگریزهٔ بسیار در اندرون او تعبیه کرده چون اورا بجنبانند آواز کنند و[e] بدست طفلان دهند تا بدان مشغول باشند * ۲۰ آهو عیب * ۲۱ تبنگو صندوق باشد وخاشاکدان را نیز گویند * ۲۲ بجتو[f] رعد * ۲۳ تندو عنکبوت * ۲۴ کرنجو گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد وآنرا بعربی کابُوس خوانند * ۲۵ سو روشنایی باشد * ۲۶ خبزدو خنفسا ، گویند جانوری باشد کوچك وسیاه در خانها گردد وآنرا بتازی نیز خُنفساء خوانند وبعضی آنرا خبزدوك گویند * ۲۷ خیرو گل خیری[g] * ۲۸ مشکو بتخانه باشد وموضعی که خلوت‌سرای خسرو وشیرین بوذ آنرا مشکو گفتندی[h] * ۲۹ کنشتو نباتیست که آنرا مَحْلَب[i] خوانند واُشنان نیز گویند که بدان جامه شویند * ۳۰ کبستو وکبست هر دو یکی است وآن زهر است * امثله 58

شه عادل جمال دنییٰ[k] ودین زهی آفاقْ از عدلت[l] چو مینو ۱۱
ابو اسْحق ای کرده مسخّر ممالك را بعدلُ وداد ونیرو[m] ۱۲

---

a) laudat S b) scripsi cum NS pro بجتو C c) HT شتر C ! d) CTFRB اخککندو HMSs اخکلندو NSsB e) addidi ex T f) CHTNMFSs بجَنو Mmij var. SsRS: = یلدرم H g) cf. H : خیرو وخیری ، برنوع چچك درطبیبلر قاننده معروف صارو کوك اولور بنفشی اولور انوك یپراغن طوترلر یعنی ارباب لغت‌کی خطمی معناسنه نقل ایلدیلر خطادر اسماء ادویه‌ده ارباب لغتك نقلنه اعتبار یوق‌در et contra, quae R habet h) cf. H : اول خوش‌بوی ونفیس دوشکلر ونهالیلرکی مُشکوی ، کوشکلری وتختلری انکله بزرلر ومعیار جمالیله بربتخانه دردیو نقل ایلدی وخسروشیرین خلوت‌سراینه دخی مشکوی درلردی معلوم درکی اسم جنسی افرادندن برنسنیه اطلاق اتمك قبیلندندر i) sic M et sine vocalibus CHBR k) S دولت N l) S عدلش m) NS

تو آن شاهی که در ایامِ عدلت   شبان از دست بفگندست باهو [a] ۱۳

[.......................   .... بخستو] [b] ۱۴

همای فتح بر [c] ایوانِ قدرت [d]   نهادست آشیان همچون [e] پرستو ۱۵

تو چون شهد ونباتی وحسودت   بوذ سخت وترش مانند پینو [f] ۱۶

برویت هر که روشن نیست چشمش   شوذ [g] مقله بچشمش در چو پالو ۱۷

شرور وفتنه از [h] اطرافِ ملکت   رمند پیوسته همچون خر زنیسو [i] ۱۸

ظفر از رایتت دلشاد باشند   بسان کوذکان [k] از اخلکندو [l] ۱۹

بر خلقت اگر آهویِ تاتار   زنافه دم زنند باشند زآهو [m] ۲۰

زر ویاقوت ولعل اندر خزینه‌ت [n]   نه بینند روی کیسه نه [o] تبنگو ۲۱

زشرم [p] کلك تو ناله کنند ابر   که خلقش نام کردستند بجتو ۲۲

شها عنقای قافِ فتح ونصرت   بوذ بر طاقِ ایوانِ تو تندو [q] ۲۳

بعهدت فتنه در خوابست دایم   زسهمت بر وی افتاذه کرنجو [r] ۲۴

مه وخورشید بر گردون گردان   همی گیرذ [s] زرای روشنت سو ۲۵

بچشم خصم اگر خوبست فعلش   بوذ به [t] بچه در چشم خبزدو ۲۶

همیشه تا نباشد لاله چون گل   گل بابونه تا نبوذ چو خیرو [u] ۲۷

ز الوان و [v] ریاحین مجلست باذ   همیشه خسروا مانند مشکو ۲۸

[تو خوش بنشین که اعدای تو شستند   زملکت دل بصابون وکنشتو] [w] ۲۹

58 v بباغ آرزوی دشمنانت   سراسر میوها باذا کبستو [x] ۳۰

---

a) HS b) lacunam posui c) S در M d) جاهش Mij e) آشیانه چون S f) MS g) NFS بود M ; F s.v.
بالو h) در MR ! i) NMS نیشو R k) طفلگان HMFRS l) CR اخلگندو F اخکلندو S اخکلند H !
اخککندو M m) HS s.v. بجتو n) H s.v. ت ; خزینت NS خزینه CMR o) HS یا cett. p) N رشك
HM*S & R s.v. بجنو q) NMFRS r) NFS s) NMRS گردد C ! t) N مه C u) MS v) انواع om. و M w) HM
کنستو F کتستو S ! >C x) MFRS

۳۱ خاکشو [a] دانه‌ایست سیاه که با کافور سایند ودر چشم کشند* ۳۲ باذرو تره‌ایست چون شاسپرم وسپرغم طبیبان باذرویه نویسند[b] وآنرا از ادویهٔ طبّی نامند[c] * ۳۳ برو ابرو * ۳۴ غاوشو خیاری باشد بزرگ وزرد که از برای تخم نگاه‌دارند * ۳۵ تفو خیو در روی کسی انداختن * ۳۶ نکو[d] معروف * ۳۷ بیاستو کنده‌دهان[e] * ۳۸ خسو [f] مادرِ زن *

امثله

اعظم جمالِ دنیی ودین شهریار[g] ملك — ای خاك درگه تو ز[h] آثار خاکشو ۳۱

کیوان برایِ سبزیٔ[i] شیلانت روزِ بار[k] — از کشتزار اجرام آورده باذرو ۳۲

خورشید را بلرزد از وهم[l] استخوان — با او اگر بعربده پرچین کنی[m] برو ۳۳

پنداشت دشمنت که باندیشهٔ محال — باشد که آتشی بجهاند زغاوشو[n] ۳۴

ایّام چون بدید خیال محال او — کردش هزار نوبت برریش‌ور وتفو[o] ۳۵

نسبت ترا بکوشش وبخشش[p] باَبر وشیر — گفتم[q] کنم ولیك نمی آیدم نکو ۳۶

زیرا که این[r] چو دوزی باشد سیاه‌رخ[s] — وان[t] نیزگربه‌ایست پلشت[u] بیاستو ۳۷

---

a) HNMSsS (alia significatione FR); چاکشو HNMS چاکسو Ss ? FRS; cf. H: چاکشو قروجه دانه چکلر خاکسو...اوکوز اوتی درکم جیم بابنده نقل اولندی اصحّ درکی کافور ایله کوزه براغرلر et M: چاکشو بسکون کاف وضم شین در تحفه ونسخهٔ حسین وفایی.....اما روایت جیم ایله‌در براوتدرکه طبیبلر تعریب: C cf. H بادویه نوشند ? b) شمس فخری بجا آورده واین اصحّست et N ایدب بادروج (بادروغ G) درلر بعض یرلرده ترهٔ خراسانی دیمك ایله مشهوردر (ex T): دیرلر (TMF بادرونه SsR) بادرویه طبیبلر کبی شاه سپرغم تره‌در وبر درلو (یرپوز) وبعضی‌لر بادرنجبویه دیرلر c) sic d) نیکو C e) laudant HM f) خسر ? H خسو NS خسو NMumS خشو MijFSsRS خشو S g) پادشاه S چ Mi خ MumNS h) درکهت شاه NS i) ترهٔ MF سبزهٔ NS k) sic CNMmFl, S s. v. شیلان; بار MFu یار S l) بیم M m) کنند C n) MRS o) M p) N s. vv. نکو et پیاستو FS 1,208. 2,404 گفتم ترا ببخشش وکوشش MS 1,261 q) نسبت MS 261 r) NMumS 261 آن MijFNS 208 s) NMumF رنگ MijNS 208 روی S 261 t) NMum S 261 آن C وین C cett. u) N*F بنسبت C et reliqui

٣٨ خُسو[a] را داماد دارد احترام تا محترم وسلطان وخسرو همیشه بادی
٣٩ خسرو نامیست از نامهای پادشاهان * ٤٠ گَو[b] مهترِ ودلیر وبزرگ ومحتشم *
٤٠ گَو دیگر، مَغاك * ٤١ فرخو پیراستنِ تاكِ رز * ٤٢ خو چوب‌بستی[c] باشد که بنّایان بنهند تا بر سرِ آن بِاستند وكار كنند * ٤٣ فنو[d] فریفته وغرّه * ٤٤ منو بمعنیء مَجْنَب[e] *

امثله ٠

٣٩ خُسْرَو وملکت[f] وتخت افسرُ ابو اسحق شیخ چو ندیده ای
٤٠ وگَو پردل[i] صفدریست کجا هر پنهانست[h] تو از ترس[g] گَو در
٤١ فرخو بوَد کفت بنام گَر[k] بار آرد وگوهر لعل رز شاخِ
٤٢ خو اورا باشد که باشد[l] عرش عُلوت اساسِ کند تطیین که هر
٤٣ فنو[m] ومخالفان حسودُ از پاك کردی بتیغ را مملکت
٤٤ منو خصم کارِ بهرِ ازین بعد بنشین مملکت[n] تختِ بر شاذ

٤٥ تذرو معروف * ٤٦ پرو پروین * ٤٧ غرو نی * ٤٨ کرو دندانِ فرسوده‌ء کاواك شده *

امثله

٤٥ تَذَرْو وکبک کنند شاهین آشنایی‌ء هم اسحق ابو شیخ شاه معدلت زمینِ
٤٦ پَرْو[o] آید بر همی زناکش خوشه بجایِ باغ در جهد اگر منیرش رایِ فروغِ
٤٧ غَرْو[p] با دمان آتش کند باذ روز که رزم در کند آن دشمن با تیغش شرارِ
٤٨ کرو[r] یکسره دهانش از برون کرد چنانکه دندان او کارِ[q] برد فرو خصم بکارِ

a) NM ; S s. vv. خَسو et خُشو b) JNFRS کو HNLS c) چوب دستی C چوب‌بندی MFSs d) scripsi cum HFNMLS pro فتو CFSsS cf. supra ٢٧, 3? ٣٣, 2. e) TN منجنیق C f) om. و C وملك N ! g) در پس کوس FuS s. v. فتو ; کوش... Fj h) اند H شد N i) وپردل و C صفدرست و H k) NMRS که C l) S چرخ MS m) NM فتو C'FLS فنود R ! n) HNS سلطنت M o) HNMLS p) بغرو C contra metrum q) کین N,S s.v. گَرْو ;—کین تو MR S s.v. کَرُو r) یکسر Mij, S s.v. کرو ; یکسو R

باب الها

۱ شاه پادشاه * ۲ شاه دیگر ، داماد * ۳ گاه تخت * ۴ گاه دیگر ، وقت * ۵ گاه دیگر ، گوی[a] باشد که سیم‌پالایان زر وسیم گداخته در آنجا ریزند* ۶ داه بمعنی ده * ۷ داه دیگر ، کنیزك وپرستار* ۸ براه[b] زیبایی* ۹ زواه طعامی که از برای 59v محبوسان برند * ۱۰ بادافراه عقوبت باشد وپاداش ضد بادافراه است * ۱۱ شناه شناو کردن در آب * ۱۲ آبشتنگاه متوضا * ۱۳ ماه معروف *

امثله

مملکت را شرف وقدر همین بس که[c] بوذ   خسرو صفدر آفاق ممالك را شاه ۱
شادمانست بدو جان ممالك زانسان   که بوذ شاذ دل وجان عروسان از شاه[d] ۲
داور دهر جمال الحق والدین که نهند[e]   قدر وتعظیمش بر قایمهٔ گردون گاه ۳
صاحب سیف وقلم شیخ ابو اسحق آن   که کنند روح قدس خدمت او بی‌که وگاه ۴
آن جوانبخت جهانبخش که آید زعطاش   بسر[f] سایل ومداح زر وسیم از گاه ۵
چرخ واجرام چه باشند[g] بر همت او   که کمین بندهٔ او دارد ازان سان صد داه ۶
کرد خورشید ازانرو علم خوذ تأنیث[h]   که بوذ[i] در حرم حرمت تعظیمش داه ۷
مسند خسروی از مقدم او دارد زیب   افسر شاهی[k] از طلعت او یافت براه ۸
عاصیان را کرم ورأفت او[l] گشت شفیع   مجرمان را نعم[m] وافر او داذ زواه ۹
عفو واغماض ایادیش بدانجا[n] برسید   که اعادی را پاداش بوذ[o] بادافراه ۱۰

---

a) CTMum کوهی Ss b) بر، HNMLBS بر NFRS c) om. که S بس باشد L d) S*L ; گاه NS qua voce کویگو i. e. داماد significari contendunt e) نهد NS ; (پایه = قایمه G) f) بسوی N g) باشد که C h) vox arabica شمس est fem. generis i) برد et راه C k) add. و HNS l) om. C m) S کرم C n) حد N o) همه پاداش برد N; S s. v. بادافراش

شهریارا توئی آن بحرِ ایادیءِ[a] کرم ؛ که کنند انجم[b] در لجّهٔ جود تو شناه ۱۱

60 چیست گیتی که شوذ همّتِ تو ملتفتش ؛ نشوذ روح قدس مایلِ آبشتنگاه ۱۲

اختر دولتت از برجِ امل طالع باذ ؛ تاکه باشد فلك ومشتری وزهره وماه ۱۳

۱۴ شکوه حشمت وزیبایی * ۱۵ خروه خروس * ۱۶ پژوه[c] واجستنِ چیزی * خوذخروه بوستان افروز *

امثله

شیخ ابو اسحٰق بن محمود شاه ؛ آنکه دارد تختِ شاهی وشکوه ۱۴

تاجِ یاقوت وبغلطاق[d] چکن ؛ یافت از یمن[e] دعای او خروه ۱۵

دیدهٔ گردون نظیر او ندید ؛ در ممالك خسرو دانش‌پژوه[f] ۱۶

گر زفیض دستِ او بارذ سحاب ؛ لعل وزر رویذ بجای خوذخروه[g] ۱۷

۱۸ کلابه[h] ریسمانی باشذ که بر چرخك کنند که تا جولاهه ازان بکار برذ * ۱۹ خورابه آبی باشذ وقتی که آب از جوی بندند دران وقت [به][i] ترشّح از زیر بند آیذ[k] * ۲۰ خورابه دیگر، برزگری باشذ که اورا همه [اسبابِ][l] برزگری از گاو وخر وکارکنان باشذ *

امثله

نبوذ مردمانِ اهلِ هنر را ؛ التفاتی بریسمان وکلابه[m] ۱۸

زانکه از جودِ شهریارِ جهان ؛ هست بسو کشت‌زارِ فضل خورابه[n] ۱۹

a) add. و N b) کنند انجمی NS! c) پُر NL پَر MJ پِر FR d) بغطاق C بغلتاق N.S s.v. چَکَن ; cf. R 1,160 marg. G 69: بغلطاق وبغلتاق ، بفتحتین بمعنیٔ قبا از رشیدی ودر برهان کلاه فرجی وطاقه وبعضی بمعنیٔ جامهٔ بغلبند نوشته در سراج اللغات نوشته که بمعنیٔ بغلبند وکلاه چون طاء وقاف درفارسی نمی آید شاید که زبان دیگر باشد in TF deest e) عین C f) N g) MS*N rectius —◡◡—خوذ خروه legendum esse docet versus بوعلی حاجی in Mi laudatus: ای خواجه چرا برون شدستی زگروه ، چونانکه زنزدِ ترّها خودِ خروه ، h) کلاوه C hîc et v. 18, T i) addidi k) H: واسدی هیچ رجوعی به C و. l) addidi ex HNMSs m) NS om. نقلنجه شول ارماغه درارکی اندن صوالار الخ M! n) *N

هر یکی [هم] a زفاضلان بوَذ الحق b از عطایش هزار [بار] a خورابه ۲۰

۲۱ بوبه c هدهد* ۲۲ بوبه d دیگر ، آرزومندی* ۲۳ کبه e محجمه باشد که بدان

حجامت کنند * ۲۴ غلبه f عقعق g باشد وآن مرغی است چون کلاغ پیسه h امّا کوچکتر

دُمی دراز دارد ورنگ او سیاه وسفید است اصفهانیان آنرا کلاژه i خوانند * امثله 60v

---

a) addidi b) اسحق C c) RS پویه C hic et v. 21, T پوبه H پوبه NFS d) TS پویه C hic et v. 22, TNS پوبش وپوپك وپوپو وپوبه اَلجَه ابلك دیدكاری :(N) cf. H ;HTNMFRS یوبه JHNMLS بویه قوش کی عربجه هدهد درلر ، معیار جمالیده شمس فخری اخرنجی لغت کی پوپه در مشترکدر آرزومندلق معناسنه دخی کلور دیو نقل ایلدی اشبو بیتلری انشا ایلدی (vss. ۲۱ . ۲۲) ، ولکن مأنوس ومسموع اولنان آرزومندلق معناسنه اوّلی یایله درکی اخر حروف تهجی در ، بعضیلر خود بولفظ [بضم] الباء بنقطة واحدة من تحتها ثمّ بالیاء بنقطتین من تحتها دیو نقل ایدوب تصحیح ایلدی ، پس روایات بو لفظده مضطرب اولدی نزاعی قطع ایدن فرس شاعرلرینك قافیه‌سنده واقع اولان لغت در ، شول کی کندو لغت تتبّع ایدوب نقل ایلر و انوك اوزرنه شعر دیوب (sic) بونك کبی خلافنه روایت نقل اولنان یرده انوکله استشهاد اتمك درست دکل‌در زیراکی لغت غریبه وغیر مألوفه دیو جمع ایدوب نقل ایلمش‌در ، احتمال وار کی اوّل امردن یکلش دوشنمش اولا ، معیار جمالیده جمع اولنان لغتلر بو قبیله‌دندر ، بالك اسدی طوسی دخی لغت [جمع] اتمش معلوم درکی اول جمع اتدکی لغتلری اناسندن اناسندن اشتمش دکلدر ، پس کرشاسب‌نامه‌سنده کتوردکی لغتلرله خلافنه روایت واقع اولان یرلرده استشهاد اتمك درست دکل - یوبه آرزومندلك ، معیار et M: جمالیده اسلوبندن اکلنور که پای عجمی بابنده اولا الخ بویه [بعد از واو یای حطی em. Mum] بوزن پویه آرزومندی باشد ، انوری الخ ، ودراکثر نسخ بعد از واو یا آمده امّا شمس فخری بعد از واو بای موحّده آورده [وبا غلبه وکبّه قافیه کرده om. Mij] وگفته که بوبه بدو معنیست یکی هدهد ودیگر آرزومندی وگفته الخ (v. ۲۱ . ۲۲) - یوبه بضم یا وفتح با درنسخهٔ وفایی آرزومندی باشد ، فرخی الخ ، کذا فی التحفه وبویه وبوی نیز در شرفنامه (J 42v) ، وشمس فخری بوبه بدو بای موحّده آورده وگذشت et S 1,221. e) CJ کپه J; کبّه NMumS کپّه Mij کبّه NFS کُبّه Mij R, et sine tashdîdo. S s v. nostro etiam alium versum in ام desinentem adtribuit f) HNMR غلپه FS g) متفق C h) کلاغی C cf. Mmi (SR): وشمس فخری گوید که عقعق باشد وآن مثل کلاغ پیسه است i) قلاوژون N

بدارایی که از انعام عامش بوذ طوق حمام وتاجِ بوبه[a] ٢١
که بیش از حدّ واز اندازه دارم بدرگاه شه آفاق بوبه[b] ٢٢
شهنشاهی که تدبیر[c] ضمیرش نهذ بر پشتِ چرخ از[d] ماه کبّه ٢٣
گر آیذ در ظلال[e] دولت او همای آسا شوذ[f] مسعود غلبه ٢٤

٢٥ لنبه مردمِ فربه را گویند * ٢٦ خنبه خمی باشذ بزرگ از گل ساخته که غلّه دران کنند * ٢٧ غرنبه بانگ ومشغله * ٢٨ رنبه موی زهار *

امثله

ابو اسحق سلطانی که گشتست زخوانش آز لاغر سیر ولنبه ٢٥
زجودش[g] خلق را باشذ لآلی بجای غلّه در انبار وخنبه ٢٦
زفضل وبخشش واز کوشش او ممالک سربسر دارد غرنبه[h] ٢٧
سر خصمش زتن دور آنچنان باذ که از عانه بزخم تیغ رنبه[i] ٢٨

٢٩ خفته[k] خمیده * ٣٠ سفته چیزی باشذ که برسمِ بضاعت یا تکلّف بجایی فرستند * ٣١ آلفته آشفته را گویند *

امثله

شهنشاهی که بهر خدمت او همیشه پشتِ گردون خفته[l] باشذ ٢٩
زمردم دایما سوی سماوات دعای دولت او سفته باشذ[m] ٣٠
61 همیشه دشمن درگاه جاهش زاحداث فلک آلفته[n] باشذ ٣١

٣٢ کرته بتازی قُرطَق[o] باشذ وآن نیم‌تنه‌ء باشذ کوتاه که در زیر[p] پوشند *
٣٣ کرته[q] دیگر، خار باشذ که اشتران خورند * ٣٤ کلته خرِ دم‌بریده باشذ[r] *

امثله

a) HNMFRS b) HNMPS c) درگاه C d) FRS 2,286 مهرو CMS 2,259 e) زیرظل HS f) HMiS بود MumF g) MS add. را C h) FRS غرنبه N qui 26a 27b in unum versum contrahit i) FS k) vocalium consonantiae ratione habita cum HNMS scripsi pro جفته C hic et v. 29, quanquam vox prior in JFR deest; cf. pag. ١٥ not ٢, ubi addas: جفته S l) S; NS s.v. جفته ـ سفته CNS m) MNLS n) S s.v. آلفت et كالفته ; زمان كالفته M o) قرطه CF قرط T p) scripsi T secutus pro وغيره C q) sic omnes exc. Mj qui كربه habet; in F deest r) laudat N

خسرو برّ وبحر[a] ابو اسحٰق که فلك خشتکی زکرته٤ اوست ٣٢
از هیونان او یکی فلکست طوبی وسدره همچو کرته٤ اوست ٣٣
ریش دشمن بسان افساری[b] بر سر بدسگال کَلَته٤[c] اوست ٣٤

٣٥ آهخته[d] بر کشیده باشد * ٣٦ فرهخته[e] ادب کرده باشد * ٣٧ الفخته اندوخته باشد *

امثله[m]

خسروا صاحبقرانا صفدرا تاکه تیغ انتقام آهَخته٤[f] ٣٥
ظالمانرا از جهان گم کرده٤ دشمنانرا در بلا فرهخته٤[g] ٣٦
تا جهان باشد بمان کز اصطناع نام نیکو[h] در جهان الفخته٤ ٣٧

٣٨ بیخسته[i] در مانده وعاجز باشد *

مثال

دشمن شهریار اعظم هست خشته٤[j] بینوا وبیخسته ٣٨
حلق[k] جانش حوادث ایام بکمند غم و[l] عنا بسته ٣٩

٤٠ آغشته سرشته باشد * ٤١ آگشته محکم بسته باشد *

امثله[m]

شیخ ابو اسحق کاندر روز رزم خاك را با خون خصم آغشته است[n] ٤٠
گردن دشمن بزنجیر بلا انتقام وکین او[o] آگشته است ٤١ 61v

٤٢ پنچه پیشانی باشد * ٤٣ کنچه خری باشد که زیر دهانش آماس کرده باشد * ٤٤ غنچه معروف *

امثله

---

a) N بحر وبر S b) NS افشاری C c) C کرته C قلتبان کلته NS; quae in C duabus lineis vs. 34 sequentibus continentur, quum ex archetypi margine irrepsisse videantur, huc reicere visum est; habet nempe C: خصم شتردلت را میکند زانرزی سعد ذابح اهیخته کاردست ‖ یکدمی برامیخته چون برق تیغ که برق از تنش اب کشتی ؟یغ d) T آهیخته C e) C فرهیخته C f) C*NS آهیخته g) MS فرهیخته CN h) NML نیکان C i) CMS, sed add. Mij: وغالبا بنظر رسیده نیز فارسی وببای پیخسته; cett. j) C خسته k) C خلاق l) C om. و m) addidi n) NS که این اصحست; o) M اوبکین FS توبکین R q.v. آگسته تو بکین

بر آستانِ درگهِ شاهِ جهان‌پناه دارند[a] مهر وماه شب و[b] روز پنچه را ۴۲

هرگز مثل زنند کسی از وی حسود را نسبت کنند بعیسی کس هیچ کنچه[c] را ۴۳

آن خسروی که سرخ زخون عدوش کرد سلطانِ نوبهاری پیگانِ غنچه[d] را ۴۴

۴۵ غمند اندوه‌گین باشد * ۴۶ غند عنکبوت باشد * ۴۷ کند بند چوبین[e] که بر پای گنه‌کاران نهند * ۴۸ مغند[f] دشبل باشد که در میان گوشت است* ۴۹ ژند جامهٔ کهنهٔ پاره‌پاره باشد * [۵۰ زنده گیاهیست بهاری[g] * ۵۱ منده سبو وکوزهٔ گردن‌شکسته باشد[h] *]

امثله

خداوندا[i] تو آن شاهی که باشد زنامت شادیٔ جان غمنده ۴۵

حسودت در کف ادبار ومحنت بود همچون مگس در دام غنده[k] ۴۶

کهش بر جان ودل زوپین وپیگان کهش[l] بر دست وپا زنجیر وکنده ۴۷

حوادث دشمنانت[m] را بکینه بر آرد دیدها همچون مغنده ۴۸

شها صاحب‌قرانا اطلس چرخ بود با نسبت شعرم چو ژنده[n] ۴۹

شود در روضهٔ رضوان طبعم بعنی سدره و[o] طوبی چو زنده ۵۰

روا نبود که با این فضل ودانش بود شرب وخورم[p] دایم زمنده ۵۱

62 ۵۲ الفقده[q] اندوخته باشد * ۵۳ ورده[r] برج کبوتر باشد *

امثله

ابو اسحق شاهی کز جنابش[s] سلاطین سلطنت الفقده دارد[t] ۵۲

همام آسا سعود آسمانی[u] فراز قصر قدرش ورده دارد[v] ۵۳

---

a) H qui vs. 42.44 affert N; مالند Mum ساینند MijLS qui vs. 44.42 afferunt b) om. و C c) MR*S گژ H کَ *N گَ F d) HMLS; auctor غنجه CM et کنجه CH scripsisse videtur e) scripsi sec. N pro وبند وپیل C f) laudant NMS: بفتحتین HNM بضمتین JFBRS g) addidi ex J auctoritate لسان الشعرا nitente h) addidi e M i) HS جهانبخشا M; om. که C k) MS غند N l) HNS کهی C omissis omnibus و m) NMS دشمنت C n) N*S o) *MS سدرهٔ om. و CMu p) Mum خورش N, om. و C همی شربم R! q) الفته et vs. 52 الفعد C r) دردِه bis C, cf. H: کوکرجین کوکرجین یواسی اسدی کبوتر بازلروك اورکودجك اغاجی در دیو نقل ایلدی، ورنگی باشد که آنرا گلرنگ گویند ودیگر برج کبوتران s) TMS جهانش C t) باشند TM عدل وداد باشد S u) آسمانرا M v) باشد NMS

٥٤ پاغند پنبهء زده باشد که گرد پیچیده باشد * ٥٥ آکند اصطبل باشد * ٥٦ پروند سلسلهء باشد که بزازان قماش دران نهند *

امثله[a]

فلکه‌ریسانِ بکرِ فکرِ[b] مرا بوذ[c] از مهر وماه پاغند ٥٤
زانکه از جودِ خسروی دارم سبز خنگ فلك در آکند[d] ٥٥
کیسه‌ام زو پرست از بدره خانه‌ام زوست پر زپروند[e] ٥٦

٥٧ تب‌باده[f] تب ولرز باشد که سپرز را بجنبانند * ٥٩ آماده ساخته باشد * ٥٨ بیجاده کهربا باشد ، در باب ذال آورده شده است[g] *

امثله

مباد دشمنِ خسرو وگر بوذ[h] باذا[i] همیشه از یرقان در[k] بلا وتب‌باده ٥٧
تنش بصورتِ محلوج چشم چون خرمن[l] لبش بگونهء کافور رخ[m] چو بیجاده ٥٨
سرور و[n] بهجتِ اربابِ فضل در گیتی بفرِ[o] دولتِ شاهست دایم آماده ٥٩

٦١ بلاده نابکارِ بدکار باشد *

امثله

زهی از صیتِ انعام تو دایم صدا در عالم[p] اعلی فتاده ٦٠
چنان ایمن شد از عدلت که بر داشت[q] زگیتی[r] فتنهء دزد وبلاده ٦١

٦٢ ستوده معروف * ٦٣ توده پشته باشد * ٦٤ بسوده بدست زده ومالیده باشد* 62v
٦٥ شخوده خراشیده باشد * ٦٦ دوده سیاهی باشد * ٦٧ غنوده خفته باشد *
٦٧ زدوده بمعنیء پاك کرده آید *

امثله

جمال الدین ابو اسحق شاهی که چون او نیست در عالم ستوده[s] ٦٢
عطای او نباشد بدره بدره بوذ از لعل وگوهر[t] توده توده ٦٣

---

a) add di b) Mmi فکر بکر HMj c) باشد HNVS d) S'H e) NMFRS f) rectius تب‌یازه legendum esse vult R g) pag. ۳۱, 10 cf. HNM s.v. h) دکر براو C i) NS باشد M k) در یرقان از NS, om. و C l) چون مرمر ورح م ص چو ت N ! m) چشم N praemissa glossa: شمس فخری دوشمن کورزنی اگه تشبیه ایتدی n) om. و C"S o) بعز S C p) طارم S q) دشت S حاست C M; FR (qui شد ایمن habeat) r) زمانه S s) sic C t) NS om. و C

کُلِ اقبالِ اوراa دستِ ایّام زاعزاز کرامت پاb بسوده ۶۴
کمندش کردنِ احبابِc بسته سنانش رویِ ماهُ وخورd شُخوده ۶۵
[................ .... دوذه]e ۶۶
بعهدِ رأفتُ وانصافf عدلش فتن در خوابِg بیهوشی غنوده ۶۷
بصَیقَلهایِ احسان زنگِh محنت زمرآت امل جودش زدوده ۶۸

۶۹ فرسوده بپای کوفته ومالیده باشد * ۷۰ بخشودهh بمعنیٔ بخش وi پهن کرده آید * ۷۱ پالوده پاك کرده وصافی باشد از غشّ * ۷۲ پالوده دیگر، حلوائیست *

امثله

جمالِ دنیی ودین شهسوارk کشورگیر زهی سمند تو پشت سپهر فرسوده ۶۹
بروزِ رزم چو بر بادپای گشته سوار بپایِ اسب سر بدسگال بخشودهl ۷۰
زپردهایِ زجاجیش راوق عینیm مهابت تو بنیروی تیغ پالوده ۷۱
حسود مشکل حلوا شود چه کرد بسی زبیمِ تیغ تو دوشابِ چشم پالودهn ۷۲

63 ۷۳ پرمخیدهo فرزندِ عاق را گویند که فرمانِ مادر وپدر راp نبرد * ۷۴ خنیده پسندیده وعاقل ودانا باشد *

امثله

پیش از ظهورِ عدلِq شهنشاهِ تاج‌بخش گرچه فلك حرون وr جهان پرمخیده بود ۷۳
مرتاض شد سپهر وجهان هم مطیع گشتs وینt از وفورِ رأفتِ شاه خنیده بود ۷۴

۷۵ چرویده چاره جستن باشد * ۷۶ فروهیده خردمند وu زیرك باشد * امثله

---

a) N اودر C b) sicne? با C بسوده کرمت N! c) sic احداث N var. S انداحت C d) روبماه خور C
e) lacunam significavi f) add. و N g) رنك C h) HMijRS بشخوده CMumS بسخوده T i) T om. و CHmarg.
k) پادشاه NS l) MijS بشخوده Mum بشخورده C m) غیبی Mum عنبی MijS راوقی عینی C n) cf. vs. 38 pag. ۷ o) HFR...بر CTNMS p) پدرا C q) add شاه C! r) NFRS دون C, om. و CNF s) شد M, S s.v. خنیك t) NMumS این MijFR, S l. c. u) om. و C

دولت ونصرت و[a] سعادت را نیست کاری بغیر چرویده[b] ٧٥

تا که باشند[c] معتکف باشند بر در خسرو فروهیده[d] ٧٦

٧٧ پده[e] سوخته باشد که آتش دران زنند * ٧٨ کده کام باشد * ٧٩ کده دیگر، آن چوبك باشد که بکلیدان در[f] افتد چون در خواهند که در بندند * ٨٢ رده صف باشد که بر کشند* ٨١ بده[g] درختی[h] باشد سخت که هیچ بار نیارد* ٨٣ هده حق باشد* ٨٣ بیهده باطل باشد* ٨٠ ترزده قباله وسجل باشد* ٨٣ ٨٤ ایغده[i] بیهودگی وسبکساری باشد*

امثله

خسرو اعظم جمال دنیی ودین آنکه هست — آتش تیغ ورا جان وتن اعدا پده[k] ٧٧

آنکه اطفال[l] امل را دایهٔ کام و[m] مراد — جز بشهد[n] وشکر شکرش[o] نبگشاید کده ٧٨

گشت[p] ایمن ساحت ملکش[q] زدزدان آنچنانك — خانها ایمن شدند از زحمت در با[r] کده ٧٩ 63v

قاضی دوران چو دید آیین ملکت داریش[s] — مملکت را تا ابد بسته بنامش ترزده[t] ٨٠

گر زفیض دست[u] او یك قطره بارد[v] بر زمین — میوهٔ باغ بهشت البته بار آرد بده ٨١

زهرهٔ[w] مریخ خون گردد زترس وبیم[x] وخوف — لشکرش چون بر کشند از بهر کین توزی رده ٨٢

---

a) om. utrumque و C b) MS جرويك & خرويك S چرويدن H (ubi اما كندوسى صيغهٔ مفعولن مصدر معناسنه نقل ايلدى), N ورای چرویدن FR c) بخت واقبال MR d) NMRS پژوهيك MS هندوشاه نخجوانى صحاح الفرس ادلو كتابنك باء e) پده C! f) فرو T g) CNMS پك NFRS cf H: باء عربيله وپاء عجميله ودال بدلنك تاء فوقانيله مجموع لغتدر ديو نقل ايلدى C درخت T h) i) CHF,S) ايغك MR ايغك S: falso ut videtur آبك quoque habent NS k) HNMFRL بك & پك S l) طفلان omnes excepto C m) مايهٔ كام om. و C n) L بشير NMFRS o) LFS s. v. مدهش ـ كك MR,S s. v. C l) ملكت را q) FLS p) كشته N وشكرش هرگز نكشايد ـ كك S s.v. لطفش بنيك آيد ـ كك r) L يا CN s.vv. كك & كك ـ كك درها S كك قفل وكك FS s) گردون چو ديك عدل وملك وراى او NVS t) R u) دست فيض C v) MijS آيد HNMum w) add. و C x) وهم *N (N مملكت داريش); utrumque و om. C

تا نباشذ ایفَنَه[a] مانند خاموش وصبور   تا هُنَه نبوذ بنزد هیچکس چون بیهُنَه ٨٣

باذ در[b] حکمش هُنَه هر بیهُنَه کارذ[c] سپهر   دشمنش خوار وخجل دایم بسان ایفَنَه[d] ٨٤

٨٥ گوپاره[e] رمهٔ گاو وا[f] خر باشذ * ٨٦ زاره زاری باشذ * ٨٧ شاره دستار باشذ * ٨٨ بیغاره[g] طعنه باشذ * ٨٩ ناره زبانهٔ قپان[h] باشذ * ٩٠ باره بارو باشذ * ٩١ باره دیگر ' اسب باشذ * ٩٢ خاره سنگ باشذ * ٩٤ بتیاره[i] دیو را گویند وصورت ناخوش که مردم ازان متنفر شوند * انگاره افسانه وسرگذشت باشذ *

امثله

کمترین بخشش زهمت شاه[k]   صد هزاران دهست وا گوپاره ٨٥
آنکه از بیم تیغ او شب وروز[m]   خصم را هست ناله[n] وزاره ٨٦
وانکه[o] بر فرق مشتری بنهاذ   حکمش از خاکپای خوذ شاره ٨٧
رایت رای او زند دایم   بر مه وآفتاب بیغاره[p] ٨٨
چون بوذ راستی معدلتش   چه بر آید زپلّه وناره[q] ٨٩
64 هر کجا هیبتش کشد لشکر   چه گشاید زحصن وز باره[r] ٩٠
باره وخصم هر دو پاره شوند[s]   چو نهد شاه پای بر باره ٩١
سهم ترسش بعنف[t] آب حیات   بگشاید زخار[u] وز خاره ٩٢
هر کجا مجمعی بوذ زشهان   همه از وی کنند انگاره[v] ٩٣
دشمنش را نخواهد ایچ[w] کسی   زانکه او مردکیست بتیاره[x] ٩٤

---

a) F اين فلك C ! ايغلك MRS آبلك NS b) بامور C ! c) كار C d) F ايغلك M*S آبلك N e) R كوپاره CJNM گوباره FS كوباره C vs. 85 S f) addidi e M g) بيه MFS بيه R پيه H پيه JNL h) M فپل C; de vera vocis significatione cf. R i) بِ JNML بِ R بِ NS پِ FS; cf. H. جماليك معيار ..... معناسنه بلا نقلنك اسدى k) MumS وشمس فخرى زاء معجمه ايله ديوديوب: et S qui falso ديو معناسنه نقل اولندى MRS و om. o) FS گريه n) Mij هرشب m) NMumFS l) om. C خسروا پادشاه [illegible] الم را Mij تو خوارور p) N q) MS, om. و CMj r) NS s) پاره پاره كند S, om. و C t) FS تيرش لعيف C u) FS خاك C خواره v) MS w) هيچ C آنچه S x) پِ C

۹۵ اواره دیوانِ حکم باشد* ۹۶ زغاره[a] نانِ گاورس باشد* ۹۷ ژگاره لجوج وستیزه‌گار[b] باشد* ۹۸ هماره یعنی همیشه باشد* ۹۹ تواره[c] خانه باشد که درانجا پلیدی کنند*

امثله

شهنشاهی که اندر شرق ودر[d] غرب بنام او نهند[e] اعیان آواره ۹۵
بوذ همچون کلیچه دشمنش را اگر گردون دهد اورا[f] زغاره ۹۶
فلك بر آستانش سر نهاذست[g] اگرچه بد ستمگار وزکاره[h] ۹۷
شهنشاها کریما شهریارا ترا فتح وظفر[i] باذا هماره ۹۸
بساط دوستانت در بساتین مقام دشمن جاهت[k] تواره ۹۹

۱۰۰ غوره[l] جوزق[m] باشد که پنبه دران باشد* ۱۰۱ غوره [دیگر][n] حصرم باشد یعنی انگور نارسیده* ۱۰۲ کاتوره سرگشته باشد*

امثله

ابر از دست فیض بو[o] اسحق در کند پنبه‌دانه در[p] غوره ۱۰۰
ور کنی یاد لطف او در باغ شهد گردد بغرم در غوره[q] ۱۰۱
دوستش عاقلست وپابرجا دشمنش ابلهست وکاتوره[r] ۱۰۲

۱۰۳ [تبیره][s] دهل باشد* ۱۰۴ جبیره[t] جمع گشتن باشد از برای کاری* ۱۰۵ پذیره 64v
استقبال رفتن باشد* ۱۰۶ نبیره پسر[u] دختر باشد*

امثله

ایا شاهی که بر درگاه جاهت زطاس مهر ومه باشد تبیره[v] ۱۰۳

---

a) ژ C vs. 96 HFS; cett. ز b) MR شیره C c) نواره C bis d) HN, om. و C e) نهد NS دهند H f) یکتا F
اگر اورا دهد گردون M دهد اورا اگر گردون Mj g) نهادی N h) زکاره om. و C i) زفر om. و C
k) دشمنت ملکت N دشمنت ملك S شمس جاهست C ! l) ژ JHTNMRS ز FS,C bis, sed cf. H غوره
قوزق [leg. قورق] ومعیار جمالیك بو لفظ مشترکدر پموق قوزغنه دخی درلر اما مشهور
شمس فخری براء اورده :et M ومسموع اولدر کی بومعنایه ژاء عجمی ایله استعمال اولنور
m) جوزی C n) addidi o) ابو C ابو NS فیض دست ابو شیخ دست M p) از CMj q) NS r) NMRLS,
utrumque و om. C s) addidi t) چ RS(J) u) add. و C! v) NMS

برای سازِ کار دولت تو[a] کواکب را بوَذ دایم جَبیره ۱۰۴

هر آن دولت که ازْ افلاكْ آیذ شوذْ اقبال تُو اورا پَذیره[b] ۱۰۵

خذاوندا که چنذانت بقا باذ که سبْط خویش را بینی نَبیره[b] ۱۰۶

امثله

۱۰۷ خیره سترگ ولَجوج باشذ * ۱۰۸ انجیره سوراخِ کون باشذ *

اگرچه بذسگال آستانش[c] بغایت سخت‌چشمُ[d] وخیره باشذ ۱۰۷

ولی چون[e] بنگْرذْ ازْ انتقامش[f] مدامش خَرْزه درْ اَنْجیره باشذ ۱۰۸

۱۱۱ باذافره وباذفراه یکیست * ۱۱۰ لتره[g] ریزه ریزه باشذ* ۱۱۲ کوره[h] زمینی باشذ که اورا سیلاب کنده باشذ همچون درّه *

امثله

خسرو ملك شیخ ابو اسحٰق عَظَّمَ اللّٰهُ فی العلی قَدْرَهْ[i] ۱۰۹

آنکه باشذ بر معالی[k] او اطلس چرخ رژند ولَتَرَه[l] ۱۱۰

همه پاداش دانذ[m] واحسان خالی از انتقام وباذافره ۱۱۱

باذ باقی همیشه تا باشذ کوه ودریا وکَردر وکَوَره[n] ۱۱۲

۱۱۳ نوذره[o] فرزند عزیز باشذ* ۱۱۴ [پنجره][p] معروف * ۱۱۵ کلندره[q] مرد قوی وبشکوه باشذ * ۱۱۶ کوذره[r] مرغیست کبوذ که در آب باشذ * ۱۱۷ باسره کشت‌زار باشذ *

امثله

---

a) او NS b) NS c) آستانت HNS; om. و C d) خشم C e) تا M f) انتقامت HNS Mm g) کتره C h) T کوزه et vs. 112 کوده C > FR, cf. N qui شمس فخری زیرا اصلی‌در که هاء ملفوظ ایله‌در affert قطعه locutus totum لغاتنك استشهادی برقصیده ابیاتیله اتمشدر که قافیه‌لرندن معلومدر
i) NS k) جلالت تو NMFS R l) pro لتره NS تَرّه quoque habent quae tamen vox in cett. lexicis deest m) ita et دارد N; om. و C n) M'NS o) نودره CHN نوده FS نوده JTMR cf. M (R): نوده بفتح نون ودال فرزند عزیز باشد.....اما شمس فخری نودره را باین معنی آورده....وصاحب تحفه نیز نودره آورده ونوده را بمعنی نواسه آورده که فرزند نوزاده باشد p) addidi q) کُلَ TM کلا H کَلَ NFS r) NMS کَ F کَ S کَ R

نوذر[a]منش شهنشه اعظم[b] که در جهان   چون او نزاذ ماذرِ ایّام نُوذَره ١١٣ 65

اعظم جمالِ دنیی ودین خسروی که هست   در بارگاهِ حشمتِ او چرخ پنجره[c] ١١٤

چرخِ بلندقدرت نیرویِ او نیافت   با[d] آنکه هست تند[e]نهاذ وکُلَنْدَره ١١٥

خواهد که نَسْرِ طائر واقع شوذ زچرخ   تا درحیاضِ بزمش باشد چو کوذَره[f] ١١٦

پیوسته کشتزارِ امیدش زآبِ کام   سیراب باذ تا که بوَذ نام باسَره[g] ١١٧

١١٨ فره زیادتی باشد در کاری مثلِ بازیء شطرنج ونرد ومعامله[h]وغیره * ١١٩ فرّه[i] چیزی باشد پلید وپَلَشت[k] یا مثله *

امثله

بعد ازین در مملکتْ انصافِ شاه   ظلم را یکموی نَگْذارد فره[l] ١١٨

باز دارد پاکیء اخلاقِ او[m]   اهلِ بدعت را زاحوال فرّه ١١٩

١٢٠ کازه سایه‌بانی باشد * ١٢١ کازه دیگر، شاخهای درخت باشد که برابرِ دام نهند تا صید بترسد وبدام[n] آید * ١٢٢ غازه[o] گلگونه باشد که زنان بروی مالند * ١٢٣ ملازه[p] کام باشد *

امثله

سپهر نیلگون با این همه قدر   سرای شاه عادل راست کازه[q] ١٢٠

بپای خوذ بدام آیند نخچیر   اگر بر[r] نامِ او سازند کازه ١٢١

عروسانِ امل را همّت او   حقیقت چون سپیدابست[s] وغازه ١٢٢

سزذ گر قابلهٔ طفلِ امل را   بمدح شاه پردازد[t] مَلازه ١٢٣

١٢٤ کواژه[u] طعنه باشد * ١٢٥ فاژه آسا باشد *

امثله[v]

---

a) تودر C نودر alii b) سکندر ثانی NMFRS c) میخوره C d) یا NMS C e) سخت NS; om. و C f) NMRS g) HMFRS h) laudat M i) فزه bis C فرّه HMN فرّه NFS k) scripsi cum M pro یا پشت l) NMS m) M*R ومعیار جمالیله سایبان معناسنه کلوردیو روایت اولندی :(S) C cf. H نترسد وباد تمام NS n) تو C قازه o) ودخی شول اغجلردر که دوزغه قرشو ایدرلر تا صید اندن اورکوب طورقه دوشه HNS غاژه p) ذ C ژ TNS > R q) MLS r) Fuj از MFIL اکر او بنام S s) HN سپیداجست S I t) بردارد MS u) کَ MFRS کُ N گَ LS v) addidi

شهنشاهی[a] که بر سلطانِ اجرام زند رأیِ منیر او[b] کَوازه ١٢٤
63v چنان بیغ تعدّی کند کَالْحَق[c] موءدّی بر سرایش[d] نیست فاژه ١٢٥

١٢٦ غمزه چشم برهم زدن باشد بکرشمه* ١٢٧ پرزه[e] پُرز باشد که از جامه[f] ابریشم بر خیزد *

امثله

آفتاب از مهر ناپروا شود گر بجنبانَد ضمیرت[f] غمزه‌ٔ ١٢٦
آسمان قدر ترا چون مُخْملیست از نجوم آورده بر رخ پَرزه‌ٔ[g] ١٢٧

١٢٨ ویژه خالص باشد * ١٢٩ آمیزه آمیخته باشد *

امثله[h]

هر که با بندگان شاه جهان دارد اخلاص و[i] نیّت ویژه ١٢٨
پیر گردد ولی یقین نشود[k] در جهان رنگِ مویش آمیزه ١٢٩

١٣١ شیر شرزه [و ١٣٠ مار گرزه][l] نوعی اند از شیر [و] مار که بهترین شیران وماران باشد *

امثله

ای شهنشاهی که رمحت[m] در مصاف خصم را باشد چو مار گَرزه‌ٔ ١٣٠
پیشِ تیغت کمتر از روبه شود[n] هر کجا یابند شیر شرزه‌ٔ ١٣١

[١٣٢ بوسه معروف *][o] ١٣٣ نوسه[p] قوسِ قزح باشد *

امثله

بدرگاهی که کیوان با همه قدر ندارد بر درش امکانِ بوسه[q] ١٣٢

---

a) NM شه شاهان S b) میزاد C c) om. که C d) سرایت MS سرایش هست مردی C e) NS پُرَ HNMRS > F; cf. M: اما شمس فخری بفتح با آورده... وبا غمزه قافیه کرده f) C an خمیرت = چشم مخمورت ? g) NMS h) addidi i) HNMS, om. و C k) HNS نبود M l) addidi cf. T: شیر شرزه شیر باشد که نیرومند وبهترین شیرها باشد وخشمگین که دندان او از لب برهنه کرده باشد وشرزه در اصل لغت بمعنیء نیرومند بود، مار گرزه نیز ماری باشد که بهترین شیر [an addendum ? و] ماران باشد m) تیغت NS n) بود NS o) addidi p) ita omnes (قوسه C !) exceptis JM(S) qui نوشه habent; cf. M: نوشه.... کذا فی التحفه [نوسه om. Mum, et T] اما شمس فخری بسین مهمله آورده وبا بوسه قافیه کرده q) MFLS

کرا یارای آن[a] باشد که روزی کنند تشبیه درگاهش[b] بنوسه ۱۳۳

۱۳۴ یافه هذیان باشد * ۱۳۵ رافه گیاه...... [c] باشد * ۱۳۶ خرفه تخم پرپهن باشد[d] * ۱۳۷ شکافه[e] زخمهٔ مغنّیان باشد که بدان عود ورباب وغیره زنند * امثله

شه عادل ابو اسحق محمود که بی مدحش همه نعطست یافه ۱۳۴

[زعدل[f] ورأفتش امکان آن نیست که بادی بگذرد بر برگ رافه] ۱۳۵

اگر حکمش کنند تغییر اضداد قرنفل را حسد باشد زخرفه ۱۳۶

بهنگام طرب عوّاد بزمش کنند از ماه نو[g] شکل شکافه ۱۳۷

۱۳۸ پرگاله پاره پارهٔ باشد که درجامه دوزند * ۱۳۹ کاله خربزهٔ نارسیده باشد * ۱۴۱ ژاله تگرگ باشد[h] * ۱۴۲ ژاله دگر ، خیکی باشد که باذ در وی کنند وبدان 66
شناو آموزند * ۱۴۰ ماله...... [i] جولاهه[k] باشد که بدان تار جامه را اهار دهند * ۱۴۳ تبخاله جوششی باشد که بعد از تب ولرز بر دهان پیدا شود از تبش[l] * ۱۴۴ کنغاله روسبی‌باره وقحبه باشد[m] * امثله[n]

---

a) MFRLS, om. C b) دررکارش C c) گناه‌کار C ! > H cf. N (S): اوتی sic گناه وینندق ; J MFR) گیاهی کومرن دیدکلری اوت کی :(NS) cf. H زافه alias ; است مانند سیر که بریان کرده بخورندش اغرقوقر کرتلر وترکلر یرلر ، بو لغتی هندوشاه زاء معجمه بابنده نقل ایلدی واکثر ارباب گیاهی باشد مانند سیر کوهی [درنسخهٔ وفایی وبراءٔ :M لغت راء مهمله بابنده نقل ایلدیلر مهمله نیز آمده ij] ....اما درتحفه (et F) بمعنیء خارپشت آمده d) cf. M نیز تخمگان پرپهن باشد که

e) C vs. 137 JT سکافه C hic S, cf. M : سکافره بضم سین وسکون فا.... در تحفه (fol. 28 v.) اما شمس فخری سکافه (sic) را باین معنی آورده گویند وبعربی فرفج وبقلة الحمقاء خوانند f) MS زعون MS s.v. سکافره; versus deest in C g) MS l. c. زمزمه NS مررزنه ?C h) cf. H: اوج معنایه گلور اوّلا چه کی پازوده یای فصلنده هوادن اوتلر اوزرنه متولددر اولور عربجه ندی درلر ، ثانیا معیار جمالیده هوادن یاغن طلوکی اکنلری واغاجلری اورر ، حق بو درکی قرغو آدلرندرکی کوز فصلنده صوقدن ظاهر اولور عربجه جلید (sic) درلر ، ثالثا تولم کی i) شمهٔ C همسه T k) جولابر C جولاهان را T l) J اثر نیش C m) cf. H (N): جمّاش معناسنه در یعنی اول که اوغرلین اوین ودوستین کوزادر وبویلر دیرلر که اوفرب انوکله صولر کچرلر کنغالکی کرد ، ومعیار جمالیده شمس فخری روسبی معناسنه نقل ایلدی n) addidi

شهریاری که بندگانش راست اطلس آفتاب پرگاله[a] ١٣٨
آنکه پالیز[b] اصطناعش را نبوذ مهر ومه بجز کاله ١٣٩
شوذ اطلس نبافته[c] جولاه گر[c] ببالذ بنام او ماله[d] ١٤٠
[ابر اگر فیض دست او یابذ در هوا چون گهر شوذ ژاله][e] ١٤١
تا غلامان او شناو[f] کنند پیکر آسمان بوذ[g] ژاله ١٤٢
یم وکان را ز[h] گرمیٔ کرمش دُر و[h] گوهر شذست تبخاله ١٤٣
احتساب نفاذ او[i] بر داشت از جهان نام[k] کنگ وکنغاله ١٤٤

١٤٥ داسگاله[l] دهرهٔ باشذ کوچك که بذان تره برنذ * ١٤٦ چغاله[m] جوقی مرغان صیادان باشذ که پرنذ* ١٤٧ سگاله[n] پلیذیٔ سک باشذ* ١٤٨ نهاله[o] کمینگاه صیادان باشذ * ١٤٩ پیاله معروف *

امثله

برای دیدهٔ اعدای خسرو[p] بوذ مریخ در کف داسگاله ١٤٥
گه[q] نخچیر صحرا وهوا را کنذ از سیله خالی وچغاله ١٤٦
برای ریش خصمش میکنذ راست دعاگو[r] مرهمی خوب از سگاله ١٤٧
غزال آسمان آیذ بدامش اگر نیروش[s] باشذ در نهاله ١٤٨
هر آنجا خسروی صاحبقرانست بیاذ بزم او دارذ پیاله ١٤٩

١٥٠ تفشیله[t] قلیهٔ باشذ از گوشت وگندنا وتخم مرغ وجوز* ١٥١ پیله ابریشم معروف[u] *

---

a) HN*S b) NS جالیز MT c) نتافته......کو C d) M*NRS e) NVS > C f) LS شناه MR تا غلامانش وشمس F g) C شود cett. h) om. C i) تو FS k) HNTS رسم MR om. و C l) sic, sed M: بکذرند از بحر فخری داستکاله با تا آورده m) HNFRS چقاله et vs. 146 جقاله C جغ JMij (R) چغ NS جغ MumS خف S
n) ـَ FR ـُ M ـِ N > JS o) نَ JHNMLS نِ NFRS p) N بدخواه جاهت MR q) کهی C اگر S r) N زمانه M*R
s) NMRS پروینش F t) تغ C bis u laudans approbat M

۱۵۲ بیله دیگر ، تیری باشد که پیکانِ [او][a] بر صورتِ بیلِ برزگران باشد *

۱۵۳ سیله رمهٔ گاو وآهو باشد[b] * ۱۵۳ فسیله گلّهٔ اسب باشد[b] * امثله 66v

سالکان مسالك تحقیق فارغند از شراب و تَفْشیله[c] ۱۰۰

زانکه ایشان چو کرمِ قز نتنند از ره حرص گردِ خود پیله[d] ۱۰۱

دفعِ شیطانِ کفر را دارند در کمان مجاهدت بیله[e] ۱۰۲

برده[f] زانعامِ شیخ ابو اسحق هم فَسیلَه هزار وهم سیله ۱۰۳

۱۵۴ انگله تُکمهٔ معروف[g] * ۱۵۵ کهبله[h] ابله ونادان باشد * ۱۵۶ فله[i] ماستی باشد

که بیك لحظه ببندد[k] چنانکه شیر بدوشند و ....[l] بدان زنند در حال ماست شود

آنرا فله گویند * ۱۵۷ خله[m] آب بینی * ۱۵۸ خله[m] دیگر ، سخنِ هذیان * ۱۵۹ خله[m]

دیگر ، چوبکی[n] که کشتی بدان رانند * ۱۶۰ زنگله معروف * ۱۶۱ یله رها کردنِ

چیزی بصحرا * ۱۶۲ تله[m] پایهٔ نردبان * ۱۶۳ مشغله آشوب * امثله

ای خسروی که گویِ گریبانِ قدرِ تو سازد زخیطِ شمسی[p] برجیسْ انگله ۱۰۴

---

a) addidi ex T b) laudat M (RS) c) NMFRS om. و C d) NMS e) MS پیله C (N) f) HNMLS برد C g) sic; گُ omnes exc. گَ Mij, cf. F: حلقه باشد که تکمه‌را از میان آن بگذارند...واحیانا بعضی از شعرا بمعنیء تکمه نیز نظم نموده اند h) کَ NMS کُ FR>J; کهیله C bis i) فُ JHMS فَ JNFRS, et cum tashdîdo quoque legitur k) scripsi pro کند C l) یرشهٔ C, an تُرُشه legatur? m) خُله HN signif. 1. 2. 3 MR 3 خُلّه HN 1. 2. 3 L 1. 2 MFR 1 خَله N 1. 2. 3 J 1 MR 2 FL 3 خَلّه N 1. 2. 3 J 2. 3 ; signif. 2 >F; cf. H(NS) : خله فتح خا ایله یتوك کُم معناسنه بعضی‌لر ضم خا ایله مشترك روایت ایلدیلر اسدی طوسینك وهندوشاهك تصحیحی وترتیبی شونك اوزرنه درکی هرزه وهذیان معناسنه دخی تله [i*j بکسر: n) چه‌پلی C o) CNS, ceteri habent پَلّه quod rectius videtur esse cf. M: فتح خا ایله‌در پایهٔ نردبان که حالا پله میگویند تا وتشدید لام] p) itane ? شمس C cf. Rashîdium in منتخب اللغات ed. lithogr. Bomb. 1296 = 1879 p. ۱۵۹ : خیط بالکسر...ذرات هوا که از روزن ظاهر شوند ولقب مروان بن الحکم بواسطه آنکه دراز وبسیار حرکت بود

اعظم جمال دنیی ودین شاه ملک[a] بخش — ای عقل با کفایت فضل[b] تو کهبله ١٥٥

گر تاب خشم تو بسو گله بگذرد — در پوست[c] گوسفند دگر خون شود فله ١٥٦

رأی منیر تو زمعالی احتشام — در روی پادشاه فلک[d] افگند خله ١٥٧

هر مدح وآفرین که نه اندر ثنای تست — نزدیک عقل باشد افسانه وخله[e] ١٥٨

[کشتی اهل فضل شود غرق بحر یأس — گرنه زاهتمام تو باشد ورا خله][f] ١٥٩

گردون پرند صیت وکمال جمال تست — وآجرام بسته اند برو همچو زنگله ١٦٠

گر باذگیر همت تو در سر آورد — در مرغزار چرخ کند سایسش[g] یله ١٦١

67 در ارتفاع دولت تو دست کبریا — بندد زقدر قایمهٔ عرش بر تله[h] ١٦٢

پیوسته نام دمدمهٔ دولت تو باد — تا در جهان زخلق جهانست مشغله[i] ١٦٣

١٦٤ تخله[k] عصا ونعلین * ١٦٥ یله کفهٔ ترازو * ١٦٦ رجله سماروغ[l] * **امثله**

ایا شاهی که هر سائل که آید — بدرگاه تو بی دستار وتخله[m] ١٦٤

زجود و[n] بخشش تو باز گردد — ززر پر کرده صاع وکیل[n] ویله ١٦٥

نهال دولتت پر بار باذا — همی تا بوی گل ناید زرجله[o] ١٦٦

١٦٨ پالگانه[p] دریچهٔ باشد در خانه که از پس آن نگرند مردم بینند ومردم ایشانرا نبینند[q] * ١٦٩ چمانه کدوی منقش که شراب دران کنند * ١٧٠ خستوانه[r] جامهٔ پشمین که درویشان پوشند مویها وریسمانها دران آویخته * ١٧١ کمانه[s] مقنی باشد

---

a) NMFRS جهان C ! b) NMFRS c) پشت NS d) N زمان S e) MS & R, quem vide sis f) MS > C g) itane ? معیار جمالیده سماروغ :cf. II (l ‏C bis نخله (k ‏N* (i ‏NS (h ‏C, de vera versus lectione dubito سایش معناسنه نقل اولندی وطب کتابلرنده پرپرم دیدکاری اوت در m) MFRS, om. و C n) MF کیس CS, om. و C o) NMFS p) پ NM q) نبینند C r) خ JHNFS خ NMR s) کَ JNFS (R; کُ J گُ HR کَ vocali non memorata M; quae sequitur vox مقنی (مغنی C منقب N) quamquam non nisi in M legitur, et in lexicis arab. deest, facillime tamen a قناة «canalis» derivari potest

یعنی نقب‌زن وکاریزکن * ۱۷۲ پالوانه مرغکی سیاهست که پیوسته [در هوا پرذ چون بر زمین نشیند بر نتواند خاست وگویند]a غذای او باذ است * ۱۷۳ آشیانه معروفست * ۱۷۴ لکانه b عورتِ مرد * ۱۷۵ فگانه بچهٔ که از شکم ماذر برود * ۱۷۷ زاولانه بندِ آهنین* ۱۷۸ آسمانه طاق خانه c * ۱۷۹ شفانه d مرغیست بزرگتر از زغن که دو سه رنگ دارذ * ۱۷۶ کوفشانه جولاهه *

امثله

ابو اسحق شاه شیرحمله بحق مخدومِ شاهان زمانه ۱۶۷
شهنشاهی که درْ ایوانِ قدرش بوَذ گردونِ گردان پالْگانه e ۱۶۸
حریفان ظفر را در چمنها f بباذ او بوَذ جام g چمانه ۱۶۹
ازو تا دشمنش h فرقست چندان که از دیبای چین تا خستوانه ۱۷۰ 67v
برون ارذ هزاران بحرِ کلکش بران i صورت که منبع را کَمانه ۱۷۱
شهنشاها تو عنقایی برتبت k حسود درگه تُو پالْوانه ۱۷۲
[.................... ....] آشیانه l ۱۷۳
بدنیا میلِ رأی تُو m نباشذ مَلَك نی فرج خواهذ نی لَکانه ۱۷۴
عجب گر دشمنِ جاهت n در ارحام نگردذ نیست مانندِ فگانه ۱۷۵

---

a) haec verba a librario omissa ex versione S restitui, qui habet: اما معیارده شمس فخری برسیاه قوشدر همیشه هواده اوچار یره قونسه قالقمغه مجالی اولمز دیمش, (اقانیم) ق .cf. II marg. ex بالوانه (S) با لام موقوف وقیل مکسور مرغکی است : et J صحاح فرس ex بالوایه .T, S s. v همچو گنجشك سپید وسیاه کوتاه‌پای بر درخت وبر دیوار نشیند بدشواری پرد وآنرا برستور وفراشتك وفرشتو نیز گویند وبتازیش خطّاف خوانند وقیل پالوانه باپارسی ' پالوایه با لام موقوف همان برستو که گذشت ;de varietate scripturae cf. II s.v. پالوانه (CTNMR) : اسدی واکثر ارباب لغت آخرنی یایله روایت ایلدیلر که آخرحروف تهجی‌در وهم ابا عن جد مسموع اولان بویله‌در اما معیار جمالیه نون ایله ایلدی زمانه قافیه‌سنده et M quem R exscripsit ; بالوایه FS b) laudat M c) laudat S addito باشد d) ita omnes exc. C qui bis شغانه habet, cf. II marg.: وفی الاقانیم بالغین مکان الفاء e) N f) M در حمیّت NS حریفان چمن را با ظفرها C ! g) M دایم h) M دشمن C i) HS بدان M k) MS انقاسی بترتیب Cl l) lacunam posui m) NFR*S او M, de versûs sensu dubito n) ملکت NMFS

١٧٦ براه سروری از وی[a] نیایذ اگر خوذ شاه گردذ[a] کوفشانه
١٧٧ کسی کز طوق حکمت سر بتابذ شوذ حبل الوریدش زاولانه
١٧٨ تو آن شاهی که از قدر معالی[b] بوذ از آسمانت آسمانه
١٧٩ بوذ عنقای مغرب پیش قدرت[c] چنان کالحق بر شاهین شغانه

١٨٠ فرزانه حکیم و[d] دانا باشذ وفرزان حکمت و[d] علم است* ١٨١ پروانه چراغواره[e] را گویند که خوذرا بر شمع زنذ* ١٨٢ کاشانه خانه ومقام باشذ، گویند خانهٔ زمستان است* ١٨٣ پهنانه[f] کلیچه ونان سفیذ* ١٨٤ پهنانه[f] دیگر، بوزینه* ١٨٥ هروانه بیمارستان که مجانین را آنجا بندند وبعربی دار الشّفاء گویند * ١٨٦ لانه بیکار و[g] کاهل * ١٨٧ فانه[h] چوبکی که نجّاران در میان چوب نهند تا بشکافند[i] *

امثله

١٨٠ شاه آفاق شیخ ابو اسحق خسرو کاردان وفرزانه[k]
١٨١ آنکه باشند کرگسان سپهر شمع قدر ورا چو پروانه[l]
١٨٢ باشذ ارباب فضل ودانش را از نوالش معاش وکاشانه[m]
١٨٣ هست بر خوان سایلان درش قلیه وچرب[n] آش وپهنانه
١٨٤ دشمنش[o] گرچه آدمی‌شکلست هست کمتر بسی زپهنانه 68
١٨٥ هست دیوانه حکم کن شاها که[p] برندش بسوی هروانه
١٨٦ سزذ ار نام او بننگ آیذ زانکه سخت ابلهست وبس لانه[q]
١٨٧ سر اورا نهند نجّاران در میانهای چوب چون فانه[r]

a) چون او et سازد S s.v. کوفشان b) S معانی C c) NS قهرت M d) addidi و e) sic, cf. T s.v.: چراغواره Nescio quid pro چراغواره بود واو [را] پرنك بود که خود را بچراغ وشمع زند وبسوزد scribam, quae vox secundum omnes lexicographos candelabrum etc. tantum denotat f) CFRS بِ (کلیچه وقرص) بَ J HNMSsS (بورنه) J g) addidi و h) دانه C i) T secutus scripsi pro بشکافد C k) NS l) S m) NS مهال superpositis duobus punctis, omissa utraque و C, etiam مهاد v. منال v. نهال legere possis n) خوب و S جرب و N قلیهٔ خوب و M قلیهٔ o) NMS*F p) تا NMFLRS q) ML*NS r) NMFRS

١٨٨ نمونه نموذارِ هر چیز* ١٨٨ نمونه دیگر، نابکار* ١٨٩ درونه کمانِ حلّاجان باشد* ١٩٠ باشگونه باز گردانیده* ١٩١ آلغونه گلگونه که زنان بر روی مالند* ١٩٢ شاذگونه زنانِ مطربه[a] * امثله

ای خسروی که بزمت شد خلد را نمونه   با حسنِ نور رأیت خورشید شد نمونه[b] ١٨٨
با زورِ بازو تو وقت گشادن شست   قوس فلك بقوّت باشد زه درونه ١٨٩
هر کس که دل زمهرت یکذرّه کرد خالی   باشد زبخت وارون وز طبع باشگونه[c] ١٩٠
رخسار روزگارت بادا همیشه گلگون   زانسان که روی خوبان از لون[d] آلغونه ١٩١
بر طارم جلالت کیوان بجای حارس   در بزمِ دلفروزت ناهید شاذگونه[e] ١٩٢

١٩٣ دستینه توقیع پادشاه * ١٩٤ کشکینه نانی باشد[f] از جو یا باقلی پخته* امثله[g]

[شهی کآنفاذ احکام قضارا   کند آل وی ودستینهٔ او][h] ١٩٣
[کند هرگز ضمیرش التفاتی   بدنیا وبدین کشکینهٔ او][i] ١٩٤

١٩٦ خشین وخشینه هر دو یکیست * امثله

ایا شاهی که سلطان کواکب   ترا باشد زخدّام کمینه ١٩٥
نیارد کرد در ایامِ عدلت   جفا بر تیهوان باز خشینه[k] ١٩٦

١٩٧ خامه قلم* ١٩٨ چامه بیت شعر* ١٩٩ جامه دیگر، صراحی که می درو کنند* ٢٠٠ گذرنامه مکتوبِ جواز که در راهها[l] بنمایند وبگذرند * امثله[g] 68v

---

a) رخت خواب T نهالی وجامهٔ خواب J; ceteri significationem fidicinae quoque afferunt, quae soli R dubia videtur esse b) ML نُ N*S c) ماه شکونه C ! d) M رنگ HNMjS e) NMRS, et versum falso Farruchio attribuens F f) T secutus omisi که C g) addidi h) addidi e N (adhibitis etiam codd. Bibl. Caes. Publ. 491. 492 Dorn) ubi legimus glossam: آلْ دخی توقیع پادشاه معناسنه بو محلده i) NMRS, addit N glossam: یعنی کشکینهٔ اورا هرگز التفاتی کند بلکه نکند, sed nihilominus auctoris sententiam non comperi k) FSR l) T اینها C !

شهریاری[a] که از انامل او حامل عقل را بوذ خامه[b] ۱۹۷
جامها یافته ازو شاعر چون بذو[c] عرض کرد یك چامه ۱۹۸
[فتح[d] بر یاذ بزم[d] او خورده هرچه[e] در جام کرده از جامه] ۱۹۹
در مسالك[f] مسافر تقدیر از نفاذش برذ[e] گذرنامه ۲۰۰

۲۰۱ رخنه سوراخی باشذ که در دیواری افتاده باشذ * ۲۰۲ تفنه پرده عنکبوت * ۲۰۳ دشنه خنجر *

امثله[g]

ابو اسحق سلطانی که در ملك نهشت انصاف وعدلش هیچ رخنه[h] ۲۰۱
بحق کردگاری کو نگهداشت زدشمن احمد مرسل بتفنه[i] ۲۰۲
که هر دل کز ولای او بگردذ مدام آبشخورش باشذ زدشنه ۲۰۳

۲۰۴ کاینه[k] چشم * ۲۰۵ شنه شیهه اسب * ۲۰۶ سنه[l] نفرین ولعنت * بهمنجنه[m] روز دوم بهمن ماه را گویند که[g] ملوك فرس آن روز را عظیم[n] اعتبار کردندی ومبارك داشتندی ودران بعیش و[l] عشرت وخرمی مشغول بوذندی ودر هر طعامی که[l] پختندی بهمن[o] سرخ وسفیذ کردندی *

امثله

ای شهنشاهی که مهر چرخ را هست روشن از وجودت کاینه[p] ۲۰۴
زهره مریخ حالی خون شوذ چون زنذ در رزم یکرانت[q] شنه ۲۰۵
شهر واسبوع وسنه مانند روز می کنذ بر دشمن جاهت[r] سنه ۲۰۶
سربسر ایام تو از خرمی باذ میمون‌فال چون بهمنجنه[s] ۲۰۷

a) پادشاهی N b) N حامل عقل بود tantum C c) sic C گر برو N d) خلق bis R e) RS هرکه N f) S مسافر et براو C g) addidi h) NS, mutilate نهشت سلطان انصاف عدلش C i) NS نهفته C ! k) sic C bis, J; ceteri کابنه cf. H : فتح بایله که ثانی حروف تهجی در واکثر کسر یایله روایت ایلدیلر et R > F l) رسنه bis C m) cum چ JR n) nescio an recte scripserim pro عظم C; T habet آنرا اعتباری تعظیم ایدرلر et N اول کونه غایتله o) بهمان C p) کابنه MRS q) MR*NS یکرانش F r) NMRS*F s) N

۲۰۸ نوباوه میوهٔ که اوّل برسد * ۲۰۹ میلاوه شاگردانه * 69 امثله

شهریارا تا ابد هر لحظه باد باغ اقبال ترا نَوْباوهٔ[a] ۲۰۸
گر بنامت در[b] فلك کاری کنند جان دهند انجم بهر میلاوهٔ ۲۰۹

۲۱۰ [ناوه][c] لاکی باشد که بدان گل کشند* ۲۱۱ [خشاوه][d] زمینی باشد که از بهر زراعت [پاك کرده باشند][e] * امثله

فلك چون گل کشد بر[f] بام قصرش بذیرد زان هلالش شکل ناوه ۲۱۰
بهر بومی که باشد اهتمامش نباشد حاجت زرع خَشاوه[g] ۲۱۱

باب الیا

۱ سرای سرایندن * ۲ [رای][h] پادشاه هند را[i] گویند * ۳ غوشای خوشهٔ جو و[k] گندم* ٤ غوشای دیگر، سرگینِ [گاو][k] که در بیابانها خشك شده باشد[l] * ٥ بالای[m]

a) NS بفتح واو در نسخهٔ وفایی تیشهٔ چوبین b) بر MR et کند....پناهت S*N c) om. C. cf. M: باشد اما شمس فخری بمعنیء لاك گلکشی آورده وگفته، شعر، فلك الخ‘ودر سامی فی الاسامی [Mum, شرح سامی Mij] بمعنیٔ ظرفی که درو خمیر کنند ونیز بمعنیٔ آنچه بدان گندم وجز آن از دول در آسیا رود بوقت آس کردن آمده ودر ادات بمعنیٔ جویك پشت نیز آمده [ودر مؤید بمعنیٔ آن چوب خالی کرده که نیز ناوك دران نهند وبیند ازند ونام مقامی وچادر شب کهنه نیز آمده add. Mj] d) امثله C! خـ FMij خشاره R خساره JS e) addidi, in C legitur پاك کردن باغ وجالیز ازخس وخاشاك : cf. M ! زمینی باشد که بان کل کشند از بهر دراعت [ودر نسخهٔ حسین وفایی add. Mij] وشمس فخری بمعنیٔ زمینی [آمده add. Mij] که از برای زراعت پاك کرده باشند گفته....ودر مؤید خساره بسین ورای مهمله آمده بمعنیٔ شاخهای زیاده از درخت دور کردن f) MS در شدم C! g) MFS وخشاره R h) om. C i) هنررا C k) addidi ex M l) cf. H: تزك کی صحراالرده قورمش صغر ترسنه درلر بعضیلر دیدیلر یبانده دوکلمش خوشهٔ انگور وخوشهٔ جو : et T بغدای باشی فقیرلر انی دیوشررلر تورکیچه بشق دیرلر (افصح) m) CNML, J وگندم باشد وبعضی گویند که سرگین گاو است که حالا غوشاد گویند FRS (ادات الفضلاء ex) HM پالای (بابای فارسیست

اسبِ جنیبت * ٦ گَزای گَزیدن * ٧ درای زنگ باشد که در گردنِ شتر بندند * ٨ گوش‌سرای کسی را گویند که هرچه گویند نیك شنوذ وفهم کند * ٩ مای موضعِ جاذوان است چون بابل وغیره[a] * ١٠ گرای گرایبدن * ١١ دیوپای عنکبوت * ١١ درَوای آویخته *

امثله

١ خسرو ملك‌بخش ابو اسحق ای ترا روحِ قدس مدح‌سرای
٢ از تو معمور گشت خانهٔ[b] جان وز تو منکوب[c] گشت رایت رای
٣ خُرد گشته بپای گاو فنا سر که از تو کشیذ[d] چون غوشای
69v ٤ کارِ مردان[e] نیایذ از خصمت عطرِ[f] عنبر نیایذ از غوشای
٥ کرده پیش رکابت اَختاجی سبز خنگ شپهر را بالای[g]
٦ اهتمام تو گشت[h] جان‌پرور انتقام تو هست روح‌گزای
٧ دشمن درگهت که نشناسذ لحن داؤد را زبانگ درای[i]
٨ رشك[k] عیسی شوذ اگر گردذ مدحتت را بصدق گوش‌سرای
٩ تاکه خوانند شاعر ووصّاف چشم و[l] زلف بتان بچین وبمای
١٠ در ریاض شهنشهی بخرام بر بساط سکندری بگرای[m]
١١ خصم جاه[n] تو دیوپای آسای در هوا باذ دایما دروای

١٢ قرغوی[o] مرغیست مانندِ بازِ کوچك که گنجشك وتیهو[p] گیرذ * ١٤ خوی خوذ باشد

a) cf. quae R s.v. contra F docet b) add. و C c) مکتوب N ! منصور S d) کشیك M*NRS شنید C; fortasse پای کاو = پایکوب legendum e) H خلقت MRS f) H کار MRS g) پالای H*S h) N*S هست M i) NMS k) MS اشك C l) S*N, om et بجای و C m) بدرای C n) ملك N bis FS; آسا C o) scripsi cum T pro قرغوی C > JHF; cf. N : طغانه بگزر وطغاندن کچیرك یرتجی قوشدر سرچه وتیهو , Mum: اولار قیرغی .Буд قرغو قرغی بقاف همان قرغوی در تحفه, R s.v. et voces turcicas قرغو قرغی Zenk. قیرغای Vamb. Shaw «nisum» significantes p) طیهو om. و C

که در جنگ بسر پوشند * ۱۵ شب‌بوی گل خیری [a] * ۱۶ تگاپوی آمدشدن بتعجیل * ۱۷ شلبوی [b] آواز پای مردم باشد که آهسته شوند در شب وغیره * ۱۸ انبوی بوی گرفته* ۱۹ آموی شهریست بر کنار جیحون وجیحون را بدان نام خوانند* ۲۰ مشکوی بتخانه باشد وپیش ازین شرح دادیم[c] *

امثله

ابو اسحق سلطانی که باشد کریم وعادل ودانای[d] خوشخوی ۱۲
[فرود آرد زگردون کوکبی را اگر عدلش دهد بالی[e] بفرغوی] ۱۳
شکسته در سر دشمن بکوپال بگاه رزم باشد[f] آهنین خوی ۱۴
برای بزم او هر شب بر آرد فلك زانجم هزاران دسته شب‌بوی[g] ۱۵
سمندش گاه رفتن باز دارد فلك را از تحرك وز تگاپوی ۱۶
چه بینند بشنوند از الف فرسنگ شب تیره خیال موی وشلبوی[h] ۱۷
ترنج آسمان گردد معنبر اگر گردد زخلقش دست انبوی[i] ۱۸
بخارا خسروا بشکن سر خصم زغم کن چشمشان چون رود آموی ۱۹
همیشه نکهت خلقش[k] بماناد کزو آفاق شد مانند مشکوی ۲۰

۲۱ شاه‌بوی عنبر * ۲۲ داربوی عود * ۲۳ کاسموی موی سبیل گرک وروباه وشیر وپلنك وخوك *

امثله

---

a) cf. H : خیری کی درلر بعضی قوقمز ایکن کندزلرده خوش قوقر کیجه‌لرده در ادی برچچك چچکی‌در، اسدی روایتنده خیری کبی برچچك‌در ریاحین جنسندندر بویك صارو چچکی اولور بعضی دیدیلر اگا عربچه منثور دیدیلر، گلیست زرد وسپید وآسمان‌گونی ق در تحفه (سبکپوی sed T) اما : cf M) MSsRS سگپوی FS شلپوی b) CHN et S qui nostrum laudat JMumSs= شکبوی —(شمس فخری بشین معجمه آورده وحسین وفایی (et S) شبنوی آورده ; alias (کذا فی التحفه (شبکوی sed T) وشمس فخری بجای کاف لام آورده : cf. M) Mij شگبوی شب‌پوی شیپوی vocis formas annotat Vull. c) v. supra p. ۱۱۰,11 d) دانا و NS, utramque و om. C e) sic S بابی N; > C f) nescio an recte scripserim pro باشد v. بامش ? C g) NMS om شب C h) موی دشبوی C; ad rem cf. Yasht 14,31. 16,10 Bundahishn (West) 19,32 i) CN دسته HS k) N خلقت S s.v. مشکوی

شه عادل جمالِ دنیی ودین که خاك درگه او شاه‌بویست[a] ٢١
به بزمش جام زرّ از[b] آفتابست حَطَب در مطبخ او داربویست ٢٢
زبان در کامِ اعدایش چو خنجر مژه بر[c] چشم خصمش[d] کاسمویست ٢٣

٢٤ کی شاه واین نام از بلندی قدر از کیوان گرفته اند[e] * ٢٥ ژی آبگیر وآبدان * ٢٦ سَنی[f] آهنی باشد که بر سرِ سنان یا عصا باشد * ٢٧ خوی عرق *
امثله[g]

شاهِ ایام[h] شیخ ابو اسحق ای کلاه تو رشك افسرِ کَیْ ٢٤
اشك از چشم دشمنت[i] دایم می ترابد چنانکه آب از ژی ٢٥
آب در حلق بدسگالانت[k] عجبست ار نمی شود چو سَنَی ٢٦
70v آفتاب از خجالت رأیت مر سپیده‌دمی برآرد خوی ٢٧

٢٨ گوری[l] بنشاط و[m] طرب رفتن * ٢٩ چکری ریواس * ٣٠ تبری[n] سمّان * امثله[g]

اهلِ عالم بدور[o] داور دهر هم طرب میکنند وهم گوری ٢٨
در قهستان[p] بنامِ دولتِ او[q] سزد[r] ار شاخِ رز[s] شود چکری ٢٩

a) NMS*F b) N زرّین MS c) NS در MR. L s.v. کاس d) NS*L دشمن MR e) talem originem vocis fuisse docent etiam NMLR f) TNB > J (var. HMSsRS) سِتّی HNS سَتی MFSsR, cf. H (S): پولاد کبی برقتی دمردر صوی کندویه چکر شابوران دخی درلر، معیار جمالیده شمس فخری سکو وعصا اوجنه برکندکاری دمر دیو نقل ایلدی بو لغت نون ایله دخی روایت اولنبدر et R ex M g) addidi h) N, S s.vv. ژی et سَتی ; دوران S s.v. کی i) NS دشمنش M k) FRS بدسگالانش M l) > JFR m) addidi n) sic C bis cf. B; ceteri habent تَتری NFRS تُتری M; تتم JHMRS cf. M sub hac voce: بضم تاءین سمّاق * را کویند (Mum باشد درشرفنامه Mij) ودرمؤیّد الفضلا بضم تاء اوّل وسکون دوم آورده وگفته که در فرهنگ علمی این لغت بترکی آمده اما در ترجمهٔ صیدنهٔ ابی ریحان (بیرونی add. Mi) مسطورست که تتم بفتح تاء اول وضم دوم پارسیان سماق را گویند o) بیاد S; om. و C p) M کهستان FRS q) M تو CFRS r) MumFS شود CMi شاید MjR s) زر MuFR کل Fj در S

در بساتین ز [a] لطف لهجهٔ او شاید ار قند آید از تبری [b] ٣٠

٣١ فری آفرین * ٣٢ سپری [c] تمام شدن چیزی * امثله [a]

سایهٔ کردگار ابو اسحق روح قدسی همی کندش [d] فری ٣١

فتنهٔ ظلم از ممالك کرد نیرو دست و [e] تیغ او سپری ٣٢

٣٣ نهاری اندك طعامی باشد [که] [f] بخورند تا ناشتا نباشند تا طعامی دیگر رسیدن*
٣٤ یاری دو برادر که دو زن داشته باشند آنرا یاری گویند [g] * امثله [a]

بعالم آز عهدی بوذ ناهار زخوان شاه برد [h] اکنون نهاری [i] ٣٣
اگرچه خصم بوذند از وفاقش دم یاری زنند یاری زیاری [j] ٣٤

٣٦ کشتی [k] زنّار * امثله [l]

کریما در زمان فضل و [m] احسان همیشه تخم عدل و [a] داذ کشتی ٣٥

چو نام شیخ ابو اسحق گفتند [n] همه کفّار بگسستند کُشتی ٣٦

٣٧ شتی [o] طشت [یا] [p] خوان رویین * ٣٨ وسنی مردی باشد که دو زن داشته
باشد آن زنان یکدیگر را وسنی گویند * ٣٩ منی تکبّر وحماقت * امثله 71

---

a) om. C b) تتری M*NS c) سُ HNL سـ FR سپری S d) کند بروی N ! e) N*S, om. C f) addidi, cf. N : آشنایی ودوستی ونیز دو برادر که دو زن داشته باشند زنان هر کدام یك (om. Mij) دیگر را یاری گویند et M : ایکی قرنداش عورتلری که ترکیده التی دیرلر aliter FRS q v. et Ss : آشنایی ودوستی بود ونیز دو برادر کدخدایان ایشان؟ هریك دیگری را یاری خوانند L : معروف وایکی قردش قاریلری معناسنه‌ده کلور که قاریلر بری برینه یاری سویلر.... اما بر کسنك قاریلری اولسه بری برینه وسنی سویلر.... بنانچ دخی بو معنایه‌در L s.v. کستی معیار جمالیده شین h) شاه بود NS شه بود ; ناهار i) طعامی C ! j) بیاری Mj MuiFLR k) cf. S s. v. l) sic m) utramque و addidi n) چو دین را تربیت فرمود رایت ML o) > HF معجمه ایله مرویدر وشمس فخری بنون آورده وبا منی ودنی (وسنی l.) قافیه کرده : M cf. MS شتی TNRS سنی
p) addidi ex T

٣٧ شهریارا زجودِ شاملِ تُو سایلان را زرست طشت وشَنی[a]
٣٨ از مُراعاتِ عدلِ تُو بر خاست دشمنی از میانهٔ وسْنی[b]
٣٩ خاکسارست چرخ با قدرت گرچه کردی همیشه کبر ومَنی[c]

مثال ٤٠ بارگی اسب[d] *

٤٠ رانده بر روی سپهر تُندخوی شهسوار کین خسرو بارَگی[e]
٤١ دل نهادَه بر عنان[f] روزگار دشمن درگاه او یکبارگی

امثله ٤٢ کی کین * ٤٣ [بهی] بهتری[g] * ٤٤ خی خیك * ٤٥ پی پیه *

٤٢ شهنشاها اگر بر می[h] گشایند بروی اختران کینت کی را
٤٣ نبینند[i] اختران تا حشر ازان پس زتابِ کینِ تُو چهر بهی را
٤٤ بچشمت دشمنت سرور نگردذ نباشذ قوّتی پُر باذ خی را[k]
٤٥ نهیبت جسم و[l] جان خصم بگْذاخت بذان صورت که آتش جرمِ پی را

امثله ٤٦ خیری رواق خانه * ٤٧ خیری دیگر، گُلیست مشهور[m] *

٤٦ شهریاری[n] که هفت طاق سپهر باشذ از طارمش کمین خیری
٤٧ زرد وخیرهٔست دشمنش زانرو کرد نسبت بذو خرذ خیری[o]

مثال ٤٨ گیتی عالم *

٤٨ تاکه باقیست[p] نامِ گیتی باذ زاذ[q] این پادشاه در گیتی

71 v ٤٩ کندوری دستارخوان که در پیشِ سفره باز گیرند * ٥٠ موری کُنگ[r] سفالین باشذ

---

a) MS شتّی NS سنی b) NFRS c) *NS, om. و C d) cf. S : شمس فخری اسب خوش اندام معناسنه e) *NS f) NS عنای C g) addidi, cf. N : در برابر دیملك ایلوك et S : ایولك نفسنك وغیریك دیوب استعمال اولنور ، ویاره یعنی جراحت ایو اولمق جغتای لساننده اونکالمق دیرلر h) MRS*N می بر C i) نبینند C k) M*FRS l) *NS چسمُ نهیمت om. و C m) cf. Mum(j) گل زرد وخوشبوی وباین معنی عربیست, et R n) NM پادشاهی o) M*N خیری خیری بله ... زر وخیراست p) C کیتی q) ? C ذاد تو ذات NS r) کام C cf. H : کنك سفالین باشد که در کهریزها نهند C است

که در کاریزها نهند * امثله[a]

برای خوانِ شهنشه فلك بدستِ[b] قضا   کشد ز اطلسِ چرخ[c] کبوذ کَنْدوری ۴۹

زفرِّ دولتِ او[d] چشمها[e] روان گردذ   بسنگلاخ درون بی قَنات[f] وبی موری ۵۰

۵۲ لامانی چاپلوسی * مثال

خسرو بحر وبرّ ابو اسحق   ای ترا ملك جاه یزدانی ۵۱
فلك چاپلوس در عهدت   کرد توبه[g] زمکر ولامانی ۵۲

۵۳ شیانی[h] درمی بوذه است ده هفت وقتی بخراسان آنرا خرج کردندی، شَیان جزا ومکافات * مثال

پیش ازین گر ملوكْ اهلِ هنر را[i]   داذه اند انچهای زیفِ شَیانی ۵۳
شه مرصّع دهد همیشه بمردم   کمر خسروی وتاجِ کَیانی[k] ۵۴

---

a) addidi b) شهنشاه ملك دست CN c) سرخ C چرخ والای کند زاطلس NMS d) آن C e) Mj چشمهء S*N M f) پناه NS! میاه M! g) نفرت NS, om. و C h) سیانی C; cf. N : درکه برنوع درهم که اون یدی خرما حبهسی آغردر : et S اون یدی درهم چکر i) NM سماحت S k) MS خسرو تاج وشیانی N!

در خاتمت کتاب وتأریخ تألیف بمدح ممدوح

بفرمانِ دارایِ خورشید وماه بنام شهنشاهِ گیتی‌پناه ۱

زهجرت شده هفصد وپنج وچل[a] ربیعِ دوم اوّل مهر ماه ۲

شد این دَرجِ پر دُرج و[b]گوهر تمام کزو فاضلان را بود آب و[b]جاه ۳

بسی رنج بردم درین چار فنّ[c] باّمیدِ احسانِ ظلّ الّه ۴

بسی کردم اندر بحار نجوم بسی[d] گوهرِ مدحِ خسرو شناه ۵

ندیدست کس از سلاطینِ عهد زبدوِ جهان تا بدین عهد و[b]گاه ۶ 72

جهاندار چون شاهِ صاحبقران شهنشاه چون پورِ محمود شاه ۷

نخواند کسی[e] از تحاریرِ فضل چنین نظم در مدحت هیچ شاه ۸

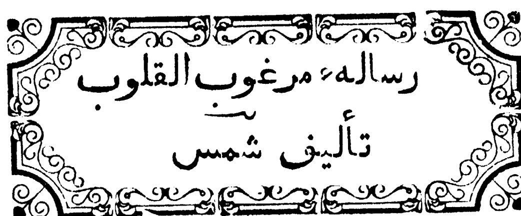
امیدم که اربابِ دانش کنند باغماض در......[f] من نگاه ۹

الهی بحقّ رسولی که گشت رخِ کفر از نورِ شرعش[g] سیاه ۱۰

که ذاتِ ملک‌سیرتِ شاه را زآفاتِ دوران بداری نگاه[h] ۱۱

تم

a) مقصد پنج چل C i. e. 12 Aug. — 9 Sept. 1344 A. D. b) om و C c) cf. pag. ۳, 14 d) sic, annon بحار نُظوم، پس legamus? نظوم = «poemata» et پس = ازبرای ? e) کس C f) nescio quid scribam pro باغماز در اینفوت من C, liber baro V. Rosen amicissime suppeditavit باغماض در این قصورم نگاه g) سرعش C h) sequitur colophon: تمّ فی ۱۲ محرّم الحرام سنه ۱۲۷۵



W2v

بسم الله الرحمن الرحیم[a]

در بیان مقامات که اشارت شد[b]

بگویم حمد رب العالمین را — عطا کو کرد بر من[c] عقل ودین را ١ A77v
درود مصطفی بعد از ثنایش — فرستم از دل وجان با صفایش ٢
مقامی[d] چند از سالك بگویم — دران گفتن زحق توفیق جویم[e] ٣
سلوك مختصر موزون و[f] جامع — بنظم آرم[g] بگویم باش سامع ٤
شریعت را مقدم دار اکنون — طریقت از شریعت نیست بیرون ٥
کسی کو در شریعت راسخ آید — حقیقت راه بر وی خود گشاید ٦
زراه تربیت پیران بشارت[h] — بداده چار منزل با عبارت[h] ٧
یکی منزل که آن[i] ناسوت نامست — درو[k] اوصاف حیوانی تمامست ٨
ازان منزل اگر خود بگذرد کس — رسد در دوم منزل[l] با ملك پس[m] ٩

In edendo hoc carmine, cuius auctor fortasse idem est qui lexicographus, duobus usus sum codicibus, altero *Londinensi* Musei Britannici ms. orient. 248 fo. 770—810 (=A, cf. Rieu p. 874), altero *Viennensi* (=W, cf. Flügel nr. 529) fol. 2v—7r, quorum apographa mecum liberaliter communicaverunt studiorum meorum fautores a) A titulo caret, W habet inscriptionem: رساله مرغوب القلوب تألیف حضرت شمس تبریزی قدس الله سره العزیز ، بسم الخ ، این کتاب مرغوب القلوب از گفتار شیخ المشایخ قطب المحققین وامام السالکین وسلطان طریقت وشاه میدان حقیقت شمس تبریزی افاضنا الله بسره العزیز این کتابرا بك فصل تفصیل کرد واز بهر مریدان تا بخدای تعالی برسند تفصیل (sic) فصل اوّل در توحید ونعت بشارات b) > A c) ما W d) مقام A e) یابم A f) om. و A; منظوم A in margine g) آنرا A h) اینست et عبارات W i) او W k) پر از A درون W, qui hemistichiis 10 — 15 omissis reliqua hoc ordine praebet: 11.16. 9.17 sqq. l) sic A, رسد دوم منازل W m) بس AW

زمولی بس[a] خطاب آمذ بَاحمذ   خطاب بی‌عتاب آمذ باحمذ ١٠
که بندَه چون شوذ دور از هواها   به پویذ[b] در درون[c] صذ صفاها ١١
A 78 شکم را نهی فرمایذ زخوردن   زبان ازنطق هم خاموش بوذن[d] ١٢
دلش مملو کنم از نور حکمت   چو موسی بر شوذ برطور حکمت ١٣
کنم من فیض حکمت در دلش جفت[e]   اگرچه کافر مطلق توان گفت ١٤
که این حکمت همَه سحر حلالست   ولی مر جانِ کافر را وَبالست ١٥
W 3 دران عالم چو او معروف گردذ   ملایك زاسمان[f] مکشوف گردذ ١٦
چو بر گیرذ قدم را وا[g] زملکوت   رسذ در سوّمین منزل[h] بجبروت ١٧
مقام روح بر من حیرت آیذ[i]   نشان از وی بگفتن غیرت آیذ[i] ١٨
دران منزل بوَذ کشف[k] کرامات   ولی بایذ گذشتن زان مقامات ١٩
اگر دنیا وعقبی پیش آیذ   نظر کردن دران[l] هرگز نشایذ ٢٠
بنور ذکر بایذ در گذشتن   بآب توبه بایذ دل بشستن[m] ٢١
اگر کس ذکر گویذ صبح تا شام   رسذ کارش بفضل حق باتمام[n] ٢٢
چو گردذ جان ودل از غیرِ حق پاك   رسذ در عالم لاهوت بی‌باك ٢٣
دران منزل چهارم جست وجوئی   نباشذ با خدا جز گفت‌وگوئی[o] ٢٤
مقام قرب منزل بی نشانست   بجز[p] کون ومکان دیگرجهانست[q] ٢٥
بعون حق رسذ آنجا چو سالك   شوذ بر هر یکی اشیاء مالك ٢٦

فصــــل اوّل[r]، در بیانِ توبه گویذ[s]

بریزم اشکها چون درِّ مکنون   کنم توبَه زسرآغاز اکنون ٢٧

---

a) پس A b) پویند A c) add. او A d) sic! e) جفت کردن i. e. زراعت کردن dial. Tâdjicorum, v. sis quod mox foras dabitur opusculum meum Ягнобскіе Этюды inscriptum p. $35_{,20}$. $55_{,22}$ et cf. vocem جفت‌گاو Vull. ex B f) om. ز A g) او A h) سیوم منزل او A i) آمد W k) add. و A l) درو W m) sic n) > W o) om. و A; vss. 24.25 transponit W p) جز از W q) مکانست W r) باب om. اول A s) کردن A

بهر دم توبه بایذ کرد عادت ... نخستین توبه بایذ پس عبادت ۲۸
که بی توبه عبادت چون سرابست[a] ... روذ تشنه چو بینذ کو نه آبست[b] ۲۹
بهر یك[c] فرض آمذ توبه کردن ... بهر دم توبه کن تا وقت مردن ۳۰ A 78v
چو حکاکان ببایذ در بسفتن ... بغیر از ذکر حق دیگر نگفتن[d] ۳۱
بکافر فرض آمذ تا زکفران ... برون آیذ در آیذ[e] سوی ایمان ۳۲
بعاصی[f] فرض آمذ تا زعصیان ... کنذ توبه همیشه چون مطیعان ۳۳ W 3v
بخاصان توبه کردن از مقامات[g] ... بهر دم فرض باشذ[h] از کرامات ۳۴
زدون حق ببایذ توبه کردن ... بحق بایذ درین ره جان سپردن[i] ۳۵

فصـــــل دویم، در بیان ذات وصفات[k] گویذ

چنان چون[l] گفتم از بالا دقیقت ... شریعت هم طریقت هم حقیقت ۳۶
وجود آدمی چون این[m] سه مجموع ... بکرده[n] حق تعالی جمله مصنوع ۳۷
یکی نفس ویکی روح ویکی دل ... ولی در حرف هر یك هست مشکل ۳۸
شریعت راه تن آمذ بطاعت ... طریقت راه دل شذ با قناعت ۳۹
حقیقت راه جان سر نهانست ... درون جان بیرون از[o] جهانست ۴۰
اگر عاشق[p] بوذ صادق دران[q] راه ... زجان ودل[r] بخیزد وز[s] سر جاه ۴۱
اگر بوبی ازین[t] خواهی که یابی ... زهستی پا برون نه در خرابی ۴۲
قلم اندر بصورت زوذ[u] در زن ... حصار نفس را از بیخ[v] برکن ۴۳
بتقوی شهر دل آباذ گردان ... بهمت جان ودل را شاذ گردان ۴۴

---

a) سرابیست W b) آبیست W, ز pro نه A c) کس W d) > A e) زکفر او A, i. e. زکفران ? vss. 32.33 transponit W f) بموءمن W g) زین مقالات W h) بایذ A i) hic versus in W secundi capitis primus est k) در دل ونفس وروح A l) من A m) کفته ام بلا A m) آدم است از هر W n) بذکر A W o) om. W p) طالب W q) درین W r) وسر A s) از W t) ازان W u) خویش W v) از بنیاد om. را W

دو دل را نیست رهْ اینجا[a] یکی شَو ‍ ‍ دویِ بگْذارْ آنجا وانگهی[b] رَو ٤٥

بده مر نفسِ خوذ را گوشمالی ‍ ‍ که دشمن ره نیابذ هیچ حالی ٤٦

صفات نفس را بگذارْ[c] اکنون ‍ ‍ صفات دل بجو کان هست میمون ٤٧

W 4 صفاتِ نفس شهوتهاست راندن[d] ‍ ‍ صفاتِ دل بطاعتهاست خواندن[e] ٤٨

A 79 صفاتِ روح جملَه حسن[f] وشوقست ‍ ‍ گهی درناز[g] که درعینِ[h] ذوقست ٤٩

دل هر کس[i] صفات روح گیرذ ‍ ‍ شوذ مقبول دلهایش[j] پذیرذ ٥٠

طلبْ اندر[k] صفاتِ ذاتِ رحمان ‍ ‍ ببایذ هر یکی را قدرِ[l] امکان ٥١

فصـــــلِ سوم[m] ، در بیانِ[n] وضو گویذ[o]

چو این گوهر محمّد مصطفی سفت ‍ ‍ وضو را گو[p] سلاح المؤمنین گفت ٥٢

ببایذ بوذ دایم در[q] طهارت ‍ ‍ بظاهر هم بباطن با[r] بصارت ٥٣

طهارت ظاهر آمذْ[s] از نجاست ‍ ‍ طهارت باطن آمذْ از خباثت ٥٤

چو وقت آمذ[t] نماز وقت مگذار[u] ‍ ‍ فرائض با جماعت هوش میدار ٥٥

زوقتی تا بوقتی منتظر باش ‍ ‍ بذکری یا بفکری محتضر باش ٥٦

سخن با کس مگو الّا ضرورت ‍ ‍ خلل تا در نیفتذ در حضورت ٥٧

بهر جایی که باشی با خذا باش ‍ ‍ زخوذ وز جمله عالم هم جذا باش[v] ٥٨

بهر جایی که باشی ذکر میگو[w] ‍ ‍ بهر حالی خذا را شکر میگو ٥٩

مده مر دون[x] حق را جای در دل ‍ ‍ درونت ره نیابذ تا[y] عزازل ٦٠

حواس خمس[z] را چون دزد بر بند ‍ ‍ چو بستی دزذ ایمن باش میخند ٦١

پس آنگه رختِ طاعت را سلامت ‍ ‍ ببر در حضرتِ حق با کرامت ٦٢

---

a) راه آنجا W b) وایجا آنگهی W c) add. و W d) را شهوت براندن W e) همه طاعات کردن W f) ذوق W g) add. و W h) عیش W i) چو دل هر یك W j) در دلها W k) که اندر دل W l) add. و W m) باب om. سوم A n) add. در صفت A 1 o) om. A p) او A q) با W r) هم W s) بود W t) آید W u) بگذار A v) > W w) میگوی W x) دود W 1 y) تا نیابد ره W z) ظاهر طهارت W خمسه W

اگر خواهی که با تُو حق تعالی　　سخن گویذ زa قدرت بی‌مثالا ٦٣
بخوان قرآن کلامُ اللّٰه بشنو　　قدبست اینb زحق منزل مدانc نو ٦٤ W 4v
ندامت را امام خویش گردان　　همیشه اقتدا کنْ ازd دلُ وجان ٦٥
اگر خواهی سخن با حق بگویی　　نماز خوذ حضورِe دل بجویی ٦٦
چو روز آیذ ببایذ بوذ صایم　　چو شبْ آیذ ببایذ بوذ قایم ٦٧ A79v
شبُ وروزت چو گردذ با تو یکسان　　نمایذ کارِ مشکل نیکْf آسان ٦٨

فصـــلِ چهارمg ، در بیانِ ترکِ دنیاh گویذi

زدنیا ترک گیرj از بهرِ دین تو　　توکّل با خدا کن بر یقین تو ٦٩
چو بایذ رفتنتْ از دارِ دنیا　　چرا بندی تو دل در کارِ دنیا ٧٠
نبایذ بست دل برْk اهلl وفرزند　　ببایذ بوذ تنها با خداوند ٧١
زهی غفلت که مارا کور کردست　　که یاذ مرگ از دل دورکردستm ٧٢
بغفلتهایِ دنیا خلق مغرور　　که یاذ مرگ کردست از دلشn دور ٧٣
زدنیا واهلِ آنo چون تیر بگریز　　چو بگریزی توکس در دلp میامیز ٧٤
علایقهایِ دنیا قطع گردان　　حزین دل باش دروی چون غریبانq ٧٥
اگر در دل ترا جمعیتr آیذ　　دعایی گر کنی آنگاه شایذ ٧٦
نباشذ مبتدی‌را هیچ به زین　　که پیری را بجویذ رهبرs دین ٧٧
اگر خواهذ که خلوت را گزینذ　　پس آنt بهتر که پیش شیخ شینذ ٧٨
زنیکُ وبذ بروُu تا باز گویذ　　زاَسرار نهانش راز گویذ ٧٩
مثالش را بگویم گوش داریذv　　دران تمثیل هر یک هوش داریذv ٨٠

---

a) به W b) آن W qui vss. 64.65 transponit c) از نه W d) با W e) حضوری A f) add. و W g) باب om. چهارم A h) om. W i) om. A j) کن W k) با A l) زن W m) > W n) از دل کرده اند A o) او W, om. و A p) درو دیکر W q) کریبان A همیشه باش الخ W r) جمعیت دل حاصل W s) راه بر W t) همان W u) بود A v) میدار W

اگر بی پیر کاری پیش گیرد هلاکت را زبهر خویش گیرد ۸۱
W 5 چنان کاندر جهازی[a] دیدبانی ببایذ تا دهذ از ره نشانی ۸۲
اگر آن دیذبان در وی نبوذی بجز غرقش نبوذی هیچ سوذی ۸۳
خطر در راهِ دین بسیار باشذ گُل خوشبوی پر از خار باشذ ۸۴
A 80 بکم گفتن بکم خوابی وخوردن[b] بکن خو کترك[c] با خلق بوذن[d] ۸۵
چراغ[e] نورِ باطن شب بر افروز بخلوتگاه بنشین شام تا روز ۸۶
اگر یك[f] ذکر گویی[f] صبح تا شام رسذ کارت[f] بفضل حق بانجام ۸۷
چنان حاصل شوذ در دل صفایت[g] بیك لحظه[h] گشایذ کارهایت[g] ۸۸
دو چشم خویش را بر بند چون باز درونت تا دهذ کم گشته آواز ۸۹
عروس معرفت چون رخ نمایذ زحسن خویش عقل از تو[i] ربایذ ۹۰
بیك ساعت ترا هفتاد صذ بار[k] نمایذ روی[l] زیورهای انوار ۹۱
دران حالت مقام نور باشذ زجای آب و[m] گل او دور باشذ ۹۲
دران خلوت بعاشق عشق‌بازیست زدون حق مر اورا بی‌نیازیست ۹۳

فصـــــل پنجم[n]، در بیانِ صفت[o] تجرید وتفرید[o] گویذ[p]

درین ره مرد را تجرید وتفرید[m] ببایذ تا گشایذ کار توحید ۹۴
نخستین مرد را[q] تجرید بایذ زدون حق بدل تفرید بایذ ۹۵
به پیوندی قناعت بایدش کرد[r] بفقر وفاقه بایذ بوذنش فرد[s] ۹۶
لباس صبر را در پوش بر تن درخت حرص را از بیخ بر کن ۹۷
W 5v اگر چیزی بوذ در ملكِ درویش بمقدار درم باذا[t] ازین پیش ۹۸

a) جهادی W ! b) بکم خوردن وکم خفتن وگفتن W, qui vss. 85.86 transponit c) عادت وکم W
d) sic cf. vs. 12 e) add از W f) کس -- گوید -- کارش W g) کارهایش et صفایش W h) چله W
i) عقلت در W k) هشتاد هنجار W l) رخ به W m) om. و A n) باب om. پنجم A o) om. W p) om. A
q) را قدم W r) sive گرد ? cf. vs. 143; W habet پیوند s) بودن بایدش کرد W t) یا کم A باد
ازان بیش W

زملك خویش تا بیرون نیاید ‌‌ ‌ حجاب از پیش رویش[a] کی گشاید ۹۹

مقام فقر بس عالی مقامست ‌ ‌ منُ ومایی[b] دران منزل حرامست ۱۰۰

بجز عاشق نگنجد کس دران[c] کوی ‌ ‌ بجز صادق نیارد ره بدان سوی ۱۰۱

طریق فقر را راهیست مشکل ‌ ‌ یقین باید درین ره توشه در[d] دل ۱۰۲

درین وادی بسی گمراه گشتند ‌ ‌ یقین را توشه چون همره نه بستند[e] ۱۰۳ A 80v

بجانُ ودل بباید رفت از رای ‌ ‌ که این ره راه[f] سربازیست بی‌پای ۱۰۴

شکم‌پرور چه داند این سخن را ‌ ‌ مگر آنکس که بازد جان وتن را ۱۰۵

میان[g] کفر وایمان راه فقرست ‌ ‌ غنی مردن زدنیا دون[h] کفرست ۱۰۶

نشاید خوفِ غالب بی رجا را ‌ ‌ میان هر دو باید بود مارا[i] ۱۰۷

فصـــــل ششم ' در معرفت گوید

سخن در معرفت چون رفت اکنون ‌ ‌ برون آرم زدریا درِّ مکنون ۱۰۸

لباس زهد وتقوی چون[k] نپوشی ‌ ‌ شراب معرفت را کی بنوشی ۱۰۹

کسی کُو معرفت را کرد حاصل ‌ ‌ مقام قُربِ حق[l] را گشت واصل ۱۱۰

یکی باید تفکّر کرد درخورد[m] ‌ ‌ که این خاك مخمّر[n] صورتم کرد ۱۱۱

زهی پاکی که از خاکی بقدرت ‌ ‌ وجود آدمی را کرد صورت ۱۱۲

بگوهرها مزیّن کرد آن را[o] ‌ ‌ بنفخ[p] روح در تن داد جان را ۱۱۳

بصر را داد بینایی که بینند ‌ ‌ کمررا داد قوّت تا بشینند[q] ۱۱۴ W 6

زبان را داد گویایی که گوید ‌ ‌ بعقلش داد جویایی[r] که جوید ۱۱۵

به بینی داد بویایی که بوید ‌ ‌ بگوشش داد شِنوایی که شِنوَد[s] ۱۱۶

---

a) حجابش پیش روی A | b) منی وما W | c) درین W transpositis hemistichiis | d) دران ره باشد توشه⁶ W | e) توشه⁶ آن ره نبردند W | f) را A ره بازبست ' نه از پای این ره بجان باید شدن | g) add. و A | h) بودن خوف ازان ره دور W | i) یارا W | k) تا W, om. و A | l) ای جان بیازمای W | m) در خود AW | n) محرم A | o) از خاکی مخمر W | p) جانرا A | بنفخه W بنفخ روح برتن کرد | q) نشینند W | r) دانایی W | s) > A مارا A

دگر در دست گیرایی وپارا روایی[a] داذ هر یك جمله مارا[b] ۱۱۷

چو از ما نقش بر دیوارْ آمد هر آنچ[c] از وی بوَذ در کارْ آمد ۱۱۸

چو از خاکیم وآخر خاك گردیم بجان داذن چرا غمناك گردیم ۱۱۹

بذین گونه چو بشْناسی خذارا شوی عارف کنی حاصل هدارا[d] ۱۲۰

فصـــلِ هفتم[e] ، در بیانِ عشق گویذ

بدان کین عشقْ اندر دل قدیمست جگر پر خون زدرد دل[f] عظیمست ۱۲۱

A81 تنم با[ا] جان درین عالم نیامد نه تنها ماندنش خامُش در آمد[g] ۱۲۲

محبّت در دلستُ وعشق در جان تنم در[h] تابِ او چون زلف پیچان ۱۲۳

محبّت گر شوذ ظاهر بصورت همون[i] صورت شوذ ظاهر ضرورت ۱۲۴

بخواهد چشمِ سر معشوق دیذن کلامش گوش خواهد خوذ[j] شنیذن ۱۲۵

که[k] از سر تا قدمْ این جمله مشتاق بسُوی دوست خوذ گردذ چوعشّاق[l] ۱۲۶

فصـــلِ هشتم[m] ، در بیانِ عاشق ومعشوق[n] گویذ[o]

اگر عاشق شوذ در یاذِ معشوق نیایذ یاذْ اورا هیچ مخلوق ۱۲۷

نهان اندر نهان بیند جمالش بگوش دل کند[p] فهم کمالش[q] ۱۲۸

W 6v نوئی عاشق بظاهر در طریقت نوئی معشوق باطن در[r] حقیقت ۱۲۹

نهان در خویش بینْد آشکارا شوذ عاشق بروی او[s] نگارا ۱۳۰

چو عاشق گشتْ او ازروی معشوق ندارد در جهان جز یاذِ معشوق[t] ۱۳۱

فصلِ نهم[u] ، دربیانِ فنا وبقا گویذ[v]

فنا اندر فنا بینی فنا هست فنا[w] اندر بقا بینی بقا هست ۱۳۲

---

a) W روانی b) A جمله‌هارا c) W آنچه > A d) W بقارا e) A هفتم .om باب; ordo versuum in W: 121.123—126.122 f) W ودردش بس g) sic A, به تنها ماند، بهم با جا sic درین عالم ببایذ h) W از را مونس در آید i) W هم آن ـ عاشق j) A خور دل بگوش را W k) W چو l) W گر کشته m) A مشتاق باب .om هشتم A n) om. W o) om. A p) A کنم q) W کلامش r) W در باطن s) W خود t) > A u) A نهم .om باب v) A بقا وفنا, om. AW گویذ w) nescio an recte scripserim A; بقا اندر فنا دایم بقا است، W فنا در جمله چون بینی فنا است (vs. 133 ratione habita) pro بقا

اگر گردی تو در توحید فانی   بحق یابی بقایی بی گمانی[a] ۱۳۳
فنا ترك هوا را نام کَردند   بقا جملهٔ صفاتش را شُمردند ۱۳۴
نباشد مُوت هرگزْ اولیا را   نه هر یكْ اصفیا وُاتقیا[b] را ۱۳۵
چو او با تست تُو هم باش با او   دل[c] خوذ را زدونش پاکتر[d] شُو ۱۳۶
بذوق وشوق عمری سر ببردند   زداری تا بداری نقل کَردند[e] ۱۳۷

فصـــــلِ دهم[f] ، در بیانِ سفر واقامت گوید[g]

مسافر باشْ ای دل[h] راه میرَو   قدم را هوش دار از چاه وزا[i] گَو ۱۳۸
شبستُ ومنزلت پس[k] بی نهایت   یقین را توشه کُن ره[l] برعنایت ۱۳۹ A 81v
زصورت پای بیرون نه روان[m] شَو   ره حق پیش گیرُو پس دوان[n] شو ۱۴۰
هر آن منزل که اندر پیشْ آید   اُقامت کردن اندر وی[o] نشاید ۱۴۱
بهر ملکی[p] عجایب‌ها ببینی   زهر عالم[q] غرایب‌ها بچینی[r] ۱۴۲
سفر از دل بخوذ[s] می بایدت کرد   نه در دنیا زمین می بایدت کرد ۱۴۳
زهر[t] نزدیك ودوري از دوتایی   اگر یکتا شوی مرد خدایی ۱۴۴ W 7
مریدانرا همین قدرست کافی   مریضانرا[u] همین راهست شافی ۱۴۵
درین کار آنچه بوذ از نقل[v] برْ اصل   بنظم آورد آنرا شمس ده[w] فصل ۱۴۶
تمام این[x] مختصر منظوم شد خوب[y]   که نام آن رسالهَ هست[z] مرغوب ۱۴۷

---

a) ز...بقا در زندگانی W qui hunc versum praecedentis capitis ultimum ponit b) هرگز اتقیا واصفیا W
c) ولی A d) پاك بر W transpositis vss. 136. 137 e) زداری تا بداری نقل باشد ، زشغل وکار دنیا عزل باشد W f) باب om. دهم A g) در بیان مسافر W om. A h) گوید W i) ودایم واز W
k) چو ره دورست ومنزل W l) sic A توشهٔ کن W m) بصورت پا برون نه اندرون W n) روان W
o) نظر کردن دران هرگز A p) فلکی W ! q) بهر ملکی W r) بهبینی W
s) بجان W t) زهی et om. و W u) مریض راه دین راهست شافی A مریدانرا W, transpositis vss. 145. 146 v) درین ره کار هرچه بود W w) بلا W ! آوردمش آنرا W ! x) تمامی A y) خوش W !
z) این مثل خود داشت W

زهجرت[a] هفصد وپنجاه وهفتست[a] شمار حاسبان تاریخ وقتست[b] ١۴٨

بیا بشمار جمله تا باین بیت صدوسی هست باهفت آنچنین بیت[c] ١۴٩

تم

a) زهجرش et om. و A b) sic c) nescio quos versus spurios censeam, ut numerus 137 efficiatur: in W desunt vss. 10—15. 22. 58. 72, in A vss. 31. 116. 118. 131. Ceterum duorum ultimorum versuum loco W habet alios hos :

شد اتمام این منظوم موزون ، که مرغوب القلوبست نام اکنون
بسی سپاره قرآن تا بعمّ (sic) است ، صد وپنجاه وهفت این بیت تمّ است

Jam sequuntur indices tres. *Primo* continentur omnia vocabula ab auctore explicata versuque confirmata, nec non arabica turcica dialectorum vocabula, quorum in textu fit mentio: posteriorum testimonia capitis literâ et versûs numero uncis rotundis incluso dedi; priora autem quum quo capite legantur ipsa ultimâ literâ significent, versûs numerum annotare satis habui; quae uncis angulatis inclusae sunt voces ab auctore non explicantur, sed in versuum fine tantum reperiuntur.

Vocabula rariora quaeque notatu digna videbantur in indicem *secundum*, nomina propria in *tertium* atque ultimum retuli.

فهرست اوّل

مشتمل بر لغاتی

که درین فرهنگ تضمین وبیان شد

a) cf. *ham-basta

b) cf. av. vâstra? c) cf. pâ. awadum

d) cf. Jacut ed. Wüstenfeld I, 909

e) cf. Anvari ed. Жуковскій ٤٨, 2.

f) cf. kurd. sisâlik etc.

ق

g) cf. av. âgerepta

h) haec vox etsi ex arabica lingua deprompta habetur, persica tamen esse potest; phl. madhôsh «cuius mens (sensus) abiit» i. e. mentis non compos.



فهرست دویم

مشتمل بر الفاظ غریبه و غیر مألوفه که ازین کتاب انتخاب شد

b) an پز legendum? cf. Hoffmann, Auszüge aus syrischen Akten, n. 134.

فهرست سیوم

مشتمل بر اسماء مؤلفان وکتابهای ایشان
که درین ورقها بنظر رسیده است

ADDENDA ET CORRIGENDA.

pag. ۳,8 — نمودن

pag. ۴۰,21 — صُلّب

v,19 Quum in ceteris تذکره Ma'rûfîi poetae nulla fiat mentio, haec pauca e مجمع الفصحاء auct. امیر الشّعراء رضا قلی خان المتخلص بهدایت (ed. lith. Teher. I pag. 505) deprompta afferantur.

معروفیء بلخی اسمش ابو عبد الله محمّد بن حسن ، بکمالات موصوف وبجلالات معروف کلامش بر کمالش معرّف ومقامش بر مقالش موصّف ، از شعرای آل سامان وپخته‌ساز طبع خامان بلکه پختگان را با وی خامی وتامان را ناتمامی ، از اشعار وی نیز چون اغلب متقدمان از انصراف زمان چیزی در میان نمانده این چند بیت ازوست

دوست با قامت چون سرو بن بر بگذشت ، تازه گشتم چو گُل وتازه شد آن مهر قدیم

باده بر ساعدش از سایکنی[a] سایه فکند ، گویی از لاله بشیزه‌ستی بر ماهیء شیم

وان دو زلفینْ بر آن عارض اوگویی راست ، بگُل سوری بر غالیه بفشاند نسیم

گشت برگشته سیه جعد تو عین اندر عین ، گشت پرتاب سیه زلف تو جیم اندر جیم

در مدح عبد الملك بن نوح سامانی گوید

ای آنکه مرعدو را صبری وحنظلی ، ای آنکه مر ولی را شهدی وشکّری

آنجا که پیش‌بینی باید موفّقی ، آنجا که پیش‌دستی باید مظفّری

تم

pag. ۸,1 Hic versus Minûčihrîi neque in editione A. de Biberstein Kazimirski (Par. 1887) neque in ed. lith. divani quae Tabrizii s. a. prodiit invenitur, sed in encyclopaedia نفایس الفنون inscripta (cod. Musei Asiatici 837a fol. 25) tres versus afferuntur, qui sunt:

نوای نو ای خوب ترك نوآیین ، در آورد در صبر من بینوایی

زنی گوی خوش ورنه بس موی زن sic ، که هرگز مبادم زعشقت رهایی

زوصفت رسیده‌ست شاعر بشعری ، زنعتت گرفته روایی روایی

---

a) sic, an سایه‌کنی ?

pag. ۸,2 Pari modo versum 'U n ç u r î i in ed. lithogr. Tabrîz. non inveni.

۸,10— میرْ

۱۰,17— زهرهٔ مرّیخ

۱۳,15— کبست ۲۳

۱۵ f addo: N s. v. برزین

۱۶,19 de voce لوچ cf. R

۱۸ m adde: L s. v. یاری

۲۱ e cf. S s. v. آکشته

pag. ۹,4 pro ۷ legas ۱۶

۱۳,3— کوپال

۱۴,9— گاوْ

۱۵ p adde: خفته (N)S

۱۹ l adde: N

۲۱,6— سپنج ۶۲

۲۶,1— مخ

۲۸—۳۱ corrigantur numeri versuum ۲۳ sqq.

۳۰,15 — چغد

۳۱,7— داشاذ ۶

۳۲,13 — پوذ

۳۳,16 — کفیدن ۴۳

۳۶,14 — سپید

۳۱,2— رخسارشان

n cf. S s. v. بالای

۳۲ a cf. S s v. دوخ چکاو

۳۴ o adde: N

۳۶ n — ipsa

۴۱,17 Hanc qaçîdam 'U n ç u r î i in libris nuper ab amicissimo Val. Žukovskio e Persia allatis reperi; textum ad fidem codicis Bibliothecae Imp. Universitatis Petropolitanae nr. 941 (A), editionis lith. supra laudatae (B), vol. I. libri مجمع الفصحاء (C) et آتشکده cod. Musei Asiatici nr. 174 (D, qui tamen vss. 1. 3. 14—18. 37 tantum habet) recognitum hic excudi curavi.

قصیدهٔ عنصری

C357 در مدح یمین الدّولة سلطان محمود بن سلطان ناصر الدّین گوید[a]

A105 B 25 اگر به تیرمه از جامه بیش[b] بایذ تیر   چرا برهنه شوذ بوستان چو آیذ تیر ۱

اگر[c] زره نبرذ باذ بر هوای لطیف   چنین که بُرد زره بارها[d] صغیر وکبیر ۲

اگر[e] فرو شوذ آهن بآب وطبع اینست[e]   چرا بر آیذ[f] جوشن همی بروی غدیر[g] ۳

---

a) > ABD b) از کیش جامه B c) وگر B d) بارها AB چنین زره که بُرد C! e) آهن بطبع ازانست B! f) آمد BD g) glossa in margine B: گودال آب h) زرد از چیست A وزرد کست B

A105v رز از فراقِ صبا خونگری وزردرخیست[k] رخانِ زردش برگست وخونِ دیده عصیر[i] ۴

چوخون‌شدست‌سرشك‌رزان‌وناشده[k] خون که‌رز بصورتِ‌پیران‌شدست‌وناشده[k] پیر ۵

رز ار زپیری پژمرد و[l] تیره گشت رواست جوان وتازه وروشن بسست[m] دولتِ میر ۶

بمینِ دولتِ عالی امینِ ملّتِ حق که زیرِ طاعت وعصیانِ اوست‌خلد وسعیر[n] ۷

B 25v خدای عزّ وجلّ آنچه تُو بیندیشی بیافریند[o] مر او را نیافریند نظیر ۸

بلوح بر چو قلم رفت از ابتدای سرش همی نشست[p] همی گفت مدحِ او بصریر ۹

همیشه هست چهارم سپهر حاسد چوب ازانکه اورا چوبین بوَذ عنا وسریر ۱۰

بسند وهند زعکسِ رخ هزیمتیانْش مر ارغوان‌را نتْوان شناختن ززریر ۱۱

بصیر اگر به[q] عداوت بسوی او نگرد برون جهد بقفا[r] دیده از دو چشمِ بصیر ۱۲

هوای او بلطیفی بصر برون آرد چو بوی پیرهنِ یوسف از دوچشم ضریر ۱۳

بدانکه آرد عفو وعطا بوَذ[s] بر او زبیگناه غنی به[t] گناه‌کار فقیر ۱۴

خدای سخت وقوی گفت باشْ آهن را زبهرِ آنکه[u] دو بوَذ اندر آهنش تدبیر ۱۵

یکی که تیغ بوَذ زو بدست شاه اندر دگر که باشد در گردنِ عدو زنجیر ۱۶

هنر سرشته کند یا[v] گهر برشته[w] کند محرّری که کند مدحِ شاه را تحریر ۱۷

بلفظ دریا گویی کفش بوَذ معنی بخوابِ دولت بینی رخش[x] بوَذ تعبیر ۱۸

A 106 نه مر جلالت را جز[y] خصالِ او اصلست نه مر کفایت را جز[z] رسومِ او تفسیر ۱۹

B 26 زسیم وروی باکسیر زر کنند همی زنطق زر کند از مدحِ او به ازاکسیر ۲۰

چنان بدانند تدبیرها که پنداری همی برابرِ تدبیرِ او روَذ تقدیر ۲۱

ببوسه دادنِ نامش بمدح در عنوان فرو دوَذ بصر از دیده سوی دست دبیر ۲۲

بزرگ همّتش اندر ستارگانِ فلك سخن بواسطه پیدا کند همی بسفیر[a] ۲۳

نه قوّتِ حرکاتش همین زسیّارست منجّمان نشناسند خیر را زشریر[a] ۲۴

---

i) B gl.: فشردهٔ انگور k) om. و B > C l) پژمرده A m) شدست A n) > C o) را تو اندیشی
بیافرید و C p) itane ? سیرش همی نوشت C زابتدا B از ابتدا; vss. 10.11 > C q) ز B r) B
gl.: چشم ?! s) برد BD دهد C! om. و A t) بر AB CD u) بخاصیت A زبهر او بود اندر آهنش Dl
v) با AB w) نوشته A x) همو B y) غیر از A; vss. 19.20 > C z) جزو B غیر از A a) sic > C

همیشه بوذی تأثیر آسمان بزمین   ز[b] فضل اوست کنون اندر آسمان تأثیر ۲۵

زحلم[c] او اثری ناقصست کوه بلند   زخشم[d] او عرضی زایلست چرخ اثیر ۲۶

چو شاه قصد عدو کرد ورچه[e] دور بوذ   اجل پذیره شوذ آرذش گرفته اسیر ۲۷

بذانکه تیر کشیذست شاه حمله کند   زباذ حمله[f] بسوفار[g] زه[h] بدرذ تیر ۲۸

قیاس شاه چو ابر و محامدش چو سرشك   ضمیر ما چو صدف شاعری چو بحر غدیر ۲۹

بجود مر کف اورا حسد همی[i] کند ابر   چنان سیه زحسد گشت روی ابر مطیر ۳۰

گهی زگرد سپاهش زمانه سرمه کند   گهی بخویشتن اندر دمذ[k] بجای عبیر ۳۱

چنان زیند زاشاذی موافقان ملك   کز آسمان نبوذ بر مرادشان تقصیر ۳۲ B 26r

بجاه وعلم[m] وباقبال[n] وفضل وعز[n] وهنر   بأمن ودین[n] زی عقل وزینیت[o] توفیر ۳۳

مخالفانرا از بیم او همی دارذ   چنانکه دم نتوانند زذ مگر بر خیر ۳۴ A106r

برنج آز وبذل نیاز وشدت فقر   بجهد مور وبننگ دروغ وزاری زیر ۳۵

زبس که[p] بیند پیکان شاه روز شکار   بکوه[q] زرین گشتست دیذهٔ نخچیر ۳۶

زحرص مدحش اندر زمین ایرانشهر   همی بروید شعر ار پراگنند شعیر ۳۷

جگر شکافذ[r] هنگام زخم شمشیرش   ز[s] طبع شیر مگر شیرش آب داذ[t] بشیر ۳۸

همیشه مرکب او عالیست پر حرکات   همی خورذ حرکات سپهر ازو تشویر ۳۹

بکوه ماند[u] سیر ستارگان دارذ   بوذ عجب که کند کوه چون ستاره مسیر ۴۰

بدست کندن مر نعل را بسنگ سیاه[v]   فرو نشاند[w] چونانکه سنگ را بخمیر ۴۱

بزیر پای مر اورا چه دشت وچه دریا   چو قلعهای فلك برج بیستون حمیر[x] ۴۲

خذایگانا عزم تو فال فتح دهد   زمهرگان همایون بفتح مژده پذیر ۴۳

جهان هر آنچه گرفتی به بندگان داذی   زبهر آنکه بماندند آنچه ماند مگیر[y] ۴۴

---

b) نه A c) علم B et اثر AB, > C d) چشم A e) گرچه C f) زحمله که C g) B gl.: پوته تیر h) زر D i) همی‌حسد B; vss. 29.30 > C k) زند et vss. 32—34 > C l) به B m) om. و A n) om. و B o) زنیتت A; de versus lectione sensuque dubito p) به C q) بکور B r) شکافته B > C s) به B t) آبداد AB cf. o u) add. و BC v) sic A میاه ut videtur C بدست سیاه B w) بدخواه فزون B; vss. 42 sqq. > C x) sic A > B y) آنکه مانه بکیر B

B 27 همیشه تاکه مدارِ سپهر وگردشِ روز — گهی هلال بوَذ ماه وگاه بدرِ مُنیر ۴۵
بزیرِ دستِ تو باذ این جهان ونعمتِ او — اگرچه همّتِ تو بیش ازین جهانِ حقیر ۴۶

pag. ۴۳,1— [۸۱ کویر] — pag. ۴۴,12— پرگر — ۴۵,14— شیرازِ — ۴۶,4 dele c post ختن

۴۸ g. Amoenissimum hoc Kamâleddîni carmen ex codice in margine laudato cum poeseos Persicae fautoribus communicare gaudeo

قصیدهٔ کمال الدّین اسمعیل اصفهانی

78 v کسی که دستِ چپ از دستِ راست داند باز — بَاختیار زمقصودِ خوذ نماند باز ۱
ولی شقاوتِ کُلّی چو در کسی آویخت — بسا که شربتِ ناکامیَش چشاند باز ۲
ستیزهٔ من وگردون بغایتی برسید — که جان همی دهم واو نمی ستاند باز ۳
خیالِ دستِ تو یاذ آمدست چشمِ مرا — که دُرّ ولعل بدامن همی فشاند باز ۴
بذوقِ جانِ من اندر حدیثِ تُو نمکیست — که خون ازین دلِ ریشم همی چکاند باز ۵
79 شب دراز بوَذ باز مانَهٔ دیذهٔ من — چنین بوَذ چو زخاك در تو ماند باز ۶
بجُست وجوی خیالِ تو مردم چشمم — سرشك را بچپُ وراست میدواند باز ۷
چنانکه پیرهنِ غنچه دستِ باذِ صبا — لباسِ صبرم در پای میدراند [a] باز ۸
هزار مشغله بر گیرم از نفَس هر گاه — که آبِ دیذهٔ من شعله می [b] نشاند باز ۹
بسانِ بوی بباذ صبا در آویزم — بر آستانِ تو ام بوکه بگْذراند باز ۱۰
بچارمیخِ مژه اشك را ببند کنم — بگوشهٔ چو ببینم برون جهاند باز ۱۱
زِهابِ دیذهٔ منْ ابر را مباذ حلال — اگر زاشكِ من این ماجرا براند باز ۱۲
چو دیذ برقِ جهندَه زِابَر جانم گفت — که این بسرعِ درگاهِ خواجه ماند باز ۱۳
شفاعتش تُو [c] در خواه تا زسوزِ دلم — حکایتی اگرْش اوفتد رساند باز ۱۴

a) میداوند Cod. b) om. Cod. c) scripsi pro و Cod.

۱۵ اگر بسهو نشاطی سوی من آرد بوی — زمن فراق تو اش در زمان رماند باز
۱۶ چنین که مرغ دلم شد شکسته‌بال زهجر — مگر بوصل تو ام پر بگستراند باز
۱۷ بخاك پای تو سوگند خورد مردم چشم — که با زمانه گل وصل بشگفاند باز
۱۸ بصد هزار جگرگوشه گرچه گیرد بار — بیفگند که یکی را نپروراند باز
۱۹ رهی بطبع گرانست وحضرت تو بلند — بخدمت تو رسیدن نمیتواند باز
۲۰ زلطف عاطفتت جذبهٔ همی باید — که بند را زگرانیِ خود رهاند باز
۲۱ اگر زوصل تو سررشتهٔ بدست آرم — که آب راحتم از چاه غم خوراند باز
۲۲ زمانه با همه نیروی خویش نتواند — که نیم تار ازان رشته بگسلاند باز
۲۳ شوم چو نامه بپهلو سوی درت غلطان — گرم عنایت تو پیش خویش خواند باز

۵۱,15 hic versus exstat S s. v. گهریز

۵۳n adde: L s. v. کوارهٔ

۵۹,8 — ۴۲ نوش

۶۱,10 — ۴۰ خش

۶۳,3 — ۵۳ زهش

۷۰,12 — ۱۵ ستاك

۷۹,9 — پشنگ

۸۴,8 — ۱۵۰ نوك

۸۶,8 — کشنائیست

۵۲ d adde: L s. v. میزبان

۵۸ p — 28

۵۹ c adde: L s. v. اورمزد

۶۲,7 — گش

۷۰,4 — ۶ ناك

۷۸,7 — ۸۷ سلك

۸۳ f annon شهوتیان scribendum?

۸۵,1 — ۱۵ کنجال

۸۷,3 addas: * ۶۳ نول نس باشد یعنی بیرون دهان

۸۸,9 — ترنجی

۹۲,2 — مدح

۸۸,12 — تاول

۹۲ h Recte فرخی me scripsisse probat editio lithographica dîvâni Farruchîi quae a. 1302 Teherâni prodiit (A); initium qaçîdae quam apponere placuit etiam in مجمع الفصحاء (B) legitur.

قصیدهٔ فرخی

A112v B 456 دوش تا اوّل سپیدهٔ بام　　می همی خوردمی[a] برطل وبجام ۱
با سماعی که از حلاوت بوذ　　مرغ را پای‌دام ودل را دام[b] ۲
با بتانیکه من ندانم گفت　　که از ایشان هوای من بکدام ۳
همه با جعدهای مشکین‌بوی　　همه با زلفهای غالیه‌فام ۴
گرهی را نشانده بوذم پیش　　بر نهاذه بدست جام مدام ۵
گرهی را بپای تا همه شب　　کار می[c] را همی دهند نظام ۶
زایستاذه برشك سرو سهی　　وز نشسته بدرد[d] ماه تمام ۷
حال ازینگونه بوذ ودر همه شهر　　زین کس آگه نبوذ جز در وبام[e] ۸
چون چنین بوذ پس چرا گفتم　　قصهٔ خویش پیش شاه انام ۹
شاه گیتی محمّد محمود　　زینت ملك ومفخر ایّام ۱۰
آنکه دولت بذو گرفت قرار　　وآنکه گیتی بذو گرفت قوام ۱۱
دولت او بملك داده نوید　　واندهٔ تازه روی خوش بهرام[f] ۱۲
همه امیدها بدست قوی　　خاصّه امید آنکه جوید نام ۱۳
میر مارا چو نیست چون خوی او[g]　　چون خوی مصطفی علیه السّلام ۱۴
A113 در عطا داذن وسخاست مقیم　　در کریمی ومردمیست مدام ۱۵
از بخیلی چنان کند پرهیز　　که خردمند پارسا زحرام ۱۶
تا بوذ ممکن وتواند کرد　　نکند جز بکار خیر قیام ۱۷
سالی از خویشتن خجل باشد　　گر کسی را بحق دهد دشنام ۱۸
خشم زانسان فرو خورذ که خورذ　　مردم گرسنه شراب وطعام ۱۹
گر مثل خصم را بیازارد　　خویشتن را خجل کند بملام ۲۰

---

a) خورده ام A b) < B c) انجمن B d) بروز A e) sic B, qui reliquos versus om.; تا همه شب..... ازدر ؟ بام A f) sic; an خود بهرام legendum ? g) sic, non liquet

عاشق مردمی ونیکخوییست — دشمن فعل زشت وخوی لیام ۲۱
تازه‌رویی وراذمردی وشرم — باز یابی ازو بهر هنگام ۲۲
گر تکلّف کنذ که این نکنذ[g] — تا ازین راه سر گذارذ کام ۲۳
هر کجا گرم گشت با خوی او — راذمردی برون دهذ زمسام ۲۴
هیچ مردی تمام پخته که گفت — که ازو هیچ کاری آیذ خام ۲۵
لاجرم هرچه در جهان فراخ — شیرمردست وراذمرد تمام ۲۶
همه چون من فذای میر مننذ — همه از بهر او زننذ حُسام ۲۸
جاودان شاذ باذ در همه وقت — ناصرش ؟ ذوالجلال والأکرام ۴۸
کاخ او پر بتان آهوچشم — باغ او پر تذرو کبگ‌خرام[h] ۲۹
بهمه شغلها که دست برذ — نیکش آغاز ونیکترْ انجام ۳۰
عیذ قربان بر او مبارك باذ — هم بذانسان که بوذ ماه صیام ۳۱

۹۰,۱۱ — غرّم ۵۵

۹۸,c adde: L s. v. زه

۱۰۲ p adde: L s. v. پژمایه

۱۱۰,4— خوذ خروه ۱۷

۱۲۰,16— زذوذه ۶۸

۱۲۸ b — J(MFR)

۱۴۰ — f) addidi g) cf. N etc.

۱۴۳,10— در هفوت من

۱۶۳ med. adde: دورژ (ك ۶۳)

۹۶,5— فتح

۱۰۲ h cf. ۱۰۶,۱۱

۱۱۳,3— ۴۲ خو

۱۱۷,6— ۲۸ رنبه

۱۲۳,6— ۹۳ انگاره

۱۳۰,۱۱— تله[o]

۱۴۰۵ o lectio سخی optima est.

۱۴۳ f — delendum

h) cf. supra ۹۲ vs. ۲۲.

L. B.

Dum huius libri ultimam plagulam corrigo, laetus mihi Lutetia Parisiorum affertur nuntius, inter codices Bibliothecae Publicae totum Shamsi Fachrîi opus exstare *(Supplément persan nr. 457)*. Cuius voluminis diligentius perscrutandi facultatem quanquam brevi tempore spero fore ut habeam, tamen textus editionem longius differre nolui, quum non dubitem, quin sic quoque liber meus aliqua ex parte prodesse possit.

Altero fasciculo, qui dis faventibus anno proximo prodibit, varietas lectionis e codice Parisino petita una cum praefatione, in qua de auctoris vita et scriptis agendum mihi erit, continebitur. Vale.

Dabam Petropoli d. $^{1}/_{13}$ m. octobris a. 1887.

По опредѣленію факультета Восточныхъ языковъ печатать разрѣшается. С.-Петербургъ, 24 апрѣля 1885 года. Деканъ *В. Васильевъ.*

(М. П.) Секретарь *К. Голстунскій.*

SHAMS I FACHRII

Ispahânensis

LEXICON PERSICUM

id est

libri Mi'jâr i G'amâlî pars quarta

quam

AD FIDEM CODICIS PETROPOLITANI RECOGNITAM

annotatione critica adhibitis ceterorum lexicographorum testimoniis instructam
indicibus locupletissimis auctam

addito eiusdem ut videtur auctoris

carmine Marghûb al Qulûb inscripto

auspiciis

IMPERIALIS LITERARUM UNIVERSITATIS PETROPOLITANAE

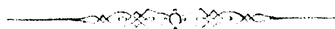
edidit

CAROLUS SALEMANN

Revaliensis

Fasciculus prior:

textum et indices continens.



CASANI

ex typographeo IMPERIALIS literarum universitatis.

A. D. CIƆIƆCCCLXXXVII.

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانہ

جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس [illegible]، مجلس انتظامی، مجالس شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک وقت میں اپنے پاس رکھ سکتے ہیں۔

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیات ملحقہ و گریجویٹ وارڈن جامعہ اور اراکین دارالترجمہ دس کتابیں ایک وقت میں اپنے پاس رکھ سکتے ہیں۔

۳۔ طلباء ایم اے و ریسرچ تین کتابیں، بی اے، ایل ایل بی و انٹرمیڈیٹ کے طلباء دو کتابیں ایک وقت میں اپنے پاس رکھ سکتے ہیں۔

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو طلبہ کے حساب ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائیگا۔

۵۔ بشرط موقع کتابیں گھر پر جاری کی جا سکیں گی مگر اس غرض کے لئے کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶۔ کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو تشخیص پر ذمہ داری عائد ہوگی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا حاشیہ نہ لگایا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں جاری نہ کی جا سکیں گی۔ فقط